۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

٣٨١

٧٣

هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و هو خیر معین

هذا
کتاب سیف الواعظین والذاکرین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف خلقه محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید عاصی محتاج بالطاف ربه الکریم محمد حسن ابن محمد ابراهیم الیزدی مرتب سیف الواعظین والذاکرین که چون علمای اعلام و خلفای ائمه انام صلوات الله علیهم سعی بلیغ و کوششها در نشر اخبار سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نموده اند و تصانیف و تالیف در این باب بیشمار کرده اند زاده الله اجرهم و نور الله مراقدهم و اعلی مقامهم حشرهم الله مع ساداتهم خصوص شمس العلماء والمجتهدین و قمر الفقهاء والمجتهدین آیة الله فی الارضین مولانا علامه مجلسی که کمال سعی و اهتمام در نشر اخبار سید انام و ائمه کرام علیهم السلام بعد از آن نزدیک بود که آثار دین و مذهب تمام محو و مندرس گردد و کمال سعی ایشان بمرتبه رسید که ملقب بمحیی الدین والمذهب و آیة الله علی العجم والعرب گردیدند باری علی الله مقامه فی الجنة و حشره الله مع الائمة و چون در کتب فارسیه آن جناب متوجه ذکر احوال خیر مآل امیر المؤمنین و سید الموحدین و قبلة العارفین مظهر العجائب مولانا و امامنا علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نشده اند اگرچه اراده نوشتن آن را در مجلد سیم حیات القلوب داشته و عمر شریف ایشان وفا نکرد و خلق از اطلاع و استماع احوال خیر مآل آنحضرت محروم بودند اگرچه بعضی از دیگر دسیادات فضل الاوان آقا سید احمد الحسینی تا حدی جمعی در این باب در احوال آنجناب فرموده اند و لیکن این مقصر درگاه الله و متشبث بر خدام سید الشهداء و خامس آل عبا علیه صلوات الله با عدم قابلیت و نهایت قلت بضاعت بعجز و شکسته ای حضرت یوسف که مجمله مبالغه و اسرار احب و مصه قاسیه از اذکار حضرت سید الشهداء علیه و آبائه السلام اقدام برذکر نموده بنوعی که در

ذکر

آخر هر مجلسی و محفلی بمناسبتی اشاره بذکر مصیبت از مصائب سرور شهیدان و سید جوانان جنان نموده باشم چون بعد از ذکر فضیلت ذکر مصیبت موثر تر است چنانکه بر محققین ارباب خبره و صاحبان تجربه و چون ذکر خبر در مجلس تکرار بعضی مطالب میشود لهذا آنچه از اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم صلوات الملک الجبار مستفاد می شود و آنچه از تواریخ معتبره و کتب معتبره از خاصه و عامه مثل امالی شیخ صدوق و کشف الغمه و شرح نهج البلاغه و عوالم العلوم و حبیب السیر و کتاب کامل ابن اثیر و تاریخ ابن اعثم کوفی و بعضی از کتب بر میابد ایراد مینمایم چون امید وارم از حق اکبر که از راه دوز ذکر مصائب آنسرور در قلوب شیعیان حیدر علیه صلوات الله الملک الاکبر و ذکر فضائل و مناقب آنسرور لهذا موسوم بسیف الواعظین والذاکرین نمودم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب مشتمل است بر چند باب و خاتمه اما باب اول در ذکر وقایعی که بعد از کشتن عثمان اتفاق افتاد و بیعت مهاجر و انصار با امیر المؤمنین و نقض کردن ناکثان بیعت آنحضرت را و آن مشتمل است بر چند مجلس و محفل مجلس اول در بیعت کردن با امیر المؤمنین ابن اثیر که از علمای عامه است در کتاب کامل روایت کرده است که چون عثمان کشته شد مهاجر و انصار جمع شدند و طلحه و زبیر با ایشان بودند آمدند بنزد امیر المؤمنین و عرض کردند از برای مردم اماما ضرور است آنحضرت فرمودند مرا احتیاج و رغبتی باین امر نیست و هر که شما با او بیعت کنید راضی میشوید من هم راضی می شوم هر که گفتند ما غیر از تو را راضی نمی شویم و دیگری را اختیار نمیکنیم و آمد و شد ایشان نزد حضرت بسیار شد و بالاخره گفتند انا لا نعلم احدا احق به منک یعنی ما کسی را غیر از تو باین امر سزاوارتر نمیدانیم زیرا که سبقت تو در اسلام از همه بیشتر است و خویشی تو با رسول خدا از همه بیشتر است باز حضرت فرمودند مرا امام مکنید زیرا که از برای من بهتر است که وزیر باشم نه امیر آن گروه قسم خوردند بخداوند عالم که بغیر از اینکه با تو بیعت کنیم بوضع دیگری راضی نمی شویم ننشدک الله ما نحن فیه الا تری الاسلام الا تری الفتنة الا تخاف الله تو را قسم بخدا میدهیم که قبول میکنی آیا نمی بینی ما را و مصاحبین اسلام را نمی بینی و فتنه را نمی بینی و نمی ترسی از خدا آن حضرت فرمودند اگر چنین است پس باید در مسجد که من بیعت مخفی نمیخواهم و بدون رضای مسلمین نمیشوم

بدانچه

این امر در خانهٔ آنحضرت اتفاق افتاد و بعضی گفته‌اند در بنی عمرو بن مبذول اتفاق افتاد
پس آنحضرت بمسجد تشریف آوردند در حالتی که ازار و پیراهنی از خز پوشیده بودند و نعلین خود را بدست
داشتند در حالتی که تکیه فرموده بودند و آن روز جمعه بود و مردم در مسجد جمع شده بودند آنحضرت آمدند
و بر منبر بالا رفتند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابو جعفر اسکافی روایت کرده است که جمعی از صحابه
بر خود بسته شدند ابو الهیثم و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب انصاری و عمار
یاسر جناب علی بن ابیطالب را سزاوار این امر دانستند و فضائل و مناقب و جهاد و خویشی
آنحضرت را مذکور ساختند و مردم با ایشان موافقت کردند و هر یکی از ایشان خطبه در فضائل آن
جناب خواندند آنحضرت را از همه عصر بلکه بر تمام مسلمانان تفضیل دادند و بآن حضرت بیعت
کردند اول کسی که بحضرت بیعت نمود طلحه بود و چون حبیب بن ذویب این امر را مشاهده کرد
گفت انا لله وانا الیه راجعون اول کسی که بیعت نمود بدست شل بود چون دست
طلحه شل بود خدا حبیب گفت این امر با تمام نخواهد رسید و بعد از آن زبیر بیعت نمود بعد از آن دیگران
بیعت کردند چون سعد بن ابی وقاص را آوردند حضرت فرمودند بایع قال لا حتی یبایع
الناس والله لا علیک منی باس بیعت نکنم سعد گفت بیعت نکنم تا تمام مردم بیعت کنند
و بخدا قسم از من بتو ناخوشی نخواهد رسید آنحضرت فرمودند دست از دامنش بدارید پس عبدالله بن عمر را
آوردند که بیعت کند او نیز مهلت طلبید تا آنکه مردم بیعت کنند آنحضرت فرمودند ضامنی بده گفت
کسی را نمی‌بینم که ضامن من شود مالک اشتر گفت یا امیرالمومنین دعنی اضرب عنقه
مرا رخصت فرما که گردن او را بزنم حضرت فرمودند او را واگذار که من خود ضامن او میشوم تمام انصار بغیر
برگزیده پروردگار بیعت کردند مگر چند نفر که از آن جمله یکی حسان بن ثابت شاعر بود و کعب بن
مالک و مسلمة بن مخلد و ابو سعید خدری و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و سه نفر دیگر
و این گروه از شیعیان و دوستان عثمان بودند و نعمان بن بشیر که یکی از این نه نفری است که
تخلف از بیعت کردند انگشت زن عثمان را که در روز قتل عثمان جدا شده با آن پیراهنی
که عثمان در آن کشته شده بود برداشته بشام رفت نزد معاویه معاویه آن انگشت و پیراهن
را در جامع آویخت و چون نظر اهل شام بآنها افتاد غیظ و خشم ایشان زیاده شد و در ارسی
دیگر

دیگر گوشش نمودند بنا بروایت دیگر چون روز دیگر شد آنحضرت بر بالای منبر تشریف بردند
و آن روز شنبه نوزدهم ماه محرم الحرام بود و حمد و ثنای الهی را بجا آوردند و صلوات بر پیغمبر فرستادند
و مواعظ و نصایح بسیار فرمودند ثم التفت یمینا و شمالا فقال الا لا یقولن
رجال منکم غدا قد غمرتهم الدنیا فاتخذوا العقار و فجروا الانهار و
رکبوا الخیول الفارهة حرمنا ابن ابی طالب حقوقنا پس بجانب چپ
و راست متوجه شده فرمودند مبادا آن گروهی که در دنیا فرو رفته‌اند و ضیع و عقار برای
خود تحصیل کرده‌اند و نهرها جاری نموده‌اند و قصرها برای خود ساخته‌اند چون من ایشان را
منع نمایم و بر گردانم ایشان را بحقوق خود و دارای ایشان عار باشد و بگویند پسر ابوطالب
ما را محروم کرد از حق خود بدانید ای گروه مردم که مهاجر و انصار رسول بر دیگران فضل و زیادتی
نیست بسبب آنکه بصحبت رسول خدا رسیده‌اند مگر آنکه ثواب ایشان نزد خدا اعظم تر و اجر
ایشان در آخرت کامل تر است فانتم عباد الله یقسم بینکم بالسویة لا فضل
فیه لاحد علی احد و للمتقین عند الله غدا احسن الجزاء و افضل الثواب
یعنی همه شما بندگان خدا اید و مال بر شما قسمت میشود بالسویه در میان شما قسمت شود و کسی را برای
دیگری زیادتی نباشد بلی برای پرهیزکاران در روز قیامت نزد خداوند ثواب نیکو خواهد
و اجر جزیل خواهد بود و خداوند دنیا را جزای متقیان قرار نداده است و آنچه نزد خدا است برای نیکوکاران
بهتر است پس فرمودند چون فردا شود بنزد ما بیائید برای آنکه مالی نزد ما هست در میان شما قسمت
شود باید هیچکس تخلف ننماید خواه عرب باشد خواه عجم باشد خواه از کسانی باشد که عطا بآن رسیده
و خواه نباشد و خواه آزاد و مسلمان باشد پس فرمودند این سخن را میگویم و از خداوند عظیم طلب آمرزش
میکنم برای خود و برای شما و از منبر فرود آمد ابو جعفر اسکافی گفته این اول کلامی بود از آنحضرت که گروهی
که منکران شده‌اند و طمع بسته ایشان گردیده و از آنکه آنحضرت قسمت را بالسویه نمایند راضی
نشدند چون روز دیگر شد مردم نزد آنحضرت جمع شدند برای آنکه مال را قسمت نمایند پس امر بعبید الله
بن ابی رافع که نویسندهٔ آنحضرت بود فرمود اول بمهاجران شروع کن و ایشان را بخوان و بهر
نفر که حاضر شود سه دینار عطا کن و بعد از آن بانصار بده و هر چه بمهاجران دادی بهمه
دادند

که حاضر نه همین کو نکن خواه سفید و خواه سیاه و بهر یکی سه دینار بدهند پس سهل بن حنیف بعرض
انحضرت رسانید که هذا غلامی یا امیر المؤمنین بالامس وقد اعتقته الیوم
فقال نعطیه کما نعطیک یعنی یا امیر المؤمنین این شخص حاضر غلام من بود من دیروز او را آزاد
کردم حضرت فرمودند باو عطا خواهیم کرد چنانچه بتو عطا میدهیم و به هر یکی سه دینار عطا نمود و کسی را
بر کسی زیادتی نبخشید و طلحه و زبیر و عبد الله بن عمر الخطاب و سعد بن عاص برادر عمرو بن عاص و عبد الله
بن زبیر و مروان و چند نفر دیگر از قریش و غیر قریش بان تقسیم حاضر نشدند و عبد الله بن ابی رافع
که نویسنده انحضرت بود از عبد الله زبیر شنید که با پدر خود و مروان و طلحه و سعد میگفت هیچ میدانید
که دیروز غرض علی بن ابی طالب چه بود از انچه فرمود سعد بن العاص بزید بن ثابت التفات
نمود و گفت غرض او کنایه با شما بود پس ابن رافع به پسر زبیر گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید
ولکن اکثرهم للحق کارهون این را گفت و به نزد امیر المؤمنین آمد و انچه شنیده بود
از آن منافقان بعرض انحضرت رسانید حضرت فرمودند خدا بکشد اولاد عاص را از ظلم
کردن و سخن گفتن همینکه عرض بن او اصحاب ابد هست راوی گوید چون روز دیگر شد
طلحه و زبیر آمدند از امیر المؤمنین جدا نشستند و بعد از آن مروان و سعید و عبد الله زبیر آمدند و نزد
ایشان نشستند و بعد طایفه از قریش آمدند و بایشان ملحق شدند و سخنی بطریق سرگوشی با هم
سخن گفتند پس ولید بن عقبه پیش آمد و گفت یا ابا الحسن بدرستی تو هر یک از ما را بخون
خود دانم چنانچه پدر مرا در روز بدر دست بسته کشتی و دیروز برادرم را ذلیل کردی و پدر
سعید را در روز بدر در جنگ کشتی و او الاد قریش بود و پدر مروان رسانیدی در نزد عثمان
انچه رسانیدی و ما تمام برادران و اشکال تو ایم در میان اولاد عبد مناف و ما با تو بیعت کردیم
انچه که در زمان عثمان با ما میسپردی القدر بار برسان و از انها کم نکنی و کشنده گان عثمان را بکشی
و اگر نکنی انچه را گفتیم ترک تو خواهیم کرد و بجانب شام خواهیم رفت حضرت فرمودند جواب
بشنو اول انچه گفتی که من با شما خونها دارم چنین نیست بلکه خدا با شما خونها داشت اما انچه گفتی در باب
اموال شما را کم کرده ام بر من جایز نیست که حق را از حق خدا بر شما یا بر غیر شما قرار دهم و کم و زیاد
نمایم و اما کشتن کشنده گان عثمان بر من لازم بود که ایشان را بکشم دیروز گذشته بودم و پس ولید

نزد

ولید نزد اصحاب خود آمد و انچه شنیده بود بایشان گفت و از یکدیگر جدا شدند با اظهار عداوت
و اوفاق مخالفت پس چون این امر ظاهر شد پس عمار و ابو الهیثم و ابو ایوب و سهل
بن حنیف با گروه دیگر بر خواسته و نزد امیر المؤمنین آمدند و از مخالفت جماعت شکایت
کردند و عرض کردند سبب این همین است که ایشان راضی نشده که حال در میانه مسلمانان
بالسویه قسمت نمودی چون تو در میان ایشان و عجم مساوات قرار دادی و بیکدیگر مشورت
نمودند و اظهار طلب خون عثمان کردند پس بهر تو که شما مصلحت میدانید و سلوک نمایید
پس انجناب از خانه بیرون آمده و داخل مسجد شدند در حالتیکه جامه ازار کهنه بود و
بر روی دوش انداخته و شمشیری حمایل کرده بود و بر کمان تکیه داده بود و بر بالای منبر
رفت پس خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمودند مشتمل بر حمد و ثنای الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی بود پس با واز بلند فرمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبا
ئل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم یعنی ای گروه مردم ما شما را آفریدیم
از یک مرد و زن و قرار دادیم شما را شعبها و قبیلها برای آنکه شناخته شوید و گرامی ترین
شما در نزد خدا کسی است که تقوی او زیادتر باشد پس انسرور با واز بلند فریاد کرد و فرمود
اطیعوا الله واطیعوا الرسول فان تولیتم فان الله لا یحب الکافرین
یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و اگر رو از ایشان بگردانید پس
بدرستی خدا کافران را دوست نمیدارد پس فرمود ای گروه مهاجر و انصار آیا بر خدا
و رسول منت میگذارید بسبب آنکه اسلام قبول کرده اید بلکه خدا بر شما منت دارد
که شما را بایمان هدایت نموده است اگر صادق باشید پس فرمودند ابو الحسن و عادت
انحضرت چنین بود که چون بغضب میآمد این عبارت را میفرمودند پس فرمود
این دنیا که تمام آرزوی آن دارید و در آن رغبت مینمایید و آن گاهی شما را غضبناک
میآورد و گاهی راضی میگرداند منزل و خانه شما نیست که برای آن خلق شده باشید
پس باید شما را فریب ندهد و از آن دوری نمایید و طلب کنید زیادتی نعمتهای خدا را

الحو

برخود بواسطه صبر کردن بر طاعت خدای کرده بودم این مال و غنیمت که در میان است
کسی را در آن بر دیگری زیادتی نیست و خداوند از تقسیم آن فارغ است وان مال خداست
و شما بندگان خدائید که قبول اسلام کرده اید وان کتاب خداست که ما بان اقرار
داریم و از اسلام در ششماه و عهد پیغمبر که در میان ماست پس هر که بان قسمت راضی نیست
بهر کجا خواهد برود زیرا آنکسی که طاعت خدا عمل نماید و بحکم خدا حکم کند از هیچکس
دهشتی ندارد آری والله چنین است و اگر کسی بحجت در این امر شکی دارد به حکایت
شمع ثور را یاد کند خلاصه آنسرور از منبر فرود آمد عمار یاسر و عبد الله جبیر قرشی را
بنزد طلحه و زبیر فرستاد و ایشان را طلبید و در آن وقت بر گوشه مسجد نشسته بودند و
ایشان برخواسته بنزد آنحضرت آمدند و در پیش روی آنسرور نشستند پس آنحضرت
بایشان فرمود شما را بخدا قسم میدهم بگوئید شما بخواهش خود با من بیعت نکردید و نزد
من نیامدید و مرا از آن باز نداشتید و من از آن کراهت داشتم گفتند بلی چنین است
فرمود شما بخواهش خود با من بیعت کردید و با من عهد نمودید گفتند بلی کردیم فرمود
حال چه چیز شما را بر این وا داشته است ایشان گفتند ما با تو بیعت کردیم بشرط
آنکه در امور حکم بکنی و امری را قطع ننمائی مگر بمشورت ما و در جمیع امور با ما مشورت
نمائی و ما را بر دیگران زیادتی است که تو خود از آن آگاهی و الحال اموال را قسمت میکنی
و امرها جاری میسازی و حکم میفرمائی که با ما مطلق مشورت نمیکنی و ما از آن خبر نداریم
پس حضرت فرمودند امری که اظهار کراهت نمودید و هنوز امید بسیار است پس
استغفار میکنم از خدا برای شما بمن بگوئید آیا من شما را از حقی که بر ما واجب است
منع نموده ام و بر شما ظلم کرده ام گفتند معاذ الله فرمود حکمی کرده ام در باب یکی از شما
بر خلاف واقع باشد یا حق مسلمانان را باطل نموده ام گفتند معاذ الله که چنین کرده باشی
فرمود پس شما چه چیز از امور را کراهت دارید که میخواهید مخالفت نمائید گفتند
همین را کراهت داریم که تو مخالفت عمر بن خطاب کردی در قسمت کردن
اموال و حق ما را بدیگران دادی و کسانی که با ما مساوی نبودند میان ما و ایشان

مساوات

مساوات نمودی و چنین بود احوال سید الشهدا روز عاشورا و شبیه این قول است
اقوال آن بزرگوار در عرصه کربلا در هنگامیکه اتمام حجت مینمود با آن اشقیا سید
بن طاووس و دیگران ذکر کرده اند با آنکه ثقه و ثقات که خامس آل عبا در روزیکه
بر فرس میمون رسول خدا سوار شدند و بمیان میدان آمدند و باواز بلند فرمودند
یا اهل الکوفه انشدکم بالله هل تعرفونی شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا
میشناسید قالوا نعم انت حسین بن علی بن ابی طالب وجدك
رسول الله گفتند بلی تو حسین بن علی بن ابی طالب میباشی و جد تو رسول خدا
فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که این شمشیر پیغمبر خداست که من او را
حمایل کرده ام گفتند بلی گفت شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که این عمامه
رسول خداست که بر سر دارم گفتند بلی گفت شما را بخدا قسم میدهم که آیا
میدانید که پیغمبر خدا بمن و برادرم فرموده انتما سیدا شباب اهل الجنة
قالوا نعم فرمود آیا کسی را کشته ام یا حرامی را حلال کرده ام یا حلالی را حرام نموده ام یا سنتی را
بدعت کرده ام یا بدعتی را سنت کرده ام گفتند معاذ الله فرمود فبم تستحلون دمی
پس چرا خون مرا حلال میدانید گفتند آنچه گفتی همه را میدانیم ولیکن دست از تو بر نمی
داریم تا ترا نکشیم از سید سجاد روایت است که چون پدر بزرگوارم این خطبه را خواند
و جواب آن قوم شقاوت مآب شنید از رخنه خیمه دیدم که پدرم بسوی خیمه ها میاید و اشک
از دیده های مبارکش بی اختیار میریخت چون بدر خیمه رسید عمه ام زینب از خیمه بیرون
آمد مضطرب و حسرت ناک و دامن بر زمین کشان زیرا که شنیده بود سخن پدرم و
جواب قوم را طاقت او طاق شده بود و صبرش فانی گردیده بود آیا کسی هست که بشنود
و صبرش فانی نگردد فقالت یا اخی هذا کلام من ایقن بالقتل ای برادر
گفتگوی تو گفتگوی کسی است که یقین بکشته شدن داشته باشد فرمود نعم یا اختاه
کیف لا یوقن بالقتل من لا معین له و لا مجیر له بلی خواهر چگونه یقین
بکشته شدن نداشته باشد و دل برکند نه هر کسیکه یاوری ندارد و داد رسی ندارد سینه چاک

ارزو

فرمودند از شاهزاده عمه‌ام زینب دیدم که بر در کلوی پدر بزرگوارم گرفت و بگریه درآمد چون
جناب سید خاتون آن حال از دیده ناله کشید و این عبارت فرمود وا ثکلاه بنی الحسین
نفسه برادرم خبر مرگ خود را شنید واحمداه واعلیاه وافاطمتاه واحسناه
واحسیناه محمد بن ابی طالب نقل میکند که آنحضرت بعد از وداع میان میدان آمده
طلب مبارز کردند و هر کس که از نامداران لشکر بمبارزت آمد بدست آن شهنشاه روزگار
طعمه شمشیر آبدار گردید بعد از آن بار دیگر حمله کردند تا گروه بسیاری را بجهنم فرستادند پس در
میمنه لشکر عمر سعد حمله کرده فرمود الموت خیر من رکوب العار والعار اولی
من دخول النار کشته شدن بهتر از کشیدن عار است بر خود و قرار دادن عار
بر خود بهتر از داخل شدن در جهنم است پس آنجناب میمنه را درهم شکست و شجاعان را
متفرق کرده متوجه میسره لشکر شد و میفرمود انا الحسین بن علی آلیت
ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یعنی منم حسین بن
علی قسم خورده‌ام که رو برنگردانم از دشمن و حمایت میکنم عیالات پدر خود را و بر دین و آئین خاتم
النبیین میروم در بعضی از کتب معتبره و معتمد مذکور است که حمله کرد بر قوم و صیحه میزد
بر ایشان مثل صیحه حیدر کرار قال حمید فاقبلت میمنتهم علی المیسرة
والمیسرة علی المیمنة حمید بن مسلم گفت چنان لشکر آنجناب برهم زد که میمنه
لشکر قلب میسره شد و میسره لشکر قلب میمنه شد گویا مراد این باشد که اهل میمنه
در میسره افتادند و اهل میسره در میمنه افتادند هر کس که از نامداران نزدیک آنجناب
میشد او را بر زمین میزد پس متوجه قلب سپاه شد و شمشیر و نیزه ایشان مانند برگ
درخت بر زمین میریختند و در این حمله چهار صد نفر را بجهنم فرستادند باز از حمید بن مسلم
روایت کرده‌اند که گفت بخدا قسم ندیدم هرگز کسی را که این کثرت و جمعیت دور
او را گرفته باشند و حال آنکه اولاد و اهل بیت و اصحاب او را کشته باشند که دل
محکم‌تر و قوی‌تر باشد از حسین و همین کلام را از شمر نقل کرده‌اند بدرستیکه آن گروه
بیحیا بر او حمله میکردند و او بشمشیر بر ایشان حمله میکرد و حال آنکه سی هزار سلاح پوش در

برابر

در برابر ایستاده بودند همه میگریختند فینهزمون بین یدیه کانهم الجراد المنتشر
پس میگریختند از برابرش مثل ملخ که پراکنده شده باشند پس بمستقر خود برمیگشت و میفرمود
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم راوی میگوید دیدم آنسرور را پشت خیمه‌ها رو بجهه
از حمله برگشته بود و تکیه بر نیزه خود کرده زبان مبارکش را دیدم بر روی لبهای خود میگردانید از شدت
عطش ای لاکحرم دوستی است که تشنگی ترا او رفع کند با آن سبعة و کرد فرستادی یک
مرتبه در وداع و مرتبه در رفتن و مخفی نماند که اسرار آنجناب در این امر به حجت خود است
بلکه برابر است از آنجا که عالم بودند بمثوباتیکه خداوند عالم جل شانه از برای این عمل قرار
داده است از زیادة الطاف و اشفاق که نسبت بدوستان خود داشته خواستند که شیعیان
ایشان از آن مثوبات محروم نمانند و شاید که نکته تعدد پیغام این باشد که لیست سجاد در وقت
وداع فرمودند که بمردان دوستان برسانند و بسکینه خاتون در رفتن از حلقوم بریده فرمودند
که بزبان شیعیان برسانند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
مجلس دویم خلاصه امیر المؤمنین در وقتیکه اتمام حجت بر ایشان میفرمودند فرمودند
شما را چه چیز از امور کراهت داشته گفتند اینکه ترک مخالفت عمر بن خطاب را
نمودی در قسمت کردن چنانکه مذکور است حضرت فرمودند اما آنچه گفتید که مشورت
نکردم بخدا قسم که مرا رغبت نبود شما مرا دعوت کردید و آن را بر من قرار دادید و من اراده
که اتفاق افتاد نظر کردم در کتاب خدا و سنت رسول و امر را موافق این هر دو آوردم
در مشورت شما و غیر شما محتاج نشدم و اما آنچه گفتید که در قسمت مساوات نمودم
این امریست که من بخود حکم کرده باشم بلکه من و شما آنکه رسول خدا را دیدم که چنین
میکرد و کتاب خدا بآن مطلب نیز ناطق و گویا است و اما آنچه گفتید که این اموال
بواسطه شمشیرهای و نیزه‌های ما بهم رسیده در اول اسلام گروهی بودند که بسوی اسلام
سبقت جسته بودند و بشمشیر و نیزه خود اسلام را یاری کرده بودند و رسول خدا در قسمت
ایشان را تفضیل نمیداد و بسبب سبقتشان بر دیگران ترجیح نمیداد بلکه حق سبحانه و تعالی
در روز قیامت ثواب سابقان و مجاهدان را خواهد داد پس فرمود خداوند عالمیان

نمودی

بسوی حق برگردانند و ما دستشان از صبر کردن یاری کنند پس فرمود خدا یاری کند مردی را که چون حقی
ببیند او را یاری کند و چون ظلمی ببیند او را برگرداند پس حضرت امیر المؤمنین نامه بمعاویه نوشتند
باین مضمون که ای معاویه مردم عثمان را کشتند بی مشورت من و اجماع نمودند باین بیعت کردند
پس چون نامه من بتو رسید بیعت از مردم شام و عزیزان بگیر از برای من و بشرفاء اهل شام بمن
از نخود نزد من فرست چون نامه آنحضرت بمعاویه رسید بغیر آنکه آنحضرت عمل کند و بنای فتنه
و فساد گذاشت و از فتنهائی که او کرد یکی این بود که بر داشت نامه نوشت بزبیر بن عوام بدین
مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب من معاویة بن ابی سفیان
الی امیر المؤمنین زبیر بن عوام سلام علیک یا امیر المؤمنین
و رحمة الله و برکاته اما بعد قد بایعت لک اهل الشام فاجابوا
یعنی این نامه ایست از معاویه بن ابی سفیان بسوی زبیر بن عوام سلام بر تو ای امیر مؤمنان
اما بعد من بیعت ترا بر اهل شام عرض کردم و ایشان قبول کردند و [illegible] کردند پس
زود بیا بجانب کوفه و بصره و پیش از آنکه پسر ابو طالب بیاید زیرا که بعد از گرفتن این دو شهر
ملکی از برای او نخواهد ماند و من بیعت از مردم شام برای طلحه کردم که بعد از تو او خلیفه باشد
پس حال طلب خون عثمان را بکنید و دعوت خود را ظاهر سازید و مردم را بر طلب خون
عثمان تحریص کنید و بسرعت متوجه شوید و سستی نکنید چون نامه معاویه بزبیر رسید
بسیار خوشحال شد و نامه معاویه را بطلحه داد و هر دو یقین کردند که معاویه با ایشان
در مقام خیرخواهی است و از آن روز بمخالفت امیر المؤمنین علیه السلام قرار دادند و عزم کردند
و اگر خواهید بشناسید طلحه را از بعضی از [illegible] بپرسید طلحه عاشق شد بزنی یهودیه و
او را خطبه کرد و او قبول کرد بشرط آنکه طلحه یهودی شود و طلحه یهودی شد و تا شش ماه
یهودی بود و علامه حلی ره در کشف الحق ذکر کرده است که مادر طلحه نامش صعبه بود و
حضرمی از زناکاران مشهور بود که صاحب علم و رایت بود ابو سفیان پدر معاویه
با او زنا کرد و بعد از آن عبید الله پدر طلحه او را تزویج کرد و بعد از تزویج بچهار ماه
طلحه را زائید و میانه عبید الله و ابو سفیان در باب طلحه نزاع شد [illegible] که مادر [illegible] صعبه

پناه

پناه راضی شدند صعبه مادر طلحه گفت از عبید الله است و طلحه را بعبید الله داد از او پرسیدند
چرا چنین کردی و حال آنکه او فرزند ابو سفیان است و چهار ماهه بود صعبه گفت اگر
خواهید سخن حق بشنوید از هیچ یک نبود از شتر چرانی است اما چون ابو سفیان بخیل بود
و عبید الله سخی طبع بود من او را بعبید الله دادم و در کتاب تحفة الطالب مذکور است که عوام
پدر زبیر غلام خویلد بود و پسر او از قریش نبود و او را فرزند خواندند و پسر او در جده خدمتی میکرد
باری چند روز از این مقدمه گذشت طلحه و زبیر بخدمت آنحضرت آمدند و حکومت کوفه و بصره
را خواهش نمودند از آنحضرت حضرت فرمودند من فکری در این باب خواهم کرد پس ایشان
والی نکردانید و ایشان اذن عمره خواستند حضرت فرمودند که شما اراده عمره گذاردن
ندارید ایشان قسم دروغ خوردند که اراده مخالفت و بیعت شکستن نداریم و بجهة
گذاردن عمره بیرون میرویم آنحضرت فرمودند مرتبه دیگر بیعت را تازه کنید ایشان
مرتبه دیگر بیعت را تازه کردند شدیدتر بیعتی پس حضرت فرمودند بدرستی که من [illegible]
با بر شما و بیعت شما بروید بهر جا که میخواهید و چون اذن یافتند بیرون رفتند ثم التفت
الی الحاضرین فقال والله ما یریدان العمرة قالوا فلم اذنت لهما
بحاضران فرمودند بخدا قسم که ایشان اراده عمره ندارند و اراده فتنه دارند مردم عرض
کردند یا امیر المؤمنین چرا ایشان را برگرداندی حضرت فرمودند لیقضی الله امراً
کان مفعولاً پس چون ایشان بجانب مکه رفتند بهیچ کس نرسیدند مگر آنکه گفتند
که بیعت ما در گردن ما نیست و ما بکراهه بیعت کردیم و چون سخن ایشان بگوش
حضرت رسید فرمود پروردگارا ایشان را از رحمت خود دور گردان بخدا قسم [illegible]
کشته خواهند شد به بدترین کشته شدنی و مرا ملاقات نخواهند کرد و نخواهند دید مگر
در میان لشکر بسیاری و خود را بکشتن خواهند داد و حضرت این آیه را تلاوت فرمود
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن
نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجراً عظیماً یعنی آنکه بدرستی با تو بیعت کردند بیعت نکردند

با خدا

مگر با خدا و دست خدا بر بالای دستهای ایشان بود پس هر که از آن بشکند جزای شکستن بر او می گردد
و هر که بآن وفا نماید زود باشد که خدا اجر عظیم باو عطا فرماید **مجلس** در رسیدن طلحه و زبیر
بمکه و روانه شدن ایشان به بصره ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر کرده است بالاتفاق اهل اخبار
و تواریخ که عایشه از شدیدترین مردم بود بر عثمان بنوعی که جامه از جامهای رسول خدا را بیرون
آورده بود و از آن بر سر چوبی که بر در خانه خود نصب کرده بود و هر که آمد و شد بنزد او می کرد
میگفتند این جامه رسول خداست هنوز کهنه نشده است عثمان سنت او را کهنه کرد اول
کسی که عثمان را نعثل نامید عایشه بود نعثل کسی را میگویند که موی ریش و جسدش بسیار باشد
و پیوسته در محضر عثمان فریاد میکشید بکشید نعثل را خدا بکشد نعثل را باری در وقتیکه
عثمان کشته شد عایشه در مکه بود خبر کشته شدن عثمان را در منزل شرف شنید و باو رسید
و بعضی دیگر از زوجات رسول خدا با عایشه بودند و عایشه یقین داشت امر خلافت
بطلحه قرار گرفت در هر چند در تهنیت و مبارکباد طلحه اشعار می نمود در سفا بعبید بن ابی سلمه
برخورد از او احوال مدینه و اهل مدینه را سوال نمود عبید جواب داد که عثمان کشته شد عایشه
گفت بعد از او چه شد عبید گفت مردم با علی بن ابیطالب بیعت کردند عایشه گفت
ای عبید کاش آسمان بر زمین می افتاد و من این سخن را از تو نمی شنیدم بخدا قسم که عثمان
مظلوم کشته شد بخدا قسم که من طلب خواهم کرد خون او را و یکروز عمر عثمان بهتر است
از تمام زندگی علی بن ابیطالب عبید گفت ای عایشه تو پیش از این میگفتی که در روی
زمین کسی نیست بعد از رسول خدا که گرامی تر از علی بن ابیطالب باشد نزد پروردگار و علی بن
ابیطالب را مدح میکردی الحال چه شد که با امامت و خلافتش او راضی نیستی ای عایشه تو را
تحریص بر کشتن عثمان میکردی و تو خود میگفتی که بکشید نعثل را که او کافر است اکنون
چه شد که مظلوم شد جواب نداد و در روایتی عایشه گفت بلی ای عبید عثمان چنین بود
که گفتم لیکن قوم او را توبه دادند بعد از آن خالص و پاکیزه شد و از آن او را کشتند
راوی گوید طلحه و زبیر نامه بعایشه نوشتند که مردم را از بیعت علی برگردان و تحریص طلب
خون عثمان کن و نامه بعبد الله زبیر که پسر خواهر عایشه بود دادند و بنزد عایشه فرستادند چون
نامه

و چون نامه آن ملعون بان ملعونه رسید گفت قرار بگذارم که امر خلافت و امامت
بعلی بن ابیطالب بر گردانید مرا بمکه چون بسوی مکه برگشت میگریست و به حجر اسمعیل
فرود آمد و مردم برو او جمع شدند پس عایشه گفت ای گروه مردمان بدرستیکه عثمان
مظلوم کشته شد در شهر حرام و حرمت ماه حرام را باطل کردند و مال حرام را تصرف کردند و
بخدا قسم که یک انگشت عثمان بهتر است از تمام روی زمین که پر باشد از امثال این
گروه و آنچه مردم نسبت باو میدادند اگر راست بود گناهی بود توبه کرد و پاک شد مثل
جامه که از چرک پاک شود و وقتی که از آلایش بشوید و طلا که از غش پاکیزه شود گفت کیست
که مرا یاری کند بر طلب خون او پس عبدالله بن عامر حضرمی که از جانب عثمان در مکه
حاکم بود از جا برخاست و گفت اینک منم اول طلب کننده خون عثمانم پس او اول
کسی بود که اجابت عایشه نمود و بنی امیه متابعت او کردند و ایشان گریخته بودند که از مدینه
بعد از کشتن عثمان گریخته بودند و بسوی مکه آمده بودند پس سرها بالا کردند و متابعت
ایشان نمود سعید بن عاص و ولید بن عقبه و باقی بنی امیه و عبدالله عامر از بصره بنزد
ایشان آمد با مال بسیار و یعلی ابن منبه از یمن آمد و ششصد شتر و ششصد هزار اشرفی
نقد همراه داشت و شتران را در ابطح خوابانید و در این وقت طلحه و زبیر از مدینه آمدند
و عایشه را ملاقات کردند عایشه از ایشان پرسید که از مدینه چه خبر دارید ایشان
گفتند ما از مدینه گریختیم از دست گروه مختلف و اعراب که در آنجا جمع و کسانی که حق
را نمی شناسند و باطل را انکار ندارند بعد از آن متفرق شدند و در کتاب احتجاج
از کتب علما از عبدالرحمن بن سعد کندی نقل کرده که روز بعد طلحه و زبیر فرستادند عبدالله
زبیر را طلبیدند و من با او نزد ایشان رفتم پس باو گفتند برو بنزد عایشه و بعایشه
بگو که خودش نیز با ما بیرون بیاید و او خود امروز عازم بود عبدالرحمن میگوید من و عبدالله
رفتیم بنزد عایشه عبدالله داخل در پرده شد و من بر در رکاب نشستم و صدا را
می شنیدم پس چون عبدالله پیغام را رسانید عایشه گفت سبحان الله
ما امرت بالخروج بخدا قسم که من بخروج مأمور نیستم و هیچ یک از امهات
مؤمنین

مومنین در اینجا نشسته بکمام ام سلمه اگر بخروج راضی شو پس عبد الله زبیر برگشت و جواب
عایشه را باشان گفت ایشان گفتند برگرد بنزد عایشه و با او بگو که او خود برود بنزد ام سلمه
و او را راضی کند پس عبد الله این واقعه را بعایشه گفت عایشه برخواست و بنزد ام سلمه
رفت و چون داخل مجلس شد سلام داد ام سلمه فرمود مرحبا بعایشه بخدا قسم که تو
بزیارت من نیامده چه اتفاق افتاده که آمده عایشه گفت تو زن بزرگ رسول خدائی
وانچه جبرئیل نازل میشد بر رسول خدا اکثر در خانه تو نازل میشد وانچه پیغمبر را قسمت میکرد
در خانه تو قسمت میکرد ما را بتعظیم تو امر میکرد حال طلحه وزبیر آمده اند از مدینه میگویند
امیر المومنین عثمان بظلم کشته شد عبد الرحمن میگوید که ام سلمه این را شنید صدا بلند
کرد و متغیر شد بنحوی که هر که در ان خانه بودند شنیدند وگفت یا عایشه
انت بالامس تشهدین بکفره وهو الیوم امیر المومنین
قتل مظلوما ای عایشه تو دیروز شهادت بکفر عثمان میدادی وامروز میگوئی که
امیر المومنین بظلم کشته شد عبد الرحمن میگوید ام سلمه گفت ای عایشه چه اراده داری
عایشه گفت با بیرون بیا شاید به بیرون رفتن ما خدا امر امت محمد را باصلاح
آورد ام سلمه فرمود ای عایشه ایا بیرون میروی ترا قسم میدهم بان خدائی که ترا
افریده است راست بگو که بخاطر داری ان روز را که نوبت تو بود و رسول خدا در منزل
تو بود و من در خانه خود حریره از برای انجناب پختم وان را اوردم در وقتی رسیدم
که انحضرت میفرمود بخدا قسم زمانی نمیگذرد که فریاد کننده سگان آبی که در عراق
است و از آواز کلاب بانگ کنند بر روی زنی از زنان من در حالتیکه در میان گروه گمراهی
باشد پس ظرف حریره از دستم افتاد انحضرت فرمودند ای ام سلمه ترا چه میشود
فقلت یا رسول الله کیف لا یسقط الانا من یدی وانت تقول
ما تقول ما یؤمننی ان اکون انا هی یا رسول الله چگونه ظرف از دست من
نیفتد و حال انکه تو چنین فرمودی و من ایمن نیستم از اینکه ان زن من باشم
پس تو خندیدی وان حضرت بجانب تو ملتفت شد فرمود چرا میخندی ای حمیرا بدرستی

کرن

که من گمان میکنم که ان زن تو باشی قسم میدهم بخدا ترا ای عایشه بخاطر داری ان شبی را
که ما در خدمت رسول خدا در فلان منزل راه میرفتیم وان حضرت در میان من و علی
راه میرفت و با علی سخن میگفت و تو لهذی شتر خود را میان شتر ان حضرت و شتر
علی داخل کردی پس انحضرت تازیانه خود را بلند کرد و بر روی شتر تو زد و گفت بخدا
قسم که علی برادر و وصی من است و دشمن نمیدارد او را مگر منافق وکذاب ای عایشه
بخاطر داری در مرض موت رسول خدا پدر تو و عمر عرض کردند یا رسول الله کسی را
بر ما خلیفه کن فرموده بلی خلیفه من کسیست که نعلم را پینه میکند پس ایشان بیرون آمدند
دیدند که علی بن ابیطالب نعل را پینه میکرد ای عایشه ایا من بر علی خروج میکنم بعد از
انکه اینها را از رسول خدا شنیده ام عبد الرحمن میگوید عایشه برگشت بسوی منزل خود
بعبد الله زبیر گفت ابلغهما انی لست بخارجة بعد الذی سمعت
من ام سلمة با ایشان بگو که من بیرون نخواهم آمد بعد از انکه این سخنان را از ام سلمه
شنیدم حدیث ام سلمه ونصیحت او در کتب عامه وخاصه مسطور است وعلما انرا از
احادیث متواتر المعنی شمرده اند و همیشه این ام سلمه محبت اهل بیت بود و اخبار
بسیار در مدح امیر المومنین و اولاد انحضرت روایت کرده از انجمله میگوید روزی رسول
خدا در هوای گرم بحجره من تشریف آوردند من حصیری انداختم و بالشی انداختم و پیغمبر
خوابیدند الی ان قال از انجمله میگوید روز عید رفتم خدمت پیغمبر دیدم که حسین سوار شده
بود که بر جاهای دنیا نمیرود گفتم حبیب من یا رسول الله فرمود هذه هدیة من
ربی للحسین علیه السلام یعنی جامه هدیه است از جانب خدا برای فرزندم حسین
هدیه ایست که بوا این لباس از پر های ریزه باف جبرئیل عایشه عبد الرحمن میگوید شنیدم
که عایشه میگفت با اتباع خود بر اشتر برخیزید بجانب ان گروه رویم و انتقام عثمان
را از ایشان بکشیم دیگران گفتند بجانب شام میرویم عبد الله بن عامر بن کریز گفت
معاویه بکار شام بس است بجانب بصره رویم پس تمام رای خبیث ایشان بر رفتن
بصره قرار گرفت و در زمان پیغمبر با عایشه بودند و اراده مدینه داشتند چون از شام عایشه

۱۰ دلق

برفتن بصره قرار گرفت و زنان پیغمبر از وی جدا شدند و از او برگشتند مگر حفصه دختر عمر بن
خطاب که رغبت عایشه نمود و اراده کرد که با آن گروه بجانب بصره رود و عبدالله برادرش او را
منع کرد نگذاشت که با ایشان رفاقت کند و یعلی بن منیه تدارک سفر بصره و ششصد شتر و ششصد
هزار دینار دید و عبدالله عامر بصری نیز اسباب بسیار صرف تدارک آن سفر نمود و منادی از جانب
عایشه ندا کرد که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره میروند هر که عزت اسلام را خواهد و در
طلب خون عثمان و مرکب نداشته باشد بیاید مرکب با او داده شود جمعی ... سیاه نمودند و ناقه
باسکر رفتند و عازم سفر شدند پسران ... ششصد شتر را بمردم قسمت کردند چون از مکه بیرون آمدند
جمعی همراه ایشان بودند در راه جمعی دیگر با ایشان ملحق شدند تا آنکه سه هزار مرد جمع شدند و
چون بموضع ذات عرق رسیدند بر اسلام و عثمان بسیار گریستند چنانکه هیچ از آن روز
بیشتر گریسته بود و آن روز را روز نحیب نامیدند و ابان و ولید پسران عثمان همراه ایشان بودند
در جمیع آن لشکر با زینت شدند و یعلی بن منیه شتری که نامش عسکر بود بدویست اشرفی خریده
بود اکثر روایت کرده است سلمان فارسی رضی الله عنه هر گاه آن شتر را میدید قبل
از آن آنرا میزد کسی با او گفت یا ابا عبدالله چه میخواهی از این حیوان فرمود این حیوان نیست
این عسکر بن کنعان جنی است پس سلمان مصاحب ... که مردی از قبیله عرینه بود گفت
آن مرد عرنی این شتر خود را در اثنای سفرم ... بلکه بر موضعی که آن را حواب میگویند زیرا که در
آن موضع بتو خواهم رسید ... حضرت امام محمد باقر فرمودند که شتر شیطان
آن مرد عرنی نقل میکند که من بر آن شتر سوار بودم و میرفتم که دیدم سواری بمن رسید و پرسید
شتر خود را میفروشی گفتم بلی بهزار درهم گفت دیوانه شده گفتم چرا گفت بخدا قسم
که هرگز با این شتر با کسی نرفتم مگر آنکه او را گرفتم و از کسی نگریختم مگر آنکه بمن نرسید
آن سوار گفت گویا میدانی که من شتر را برای که میخرم برای عایشه میخواهم من گفتم اگر چنانست
او را بی قیمت بدار پس آن سوار گفت برگردانید و یکی ... ششصد درهم بمن داد پس شتر را
بنزد عایشه برد و نظر او رسانیدند و او را بسیار خوش آمد و ... ضعیف وقت
آن شتر را میگرد و در اثنای سخن گفتن شتر را عسکر گفتند عایشه چون این اسم را شنید گفت انا

لله و انا الیه راجعون گفت این شتر را برگردانید که مرا بآن حاجت نیست سبب آنرا
از عایشه سؤال کردند عایشه گفت روزی رسول خدا فرمود ای عایشه بترس از خدا و بپرهیز
از سفری که بر شتری سوار شوی که نام او عسکر باشد پس گفت ببرید این شتر را و ناقه دیگر برای
من بیاورید و هر چند تفحص کردند شتری شبیه آن نیافتند و آخر الامر جهاز و پالان و اسباب او را
تغییر داده بنظر او رسانیدند و گفتند شتری از آن بزرگتر و بهتر یافتیم و عایشه بآن راضی شد
پس مالک اشتر نامه نوشت بعایشه از مدینه که ای عایشه تو زوجه پیغمبر رسول خدائی و آنحضرت
امر فرموده است که در خانه خود بنشینی و اگر قرآن آنحضرت ... در میان مردم در آئی و
پرده خود را بدری با تو جنگ خواهم کرد تا آنکه ترا برگردانم بخانه خود عایشه در جواب نوشت
که تو اول کسی که فتنه برپا کردی و تفرقه در میان افکندی و مخالفت پیغمبر ... مردم
و عمر کردی و سعی در کشتن خلیفه رسول خدا کردی و تو میدانی که چه کردی با خلیفه مظلوم و نامه
تو بمن رسید و بر مضمون آن مطلع شدم و در این نحو انتقام از تو خواهم کشید و از کسیکه پیروی
تو میکنند والسلام خلاصه آن مرد عرنی صاحب ناقه نقل میکند که چون ناقه را از من خریدند
از برای عایشه گفتند ای عرنی ... که ما ... آن داریم تو میدانی گفتم من داناترین
مردم باین راه گفتند پس با ما بیا و من با ایشان روانه شدم و بهیچ وادی نگذشتم مگر آنکه
از من سؤال کردند که این کدام موضع است تا آنکه رسیدیم به حواب و آن چشمه آبی بود
که سگان آن موضع بر دور او فریاد کردند قوم از من پرسیدند که این آب کجاست من
گفتم آب حواب است چون عایشه این سخن را شنید باواز بسیار بلند گفت انا لله
و انا الیه راجعون بدرستی که این آبست که شنیدم از رسول خدا که میفرمود روزی زنان
آنجناب در نزد حضرت جمع بودند که گفت کاش میدانستم که کدام یک از شما است که سگان
حواب بر دور او فریاد میکنند در وقتیکه متوجه قتال وصی من علی بن ابی طالب باشد
میدانید که من چنین از او در دنیا و آخرت دور است و ... رجب ... و فساد عظیم پیدا شد
پس عایشه ... بر زانوی شتر خود زده او را خوابانید و گفت برگردانید مرا که منم
صاحب سگ حواب پس شتر را در کنار آب خوابانیدند و یک روز و یک شب در آنجا ماندند

وعمر به هریک گفت که این همه دروغها دروغ گفت و نوشته او را از عقب بدین سپرد و دعائیه
قبول نکرد و پس پنجاه نفر و بروایتی هفتاد نفر از عرب آوردند که شهادت دادند که این آب
حواب نیست و براستی گواهی خود قسم یاد کردند و قوم ایشان را جایزه ها و درهم دادند ابن بابویه
در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام جعفر صادق روایت کرده است که اول شهادت دروغی که در اسلام
واقع شد شهادت دادن هفتاد مرد بود در آن وقتیکه بآب حواب رسیدند و سگان فریاد
کردند که این آب حواب نیست بسبب آنکه وعده داده بودند ایشان را از دراهم و دنانیر چنانچه
علی بن عیسی گوید اول درهم و دینار که بر روی زمین سکه زده شد شیطان برداشت و آنرا بوسید
و بر چشم گذارد و گفت شما نور چشم منید و ثمرهٔ دل من اگر فرزندان آدم شما را دوست دارند از جهت
بت ها نه پرستند آری چنین است حب الدنيا رأس كل خطيئة هر جور و ظلم و عصیانی
که از بدو خلقت آدم تا بخاتم الخلق افتاده به همین واسطه بود و هر ظلم و ستم که بر انبیا و اولیاء و صلحا
و علما و نیکان در هر زمانه از هر یک از اهل عدوان بواسطه محبت دنیا صادر شده بود حتی آنکه
واقع شد بر سرور شهیدان و سید جوانان اهل جنان نیز از این واسطه بود چنانکه ظاهر می شود از
کلمات قاتلان آن سرور از آنجمله یکی که از آن ظالمان در مجلس شوم ابن زیاد یا یزید بن معاویه گفت
اوقر ركابي فضة او ذهبا اني قتلت السيد المحجبا قتلت خير الناس
اما وابا وخيرهم اذ ينسبون النسبا ای زیاد بار کن رکاب مرا از طلا و نقره
بجهت آنکه من کشتم آقای پرده نشینان را و کشتم کسی را که بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر
و شریف ترین ایشان بود از حیثیت حسب و نسب و بهترین مردمان بود و این دو شعر
از عمر بن سعد است فوالله ما ادري واني لحائر افكر في امري على خطرين
ااترك ملك الري والري منيتي ام ارجع مأثوما بقتل حسين
یعنی بخدا قسم نمیدانم چه کنم و حیرانم در دو امر عظیم و در این فکر میباشم آیا ملک ری را ترک کنم
و حال آنکه آن آرزوی من است یا آنکه کشتن حسین را اختیار کنم و این گناه عظیم مستلزم
شوم با وجود آنکه روزی امیر المؤمنین به عمر بن سعد فرمودند کیف تکون بروایتی فرمود
ما تفعل اذا قمت في مقامك تخير بين الجنة والنار فتختار لنفسك النار

حاصل

حاصل مضمون کلام همایون آنکه چگونه خواهی بود در هنگامی که بایستی در مقامی که مخیر شوی میان
بهشت و آتش پس اختیار آتش کنی پس عمر گفت معاذ الله که چنین باشد حضرت فرمودند
سيكون ذلك بلا شك با وجود اینها وقتیکه بروایت ملک ری در میان آمد
دین خود را بدنیا فروخت از برای عبرت ذکر میشود آنچه نقل کرده در مهیج الاحزان و بعضی از کتب
معتبره دیگر مذکور است که چون یزید پلید اراده نمود که کسی را سرکرده لشکر نماید که بحرب سید الشهدا
کسی قبول نکرد الا عمر بن سعد و گفتند که تعیین کرد و او اول قبول نکرد و عبید الله زیاد
گفت هر گاه چنین است ایالت ری را که بتو داده ام رد کن پس عمر گفت امشب مهلت ده
مرا گفت مهلت دادم پس عمر سعد بمنزل خود آمده و مترود بود در این امر از دوستان خود
مشورت کرد و کسی صلاح او را ندید مردی از اهل خیر در آن شب آن خانه مهمان بود و اسم
او کامل حقیقتا کامل العقیده بود و با پدر او سعد ابی وقاص رفیق بود عمر سعد مضطرب و پریشان
گفت تو را چه شد گفت ای کامل سرداری لشکر را بمن داده اند از برای حرب حسین
ابن علی بن ابیطالب و در فکر میباشم لیکن کشتن او و اهل بیت او در نزد من مثل لقمه
طعامی است من از آن ملک ری را یا شربت آبی است که او را بنوشم لیکن نزع در نزد من
آسان است بعد از آن مملکت ری را مالک باشم کامل گفت اف علیک و علی
دینك اف بر تو باد و بر دین تو آیا فراموش کردی و گمراه شدی آیا سید الشهدا بسوی
حرب که میروی انا لله وانا الیه راجعون بخدا قسم اگر دنیا و ما فیها بمن دهند که
یکی از امت محمد را بکشم قبول نخواهم کرد و تو میخواهی بجهت ایالت چند روزی پسر
پیغمبر را بکشی آیا از رسول خدا چه جواب میدهی و حال آنکه او در این روز هم اهل
ما دست ام چنانکه چه زر و زور گذارش میشود از خلق بود پس هر چه میخواهی اختیار کن و بگوی
شهادت میدهم و ترا خبر میدهم که اگر با او جنگ کنی یا او را شهید کنی یا بکشتن او
و معین در کشتن او باشی بعد از آن در صحرای محشر حاضر باشی و ایمان و نامهٔ او البته تو
وا او را یاری کنی بعد از او در دنیا قلیلی بیشتر نمانی با ایمان گفت
ایا مرا ... حیرت است و حال آنکه اگر فرخ از کشتن او فارغ شدم امیر مقتدر

کی

کس خواهم بود و بعد از وی مملکت ری را خواهم داشت لامر گفت ای عمر بچه توقع دارم شاید اگر
قبول کنی و گوش دهی از این عمل باز ایستی بدان و آگاه باش که در زمان سابق من و پدرت
بشام میرفتیم از قافله دور افتادیم و راه را گم کردیم و در بیابان حیران بودیم که تشنگی بر ما غلبه کرد از
دور دیر راهبی بنظرم در آمد بسوی آن دیر رفتیم چون بان دیر رسیدیم در را کوبیدیم راهب بر بام آمد
و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت آیا تو از امت این پیغمبر میباشی که بجهة ملک را میکشند
بجهة دنیا و رغبت میکنند بمتاع دنیا گفتم من از امت پیغمبر محمدم گفت شما بدترین
امتها هستید وای بر شما در قیامت چه شما اهل بیت پیغمبر خود را مظلوم میکشید و متفرق
میکنند در بیابانها وانی لاجد فی کتابنا انکم تقتلون ابن بنت نبیکم
عطشانا وحیدا مظلوما وتسبون نسائه وتنهبون امواله
بدرستیکه من خوانده ام در کتابها که شما فرزند دختر پیغمبر خود را میکشید در حالتیکه تشنه باشد
و تنها و مظلوم و زنانش را اسیر میکنید و اموالش را غارت میکنید و چون این عمل
شنیع و فعل قبیح از شما صادر شود عجت السموات والارضون
والبلاد والجبال والبراری والقفار والوحوش والاطیار
باللعنة علی قاتله بناله در میآیند آسمان و زمینها و دریاها و کوهها و بیابانها
و وحشیان و مرغان و لعنت میکنند کشنده او را و قاتل او در دنیا زندگانی نمی
کند مگر قلیلی پس مردی برمی خیزد و طلب خون او کند و نگذارد بر روی زمین کسی
را شریک در خون او شده باشد والله لو ادرکته لوقیته بنفسی من
حر السیوف ای مرد بخدا قسم اگر میدیدم او را و بودم در خدمت او جان خود را
نثار او میکردم و او را از شمشیرهای دشمنان نگاه میداشتم پس راهب بمن گفت
بگمانم که ترا قرابتی با قاتل آن بزرگوار است گفتم ای راهب من پناه می برم بخدا
که از کسانی باشم که با فرزند رسول خدا جنگ کنم باشم گفت اگر تو آن نیستی پس آن
کسی است که نزدیک تو است و بدرستیکه بر قاتل او است نصف عذاب اهل جهنم و
عذاب او بدتر از عذاب فرعون و هامان است پس در را بروی من بست و داخل دیر
شد

شد و آب بخوردیم من نداد و گفت شما امتی هستید که از آب فرزند پیغمبر خود را منع
میکنید کار بیکی بدر پسر من بدار شده و بمنوی برنفای خود شدم ای عمر بدرستیکه سعد بمن گفت
کجا رفتی من کیفیت را از او نقل کردم سعد گفت راست میگوید بگمرینه که از من بان دیر افتاد
راهب نزد من آمد و گفت تو کشنده پسر پیغمبر و زاده او دست من داشت و مرا ازاد
کرد از اینند ای عمر بمکر بدرستیکه میترسم بسبرم بمرگ این امر شود پس بترس ای عمر
که نصف عذاب اهل جهنم بجهة تو باشد نقل کرده است راوی که این خبر بگوش پسر زیاد رسید
ان ملعون کامر را طلبیده و زبان او را بریده بمکر و زیاد که نر زنده بود برحمت الهی واصل گردید
با وجود این آن شقی متنبه نشد و آنچه کرد که هیچ ظالم از بدو عالم تا حال تمام نکرده شنیده
و در کلام تاریخ خوانده اید که کسی را در کنار نهر فرات بکشند و او تشنه باشد و بگوش که رسیده
یکصد و بیست و چند هزار زخم تیر و شمشیر فلعنة الله والاملاک طبقا
علی ابن سعد وارباب الضلالات فاستبدلوا بعلی بن هند
شقی وبالحسین یزید ذا الغویات پس لعنت خدا و مقربین بر پسر سعد
و سایر گروههای ضلالت و شقاوت باد و چه قدر گمراه شدند که بجای علی پسر هند را
و بجای حسین یزید ولد الزنا را اختیار کردند وابرزوا الحاسرات الغر من حجب
مشهرات علی ظهر الجمالات هیچ میدانید چه کردند زنان محترمه عصمت را از پرده
عصمت بیرون کشیدند و ایشان را بر شتران برهنه در شهرها و دیدهها گردانیدند و جاهای
بار حزن ایشانست قتل واسر ومس اذی موضعات علی البریات حقیقت
عجب حکایتی است که گویا قیامت برپا شد و آزار کشیدند از بدترین خلق گرفتند
آه آه صد آه فصاح هاتف اهل البیت من وله هذا الحسین عری
بالوما لات آه از آن وقت که هاتف اهل بیت و خبر رسان ایشان فریاد
بلند کرد که اینک حسین را کشتند و بدنش را در بیابان گرم از تشنه نمیدانم مراد
شاعر از این هاتف کیست زیرا که ایشان آن وقت هاتف و خبر رسانی
نداشتند شاید مراد شاعر ذوالجناح باشد آن وقتیکه بدر خیمه آمده و فریاد میزد
[illegible]

د شیهه سکینه و در شیهه خود سکینت الظلیمة الظالمة من امة قتلت
ابن بنت نبیها یعنی وای بر امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را و این صورت که مراد از
نوحه انجاح باشد زیرا که معصوم فرمودند که از انجاح در شیهه خود همان معنی مذکور را سکینت
سه زیاده بر آن بود مرادش از آن اتف و مثال چنین نبوده باشد و وقتیکه پیر حضرت آمد
در رسیده و صدای خود را بلند کرد و جزع کرد شاید مراد از آن اتف سید سجاد باشد او وقتیکه
بر بستر افتاده بود که هوا تاریک شده و بادهای شدید وزید آنجناب سر از بستر بر داشت مشروع
بر بسمل فریاد زد ای عمه ای بانوان زیر بغلهای مرا بگیرید و دامن خیمه را بر چینید به بینم بیرون خیمه
چه آمده است زیر بغل آنسرور را گرفته و دامن خیمه را بر چیدند حضرت چشم بمیدان دوخت
و چون چشم آنسرور در دشت تا چه خبر دید ناگاه دیدند آنسرور هر دو دست بر سر زدند
و فرمودند عمه‌ها بر خیزید و چادرها بر سر کنید و بند معجرها به بندید اینک پدرم را شهید کردند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **فصل** در رسیدن خبر آن لشکر با امیر المؤمنین حیدر
و نامه نوشتن آنحضرت به طلحه و زبیر و عایشه و تدارک کردن آنحضرت بجهة سفر بصره
در کتاب ارشاد مذکور است و بعضی کتب دیگر نیز دیگر هم که چون خبر رفتن عایشه
و طلحه و زبیر از مکه به بصره با امیر المؤمنین رسید حمد و ثنای الهی را بجا آوردند و فرمودند رفتند
طلحه و زبیر و عایشه در یکی از ایندو سه خدا هست یا آنجهة آنکه حرم عایشه است و زبیر طلحه
از آنجهة آنکه داماد ابابکر و شوهر خواهر عایشه است و اگر ظفر یابند یکی از ایندو گردن دیگری را
میزنند و بخدا قسم که فساد میکنند بر روی این زن سگان حوأب و بر میگردند تا مقصود
ایشان کشته شوند و ثلث دیگر گریزند و ثلث باقی برگردند و در نهج البلاغه مذکور است
که آنحضرت سه نامه نوشته یکی بطلحه و یکی به زبیر و یکی بعایشه که مشتمل بر مواعظ و نصایح
بود و نامه‌ها را دادند بیکی از اصحاب خود که او را عمران بن حصین خزاعی میگفتند و به نزد
ایشان فرستادند راوی میگوید چون نامه‌ها بایشان رسید طلحه و زبیر در جواب نوشتند
که ای پسر ابوطالب گذشته است از ما موعظه و سرزنش و عتاب ما هرگز اطاعت تو نمیکنیم
و آنچه از دست تو برآید تقصیر مکن و عایشه گفت پناه گیرید از آن کسی که عداوتش با علی

ابن ابی

طلحه ۳

ابیطالب از همه بیشتر باشد تا من او را بعد ستم پس نزد علی پسر مرد بیلابه نزد او آوردند عایشه
گفت عداوت با علی بن ابیطالب بچه مرتبه است آن مرد گفت بسیار است و بغض بسیار است که
آرزو میکنم و از خداوند طلب میکنم که لشکر ملک الفدا بزرگ کنند و علی بن ابیطالب و اصحاب او
در لشکر من باشند و من آن مرد شمشیر زن بشمشیرهای بزرگ زهر آلوده مرا میکشند و لشکر مرا
پاره‌پاره کنند عایشه گفت این مرد در اعتقاد نزدیک من است و شبیه من پس عایشه امر کرد
که صد شتر به او دادند و جواب نامه امیر المؤمنین را نوشته بود باو دادند و گفت این نامه را
بعلی برسان به هر حال که او را دریابی چه در راه و چه در منزل و لیکن آن مرد اگر او را در راه به بینی
خواهی دید که بر شتر رسول خدا سوار است و شمشیر او را حمایل کرده است و گمان آن سرور
به بازو او اند خیمه نامه را بوی بده اگر او را تکلیف طعام خوردن و آب آشامیدن کند مخور و قبول مکن
بجهة آنکه میترسم سحر او در تو تاثیر کند و ترا از این اعتقاد حق برگرداند آن مرد نقل میکند نامه را
برداشتم و بخدمت آنحضرت رسیدم در وقتیکه آن بزرگوار سوار بود نامه را بآنحضرت دادم
و مهر آنرا برداشت و خواند و فرمودند بمنزل ما طعام بخور و آب بیاشام آن مرد گفت
هیهات هیهات نه بخدا قسم حضرت تبسم فرمودند و فرمودند اطاعت عایشه میکنی میترسی
که سحر من در تو تاثیر کند و ترا از آن اعتقاد برگرداند پس حضرت آنچه میان او و عایشه اتفاق
افتاده بود تماما بتفصیل ذکر کردند آن مرد قصه را تصدیق کرد گفت آمدم به نزد تو و بر روی زمین
دشمن تری از من برای تو نبود و اکنون در روی زمین دوست تری از من نداری شهادت
میدهم که توئی امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین فرمودند خدا رحمت کند برتو برگرد
بعایشه بگو اطاعت خدا و رسول و وصی او نکردی و از خانه بیرون آمدی در میان لشکر رفتی
سکینی و بآن دو نفر یعنی طلحه و زبیر بگو که به انصاف کردید که زنان خود را در خانه نشانیدید
و زوجه رسول خدا را بیرون آوردید در میان مردمان و نامحرمان بردید و از این طلحه و زبیر
به انصاف تر اطفال ما بودند که زنان و دختران خود را در عقب پرده نشانیدند و حرم
رسول خدا را اسیر وار شهر بشهر گردانیدند پس آنجناب مبلغی بآن مرد دادند پس
آن مرد برگشت بنزد عایشه و نامه را به نزد عایشه انداخت و سخنان آنجناب را باو

الیه

رسانید عایشه گفت ما هیچ کس را به نزد علی نفرستیم مگر آنکه او را از ما برگردانند امروز برگشت
بخدمت آنحضرت و در خدمت آنحضرت بود تا در جنگ صفین شهید شد باری چون حضرت
اصرار ایشان را در جنگ کردن دیدند برخاسته در میان اصحاب خود حمد و ثنای الهی را
بجا آوردند و طلحه و زبیر را بر بعضی صفت بسیار زشت کردند و بطلان وفای ایشان را بیان کردند و فرمودند
ای جماعت من ایشان را موعظه کردم و ایشان حیا نکردند و الحال فرستاده به نزد من که بیرون بیا
بسوی جنگ کردن و صبر کن بر کشته شدن و در این زهوی در عزا و ماتم ایشان بنشینند
ماتم داران و عزاداران و بخدا قسم که هرگز از جنگ نمی‌ترسم و از زدن شمشیر هراسی ندارم
و هر که از شما دیده است تصدیق من میکند که منم ابوالحسن که لشکرها را برهم می‌زنم و جمعیت
کافران را متفرق میسازم و همان قوت و نصرت و دل و شجاعت با من است پس مردم
را تحریص بر بیرون رفتن کردند پس عرض کرد پروردگارا این دو مرد را مهلت مده پس مهاجر
و انصار و اصحاب آن بزرگوار بتهیه سفر بصره مشغول شدند اما عایشه با طلحه و زبیر میرفتند
تا بمنزل و قریه ابو یسار شعبی که در نزدیک بصره بود رسیدند عثمان بن حنیف که در آنوقت
از جانب امیرالمؤمنین حاکم بصره بود رسیدند ابوالاسود دئلی که مرد بزرگ و دانا بود او را
با احنف قیس به نزد عایشه فرستاد ابوالاسود آمد به نزد عایشه گفت برای چه امر باین
دیار آمده عایشه جواب داد که بطلب خون عثمان آمده ام ابوالاسود گفت هیچ کس از کشندگان
عثمان در بصره نیست عایشه گفت راست است اما با علی بن ابیطالب اند در مدینه ولیکن
من آمده ام که از اهل بصره لشکر جمع کنم و با علی بن ابیطالب جنگ کنم و طلب خون عثمان
نمایم ابوالاسود گفت زنان را جنگ و قتال روا نیست ترا و خبر رسول خدا است و رسول خدا
ترا امر نموده است که در خانه خود بنشینی و بتلاوت قرآن مشغول شوی و علی بن ابیطالب
سزاوارتر است بعثمان زیرا که هر دو پسران عبد مناف اند عایشه گفت ای ابوالاسود من
برنمی‌گردم مگر آنکه آن قصدی که کرده ام بجا آورم ای ابوالاسود آیا کسی با من جنگ خواهد کرد
ابوالاسود گفت بلی بخدا قسم شدیدتر جنگی و دانا خواهیم گذاشت وصی رسول خدا را
پس احنف بن قیس گفت ای عایشه من در سال گذشته از سفر حج کردم و بمدینه آمدم و مردم

بکلی

بر کشتن عثمان جمع شده بودند و سنگ بجانب او میانداختند و میان او و آب حایل
شده بودند من به نزد تو آمدم گفتم این مرد کشته می‌شود اگر خواهی میتوانی مانع شوی تو گفتی
او بکشتن سزاوارتر است من گفتم اگر او کشته شود که خلیفه است تو گفتی علی بن ابیطالب
عایشه گفت بروید به نزد طلحه و زبیر با او سخن بگویید پس به نزد طلحه آمدند و احنف بن قیس
بطلحه گفت چه چیز ترا باین دیار آورد طلحه گفت عثمان را کشتند احنف گفت بخاطر
داری سال گذشته بمدینه آمدم و مردم عثمان را محاصره کرده بودند من گفتم شما اصحاب
جناب محمد هستید میتوانید او را نجات دهید تو گفتی و این سخنان را واگذار من
گفتم اگر او کشته شود خلیفه رسول خدا کیست تو گفتی علی بن ابیطالب طلحه گفت ما
چنین نمیدانستیم که امیرالمؤمنین همه سلطنت را بخورد و ما را شریک نکند پس ایشان
برگشته و ایشان را بحاکم بصره رسانیدند ابن اعثم کوفی ذکر کرده که عثمان
ابن حنیف عامل حضرت در بصره بود با لشکر بسیاری از بصره بیرون آمد که با ایشان
جنگ کند پس جمعی از طرفین در وقتیکه در برابر یکدیگر صف کشیدند بجهت مقاتله
در میان افتادند و ایشان را صلح دادند باین نوع که عایشه و طلحه و زبیر داخل
بصره شوند و بیت المال و مسجد در دست عثمان حنیف عامل امیرالمؤمنین شود
تا وقتیکه آن حضرت وارد بصره باشد پس چند نامه و صلح نامه نوشته و طرفین
مهر کردند و آن لشکر وارد بصره شدند چون دو روز از ایشان گذشت طلحه
با اصحاب خود گفت اگر امیرالمؤمنین وارد بصره شود گردنهای ما را ... میکنند
و بینی های ما را بر خاک میمالد بهتر آن است تا او وارد نشده است بیت المال
از عامل او بگیریم شاید که تسلط آن ملک برای او غالب شویم پس در شب با جمعی بر سر
عثمان بن حنیف حاکم بصره ریخته داد با اصحاب در وقت نماز صبح بودند
و پنجاه نفر ایشان را در وقت نماز کشتند و عثمان را گرفته از مسلمانان از این عمل
شنیع تعجب کردند از این شنیع تر روز عاشورا بعمل آوردند و وقتیکه امام با کسان خود
خود نماز میکرد و از اطراف سنگ و تیر بجانب ایشان میانداختند الی فصل

فصل بر عثمان را اذیت کردند موهای سر و ریش او را کندند و سرش را شکسته
و او را حبس کردند چون این خبر بسهل بن حنیف برادر او رسید نامه بطلحه و زبیر نوشت
شتم بر ایشان نمود و وعید بسیار چون نامه بایشان رسید عثمان را رها کردند و بعد از
آن عبد الله بن زبیر را با گروهی بر سر بیت المال فرستادند و ابو سلمه زطی را با پنجاه نفر از
دوستان امیر المؤمنین آنجا شهید کردند و اموال را بتصرف خود در آوردند و حکیم بن جبله
که حنفی از بزرگان بصره و از دوستان علی بن ابیطالب بود او را بگرفتند و با ششصد از
کس شیعیان امیر المؤمنین از بصره بیرون آمدند و آمدند بمحله که در حوالی بصره است
و منتظر آمدن امیر المؤمنین بودند پس امیر المؤمنین عازم بیرون رفتن سفر بصره شد
و هر یک از اصحاب آنجناب اظهار اخلاص و حسن اعتقاد خود و جانفشانی میکردند اول
کسیکه سخن گفت عقبة بن عمرو بود گفت یا امیر المؤمنین آنچه در این سفر از تو فوت شود
از نماز گذاردن در مسجد رسول خدا و نشستن در میان قبر و منبر آن حضرت عظیم تر است
از شام و عراق و مید از این بود که حضرت باشد در مدینه و کسی را سردار کند و بجنگ
ایشان بفرستد و اگر البته خواهی رفت کسی را از خود بر جا بگذار که ما حق ترا در باب او
رعایت کنیم و ترا یاری کنیم و بسبب این عزم مفارقت تسلی کنیم پس شعری چند مشتمل
بر اظهار الم مفارقت و تمنی دوری از آنحضرت خواند پس قیس بن سعد گفت یا امیر المؤمنین
در روی زمین کسی از تو عزیزتر نزد ما نیست اگر در میان ما اقامت نمائی از تو منت
میداریم زیرا که تو ستاره نور دهنده مائی که بتو هدایت می یابیم و تو پناه مائی که بتو پناه
میبریم و اگر ترا نیابیم تاریک خواهد شد زمین و آسمان ما پس دیگری اظهار اخلاص کیشی
کرد عرض کرد یا امیر المؤمنین ما خود را سپر تو میکنیم زیرا که از پیغمبر شنیده ایم که تو با حقی
و حق با تو است حضرت ایشان را دعا کردند و چون مقدار اخلاص و اظهار یکجهتی دوستان
امیر المؤمنین را شنیدند بقدری هم اخلاص کیشی اصحاب فرزندش را در شب عاشورا
بشنوید وقتیکه در اول شب آنحضرت اصحاب خود را جمع فرمود و خطبه خواندند و فرمود
شما با من بیائید بمکه بجهت آنکه گمان ندارم که بر جماعتی میروم که با من بیعت کرده اند بدل و زبان

واعلموا الآن لم یکن لهم مقصد سوی قتلی وقتل من معی ومن
یجاهد بین یدی وسلب حریمی بعد سلبهم مالی بدانید که ایشان را
مقصدی نیست مگر کشتن من و یاران من و اسیر کردن زنان و غارت کردن اسباب
و من می ترسم شما نمیدانید یا دانسته اید که خدیعه و مکر و خدعه در نزد ما اهل بیت حرام است
و شب پرده ایست که کسی پیدا نیست و من بیعت خود را از گردن شما برداشتم راوی سکینه
خاتون است می فرماید والله ما اتم کلامه الا وتفرق القوم من نحو
عشرة وعشرین بخدا قسم که هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که جماعتی از پیرو
فایان کوفه دسته دسته در آن بیابان متفرق شدند شیخ مفید و سید بن طاوس
ذکر کرده اند که سید سجاد فرمودند که من بیمار بودم لیکن خود را بنزدیک ایشان رسانیدم
تا بشنوم آن درمانده وادی بلا و سر حلقه اهل ابتلا با اصحاب خود چگونه طریق سخن گفتن
میسپارد شنیدم پدر بزرگوارم میگفت اما بعد فانی لا اعلم اصحابا
اوفی ولا خیرا من اصحابی ابر واوصل من اهل بیتی فجزاکم الله
عنی خیرا بدرستی که من اصحابی را بهتر و باوفاتر از اصحاب خود نمیدانم پس خدا
شما را جزای خیر دهاد پس آگاه باشید که گمان ندارم که از عمر ما باقی مانده است من
شما را رخصت کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم شما هم بروید و مرا تنها
بگذارید بروایت سید بن طاوس این عبارت را فرمود ولیأخذ کل رجل
بید رجل من اهل بیتی وتفرقوا فی سواد هذا اللیل وذرونی
وهؤلاء القوم فانهم لا یریدون غیری و هر یک از شما دست یکی
از اهل بیت مرا بگیرید و در این سیاهی و ظلمت شب بروید و مرا تنها بگذارید با این
گروه ستمکار که ایشان همه از برای کشتن من جمع شده اند و غیر مرا نمیخواهند
چون اصحاب این عبارت را از آنجناب شنیدند صدای گریه عظیم از ایشان بلند شد
و هر یک از ایشان اظهار اخلاص کیشی و جان فشانی کردند لیکن اول کسیکه
در آن میانه سخن گفت حضرت عباس بود گفت ای برادر آیا ما ترا بگذاریم و دم

فردا چون حضرت رسول خدا را چه بگوییم بخدا قسم دست از تو بر نمیداریم و دیگران متابعت حضرت
عباس کردند و گفتند لم نفعل ذلك لنبقی بعدك لا اراناالله ذلك ابدا
یعنی دست از تو بر نمیداریم که بعد از تو زنده باشیم خدا هرگز نخواهد که بعد از تو زنده باشیم پس
آنحضرت متوجه فرزندان عقیل شدند و فرمودند یا بنی عقیل حسبکم من القتل
بمسلم بن عقیل فاذهبوا انتم فقد اذنت لکم ای پسران عقیل شهادت
مسلم شما را بس است شما بر گردید من شما را اذن دادم پس بروایت ابن بابویه عبد الله
بن مسلم در جواب گفت که آیا مردم چه گویند که ما بزرگ و آقای خود را واگذاریم و دست یاری
نمیداریم و حربه ای نزدیم و نمیدانیم که ایشان را چه بر سر آمد بخدا هرگز چنین نکنیم پس مسلم
بن عوسجه برخواست و گفت أنحن نخلیك و ننصرف عنك وقد احاط بك
هذا العدو آیا ما دست از تو برداریم و برویم و از تو جدا شویم و حال آنکه این دشمن
بسیار تو را گرفته اند بخدا قسم دست از تو بر نمیداریم تا نیزه خود در سینه دشمنان تو
فرو بریم و تا قائمه شمشیر بدست من است با دشمنان تو جنگ میکنم و اگر سلاحی نیابم
با سنگ صحرا با ایشان جنگ خواهم کرد پس سعید بن عبدالله حنفی برخواست و گفت
اما والله لو علمت انی اقتل ثم احیی ثم احرق حیا ثم اذری یفعل
ذلك بی سبعین مرة ما فارقتك اگر بدانم که کشته میشوم و زنده میشوم و بدن
مرا میسوزانند و خاکستر مرا بر باد میدهند تا هفتاد مرتبه از تو جدا نمیشوم فکیف وانما هی
قتلة واحدة و حال آنکه از یکبار کشته شدن بیشتر نیست و بعد از آن سعادتی است
که منقضی نمیشود پس زهیر بن قین بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله انی لو
وددت ان قتلت ثم نشرت الف مرة وان الله یدفع بذلك
القتل عنك وعن هؤلاء الفتیة من اخوتك واهل بیتك
بخدا قسم که دوست میدارم که کشته شوم و زنده شوم تا هزار مرتبه و خدا دفع نماید
بآن از تو و از اهل بیت تو ظلم و قتل را و در آنوقت محمد بن بشر حضرمی خبر آوردند
که یکی از اصحاب آن جناب بود خبر رسید که پسر او در یکی از دهنه های روم و کفار اسیر

کردند

کرده اند آن سعادتمند اظهار رضا و شکر الهی نمود لکن گفت که نمیخواستم او را اسیر کنند
و من زنده باشم سید الشهدا این را شنیده فرمود خدا او را رحمت کند من بیعت را از گردن
تو برداشتم برو و فرزند خود را خلاص کن و از دست کفار رها کن آن سعادتمند گفت
اکلتنی السباع حیا ان فارقتك درندها مرا پاره پاره کنند و زنده که اگر دست
از تو بردارم پسران بزرگوار پنج جامه قیمتی با او دادند که هزار اشرفی ارزش داشت و فرمود
به پسر خود بده و بفرست برادر خود را خلاص نماید و خلاص کنند ای برادران آن بزرگواریکه در
چنین شبی و وقتی بجهت نجات اسیری هزار اشرفی دادند و در سر و کسی از اسیران اسلام
بر آمدند آیا روا بود که عیال و فرزندان آن بزرگوار را اسیر کنند چون یکی از علما عزیزانه
اساری لأهل الهند نفدی وتطلقوا اساری لأهل البیت
تبقی بلا فداء مردم اسیران روم و فرنگ را میخرند در راه رضای خدا آزاد میکنند
یک نفر نبود که اسیران آل محمد را بخرد و در راه رضای خدا آزاد کند چون نام اسیر ذکور
شد روا نیست که بگذاریم چیزی که پیش بود و ما بدلها بر دنیا به شیعیان غزوات
بسیار از زیارت سید کاینات الفاق افتاد هرگز شنیده ای که در هیچ غزوه اسیری
از کفار غل و زنجیر کنند مگر در غزوه ذات السلاسل که در آن غزوه چون اسیرا
بسیار بودند و همه با قوت و شوکت بودند شبها ایشان را بر ریسمان ها میبستند
تا اذیتی بمسلمانان نرسانند پس گویا در بستن ناچار بودند هرگز شنیده اید
اسیر کافران هم بار و دشمن صد و هفتاد نفر غل در گردن او گذارند و دست
و پایش را زنجیر کنند قاعده این است اگر اسیر را بعهد قرار داشته باشند او را غل
و زنجیر نمیکنند اما یاران کسیکه با ایشان بعهد و وعده ایشان اسیر خواهند شد دستگیر
فرزندش امام محمد باقر گرفتار بسبب آن بزرگوار از غل و زنجیر او ببینیم بگذرد شقاوت
و شدت عداوت آن اشقیا حضرت یوسف شغیر اسیر شدند وقتیکه برادران
او را فروختند مالک بن ذعر خزاعی بود با او گفتند بشرط آنکه غل و زنجیر در گردنش
بگذاری مالک فرستاد غل و زنجیر آوردند چون چشم آن جناب بر غل و زنجیر افتاد بنا بر جشم

بلکه

با دل ارغمنده گریست مالک خون را با و رسانید گفت ای پسر زمانش کوتاه است این کجا آن
عهدیست که با آقایان توکرده ام هایم آنچه قدری از برادران حضرت رسیدند عرض در یکجا از کربلا بر
برداشته ای یاران از کربلا تا شام نزدیک بیست منزل غل بر گردن آن امام بیمار بود
وآن آهن گردن مبارکش را مجروح کرده بود و خون از دوش مبارک او میریخت خلاصه کلام آن امام
همام دران شب منازل رفیعه ایشان را بایشان سعادتمندان نمود و ذوق و شوق ایشان بسیار
زیاده شد و دران شب صدای عبادت و تلاوت ازین لشکر سعادت ظهور بلند بود
گروهی از لشکر مخالف متنبه گردیدند که چگونه ما باین گروه جنگ میکنیم بر داشت این
حالت و سی و دو نفر از لشکر مخالف بلشکر آنجناب ملحق شدند و سعادت ملازمت آنجناب
را اختیار کردند آمدیم ان شب چه گذشت بر زنان خانواده نبوت خصوص جناب
زینب خاتون پس آنجناب فرزند خود علی اکبر را طلبید و فرمود ای فرزند با جمعی از اصحاب
بروید و مشک چند آب کشیده بیاورید ان شاء الله والا مقام با جمعی سواره و پیاده
رفتند و چند مشک پر آب کردند و آوردند حضرت با اصحاب فرمودند ازین آب
بیاشامید که این آخر توشه شماست در دنیا و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید و
بپوشید در بجای کفن شما خواهد بود آه آه چگونه ای یاران آن جامه ها که پوشیده بودند
و بجای کفن خود اختیار کرده بودند روز بعد آن ظالمان از ایشان مضایقه کردند باد
جود که همه پاره پاره و خون آلوده بود از بدنهای ایشان کندند و آن بدنهای لطیفه و جسدهای
شریف را برهنه در آفتاب بر روی خاک انداخته بودند بابی الجسوم العاریات
علی الظماء ما سترها الا مشار غبار بابی الجسوم الضایعات
وحیدة ما انسها الا وحوش هار پدر و مادرم فدای آن بدنهای پاک
که بر زمین افتاده بودند و لباس ورد انداز پوشیده مگر غبار و خاک پدر و مادرم فدای
آن بدنهای پاک که از همه صحیح گذارده بودند و تنها بودند و انیس و مونس و جلیس و همنشینی
نداشتند مگر وحشیان صحرای یاران آن شب که بی سه کجا که دفن ان ابدان آمدند عمر از
آمدند و چند و در عرض چند روز آن ابدان دیگر کسی را ندیدند

فصل در حرکت کردن امیر المؤمنین و وقایعی که قبل از سفر در اشارات اتفاق افتاد
آنچه بعضی از اخبار مستفاد میشود آن است که ام الفضل دختر حارث عریضه نوشت بحضرت امیر
که شتر را بیرون رفتن طلحه و زبیر و عایشه بجانب بصره پس آنجناب عزم بیرون رفتن را جزم کرد
وکسی از رفتن در بیرون رفتن بجانب بصره مخالفت امیر المؤمنین نکرد مگر چند نفر از
منافقین و ضعفا یکی سعد بن ابی وقاص پدر عمر سعد و عبد الله بن عمر الخطاب و اسامة
بن زید و محمد بن مسلمه بودند هریک عذری آوردند و سخنی گفتند عمار یاسر عرض کرد یا امیر
المؤمنین واگذار این قوم را زیرا که عبد الله عمر بن الخطاب ضعیف العقل است و سعد وقاص
حسود است و محمد بن مسلمه گناهیست که تو برادر او را کشته پس عمار محمد بن مسلمه گفت که ما
جنگ نمیکنیم با جنگ کننده گان و گفته قسم اگر علی بن ابیطالب بهر جانب که میل کند
ما با آنجانب میل کنیم پس مالک اشتر عرض کرد یا امیر المؤمنین هر اگرچه نه از مهاجرانیم
و نه از انصاریم حال در میان ایشان هستیم این سعی است عام هر که از آن بیرون رود
گنه کار است و امروز ادب ایشان بزبان است و فردا شمشیر است حضرت فرمو
ای مالک مرا واگذار پس روی مبارک بجانب تخلف کننده گان یعنی آن چهار نفر
کردند فرمود جماعت اگر کسی بیعت عمر و ابوبکر و عثمان را میشکست شما جنگ کردن
با او را حلال میدانستید گفتند بلی فرمود پس چرا جنگ کردن با شکننده گان بیعت
مرا جایز نمیدانید و حال آنکه با من بیعت کرده اید آن گروه گفتند ما ترا خطا کار
نمیدانیم و شک در تو و حقیقت نداریم امروز تو امیر المؤمنین و شکی نیست که
حلال است جنگ کردن با قومی که با تو بیعت کردند و آنرا شکستند و با تو ما در این
بیعت ایشان نا رسیکسته مالک اشتر عرض کرد یا امیر المؤمنین مرخص فرما
تا کردن این منافقین بهانه گیر از نزد حضرت جول نفر بودند و متغیر شدند
و مالک دلتنگ شد و بیرون رفت و گروهی از انصار رفتند و او را تسلی دادند
و عذر خواستند پس حضرت آن منافقین را واگذاشتند و قثم بن عباس را در مکه
امیر کردند و او را روانه مکه کردند و سهل بن حنیف را امیر مدینه کردند و از مدینه

بیرون آمده و روانه کوفه شدند و بروایت ابن اعثم کوفی شش هزار نفر در رکاب ظفر انتساب
آنجناب بودند که جمعی از ایشان از اهل بدر بودند و جمع کثیری از مهاجر و انصار بودند چون به ربذه
منزل فرمودند بر سر قبر ابوذر غفاری رفتند و فاتحه خواندند و ابوذر را یاد کردند و ستمهائیکه باو
رسیده بود یاد کردند قدری احوال ابوذر مناسب است و حضرت طلب رحمت برای او کردند و پاره
از اصحاب برای او گریستند و در آن منزل خبر در رسید که طلحه و زبیر به بصره و مکر کردن با عامل آنحضرت
و گرفتن عثمان حنیف و کشتن شیعیان را و در پنجاه نفر و کشتن خازنان بیت المال را و ابو
سالم دهلی بآن حضرت رسید حضرت اصحاب را جمع فرمودند و فرمودند براستی بمن رسیده بهتان
خبر عظیمی که طلحه و زبیر داخل بصره شده اند و با عامل من عثمان بن حنیف مکر کرده اند و از روی
مکر و حیله مصالحه کرده اند بشرطی چند و شرایط وفا نکرده اند او را گرفته اند و در پنجاه و چند نفر
از مسلمانان کشته اند پس مردم بسیار گریستند گریستن شدیدی و امیر المؤمنین و ستمهای بسیار کرد
غفور العبد گوید و گفت پروردگارا جزا ده طلحه و زبیر را جزای ظالمان و بعد از سخن عبد الله ابن
خلیفه طائی بخدمت آنحضرت آمد و آنجناب او را نزدیک خود نشانید پس عبد الله شروع در سخن
گفتن کرد و گفت حمد خداوندی را سزاست که برگردانید حق را باهل حق و قرار داد خلافت
و امامت را در موضع خود هرچند کراهت دارند مشرکان و شهادت میدهم که این گروه نه با تنها
مکر کرده اند بلکه با سید عالم و سرور بنی آدم جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نیز مکر کرده اند
و خداوند مکرهای ایشان را بایشان برگردانید و مدار بر ایشان قرار داد و بخدا قسم
یا امیر المؤمنین در پیش روی تو جهاد میکنیم در هر جا که برای محافظت حرمت رسول خدا
حضرت او را تحسین فرمودند و در کنار خود او را جا دادند عبد الله همیشه والی در خدمت آنحضرت
بود و آنحضرت با او مشغول سخن گفتن شدند چون از کوفه آمده بود حضرت احوال ابو موسی اشعری
را که از جانب آنجناب حاکم کوفه بود سؤال کردند عبد الله عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدا قسم
مرا باو وثوق و اعتمادی نیست و از شر او ایمن نیستم و چنان میدانم که اگر یاوری داشته
باشد مخالفت شما نماید امیر المؤمنین فرمودند بخدا قسم که او در نزد من امین و ناصح نیست
کسانیکه پیش از من او را دوست میداشتند او را والی کردند و مسلط نمودند من اراده دارم که او را

از حکومت

از حکومت کوفه عزل نمایم مالک اشتر التماس کرد که او را برقرار بگذارد من چنین روزی بجهت
او صبر کردم و بعد از آن او را عزل خواهم کرد و ایشان در این سخن بودند که گرد و غبار عظیمی پیدا
شد از طرف کوه چهار قبیله بنی طی وارد گردید سیاهی بر آمد حضرت فرمودند که چیست
این سیاهی چیست سواران مهمان را با آن سمت روانه نمودند و چون برگشتند بعرض رسانیدند
که این گروه قبیله بنی طی اند که بخدمت با سعادت میآیند و گوسفند و شتر و اسب بسیار برسم
پیشکش برای امیر و امام خود میآورند گروهی از ایشان بعزم جهاد کردن با دشمنان شما میآیند
میآیند حضرت این آیه را تلاوت فرمودند که فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما چون بخدمت آنحضرت رسیدند سلام کردند و تعظیم کردند و خود را
بر خاک انداختند عبد الله بن صعصعه میگوید که مرا خوش آمد هیئت ایشان و ادب و تعظیم ایشان
بود دیدم شاد شدم و چون سخن گفتند چشم من روشن شد و یکی از ایشان فصیح و
سخن گو با فصاحت و بلاغت ایشان ندیدم و امیر و رئیس ایشان عدی بن حاتم طائی بود از جا بر
خاست بعد از حمد و ثنای الهی گفت یا امیر المؤمنین خبر بما رسیده است که گروهی از اهل مکه بیعت
ترا شکسته اند و مخالفت کرده اند و حال آنکه ظالم اند ایشان و ما به نزد تو آمده ایم که ترا حق
یاری کنیم و اینک شمشیرهای ما در پیش روی تو کشیده ایم و آنچه فرمائی فرمان برداریم و شعری چند
خواند مشتمل بر آنکه یاری تو یاری پیغمبر است و یاری پیغمبر یاری خداست و بعضی دیگر از بزرگان
آن قبیله سخن گفتند و اظهار اخلاص کیشی کردند پس آنجناب فرمودند که خدا از شما جزای خیر
دهاد و قبیله شما را از اسلام و ایمان راست گفتید از روی طوع و رغبت اسلام آوردید
و با مرتدان مقاتله کردید و حالت یاری اسلام و امام خود بیرون آمده اید ششصد نفر
و ... از آن قبیله در خدمت آنجناب بجهت جهاد ماندند پس حضرت بروایتی در ربذه و بروایتی
در ذی قار که بعد از ربذه است منزل نمودند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند در مجلد نهم از
المؤمنین که در بیان احوال شیعه امیر المؤمنین ذکر شده که امیر المؤمنین در موضعی از ذی
قار نشسته بودند و بیعت از مردم میگرفتند فرمودند امروز هزار نفر خواهد آمد از جانب
کوفه و بیعت خواهند کرد با من بر موت ابن عباس میگوید که من مضطرب شدم و ترسیدم که

مبادا

در عدد آن گروه کم و زیادی واقع شود و امر بر ایشان گردد و چون آن گروه وارد شدند همه را
شمردم و چون به نهصد و نود و نه رسید آمدن ایشان منقطع شده باضطراب من افزود
گفتم انا لله و انا الیه راجعون آیا غرض آنحضرت چه بود که چنین فرمود پس شخصی از دور
دیدم که میآید چون نزدیک رسید دیدم مردی بود که قبای پشمینه پوشیده و شمشیری و سپری و مطهره
آبی داشت آمد به نزد امیرالمؤمنین عرض کرد دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم یا
یا امیرالمؤمنین حضرت فرمودند بچه چیز بیعت میکنی گفت به سمع و طاعة و جنگ کردن
با دشمنان تا کشته شوم یا پروردگار فتح در روی کند آنحضرت فرمودند چه اسم داری عرض کرد
اویس فرمودند تویی اویس قرنی عرض کرد بلی امیرالمؤمنین تکبیر گفتند و فرمودند خبر کرد
مرا حبیبم رسول خدا که من خواهم دید مردی از امتان حضرت که او را اویس قرنی میگویند
او مرد از حزب خدا و رسول خواهد بود و او شفاعت خواهد کرد از امت مرا بقدر ربیعه و مضر
و او به درجه شهادت خواهد رسید در صفین و شهادت او در صفین الا به قتل مذکور
خواهد شد و اگر خواهید بشناسید بدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند بوی
بهشت را میشنوم از قرن جانب هر که او را ملاقات کند سلام مرا باو برساند اصحاب عرض
کردند اویس کیست فرمودند کسیست اگر غایب شود کسی تجسس او نمینماید و اگر ظاهر شود
کسی او را بچیزی نمی شمارد و در شب روی خفیه میرود در صفین شهید خواهد شد خلاصه کلام
امیرالمؤمنین در آنجا نامه بابوموسی اشعری که از قبل آنحضرت در کوفه حاکم بود نوشتند
و در آن درج کردند که در اسلام بدعت بزرگی احداث شده تو باید اهل کوفه را برداری
و بسرعت به نزد ما آئی تا رفع آن بدعت را چنانکه میدانم و از جانب پروردگار مامورم بنمایم
و نامه را داد به هاشم بن عتبة بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد که از جمله شیعیان و مخلصین گزیده
آنجناب بود و او را بکوفه فرستادند چون هاشم بکوفه رسید ابوموسی را طلبید و نامه
امیرالمؤمنین علیه السلام باو داد او بر مضمون نامه مطلع شد هاشم گفت اطاعت کن امام
خود آن ملعون سرباز زده و اظهار عداوت نسبت بآنحضرت کرد هاشم عریضه نوشت
بامیرالمؤمنین علیه السلام و مخالفت آن بدبخت را در آن درج کرد پس آنجناب متغیر شد امام حسن

و عمار

و عمار یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد را بکوفه فرستادند و نامه نیز باهل کوفه نوشتند
و ایشان را بیاری خود طلبیدند و چون ایشان بقادسیه رسیدند اهل کوفه ایشان را استقبال
کرده و با حرمت تمام وارد کوفه کردند ابو مخنف از تمیم ابن حذیم نقل کرده بعد از آنکه حسن بن علی بن
ابیطالب وارد بر ما شدند که مردم کوفه را حرکت دهند بجانب آنحضرت پس وارد مسجد
شدند و نامه آنحضرت را باواز بلند بمردم خواندند پس امام حسن از جا برخواست و او در آن
روز جوان کمسالی بود و دل من برای او میترسید از آنکه مبادا از صعوبت مکان پس تمام مردم
نظرها بر او افکندند و منتظر آنجناب بودند من عرض کردم اللهم سدد منطق ابن
بنت نبینا پروردگارا محکم گردان سخن فرزند دختر پیغمبر را پس آنحضرت دست بر چوب
می زد و اندک تأنی بر مزاج ما کثیر بود پس دیدم خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بیان
فرمود که از فصاحت و بلاغت آنحضرت حیران شدیم گویا بعضی از حاضران پدر او را که بود و بعد از آن
صلوات بر حضرت رسول خدا فرستاد فرمود ای اهل کوفه من رسولم از جانب امیرالمؤمنین و سید
الوصیین او شد الله امره و اعز نصره و شما را دعوت فرموده است بسوی خود او
اول کسیکه با رسول خدا نماز کرده و اول کسیکه تصدیق کرد آن جناب را و او است اول کسیکه
یاری کرد دین آنحضرت را در جمیع غزوات و بشما رسیده است عبادت و شجاعت و علم
و فضل او و او است کسیکه چشمهای پیغمبر را بهم آورد و او است کسیکه به شهادت او اعتماد داد
رسول خدا او را نماز کرد و دیگران مستغفر بودند و او است وصی رسول خدا و او ادا کننده
قرضهای او و وفا کننده بوعده های او پس ای مردمان برشما باد به اطاعت و پیروی آن
در آنچه شما را دعوت فرموده است پس فرمود عصمنا الله و ایاکم بما عصم به او
لیائه و اعاننا و ایاکم علی جهاد اعدائه و استغفر الله العظیم
لی ولکم و از منبر بزیر آمد و مردم کوفه شفقته از اطراف منبر آنحضرت دور آنحضرت
را فرو گرفتند و عمار یاسر برخواست بعد از امام حسن مردم را ترغیب و تحریص میکرد
با اطاعت امیرالمؤمنین و اجابت امام حسن علیهما السلام و کسی از اهل کوفه مخالفت
نکرد مگر ابوموسی اشعری ملعون حاکم کوفه که او مردم را از رفتن منع می کرد و سعی میکرد در برابر ان

رفتن مردم بجهة نامه که عایشه برادر نوشته بود و سفارش که باد کرده بود که نگذارد مردم کوفه یاری کنند
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام را و چون خطبه خواندن جناب امام حسن صلوات الله علیه مذکور شد
مناسب این دید کیفیت خطبه خواندن سید الشهدا حسین علیه السلام در شام محنت انجام ذکر نمود و
چون علمای اعلام رضوان الله علیهم این حکایت را در کتب معتبره مصاحب بالتفصیل ذکر کرده اند
لهذا به تکرار آن نپرداختیم هر کس خواهد بآن کتب رجوع کند

فصل

در بیرون رفتن اهل کوفه بیاری امیر المؤمنین و بشرف خدمت آن حضرت مشرف شدن و اظهار
رضا نمودن امیر مؤمنان از ایشان بآنچه ذکر نمودیم است نقل میکنند چون حضرت امام حسن علیه السلام
از منبر زیر آمدند عریضه بامیر المؤمنین علیه السلام نوشتند که مشتمل بر اطاعت اهل کوفه و مخالفت
ابو موسی اشعری بود و بجناب امیر علیه السلام فرستادند و خود امام حسن علیه السلام سوار شدند با جمعی
از خادمان و شیعیان آنحضرت برحبه شریف بردند بجهة تهیه نمودن منزل برای امیر المؤمنین
و لشکر سعادت اثر آن سرور و چون نامه امام حسن علیه السلام بجناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید
که مخالفت ابو موسی اشعری در آن درج بود مالک اشتر مامور شد از جانب آنسرور که با جمعی از شیعیان
بکوفه رود و ابو موسی را بذلت و خواری از کوفه بیرون کند و معزول کند و چون امیر المؤمنین علیه السلام
در وقتی که در منزل ذوقار نزول فرموده بجهة نوشتن نامه باهل کوفه چند روز در آنجا توقف فرمود
ابو مخنف گفته است که خبر توقف آنحضرت در المنزل بعایشه رسید نامه بحفصه دختر عمر نوشت
فان علیا قد نزل ذوقار و اقام بها مرعوبا خائفا لما بلغه من عدتنا
و جماعتنا فهو بمنزلة الاشقر ان تقدم عقر وان تاخر نحر یعنی
علی بن ابیطالب علیه السلام بذوقار آمده است و در آنجا جمعیت و شوکت ما را شنیده است و از خوف
ما در آنجا مانده مثل اسب اشقر اگر پیشتر رود هلاک میشود و اگر ماند هلاک میشود و چون نامه عایشه
خبیثه بحفصه رسید کنیزان خود را جمع کرد و امر نمود ایشان را دف نواختن و غنا نمودن و شعری
میخواندند یا حفصه ملعونه در غنا و خواندند که خود ما الخبر ما الخبر علی فی السفر کا
لفرس الاشقر ان تقدم عقر وان تاخر نحر و ترجمه حذف اولی است
و دختران طلقا بنزد حفصه ملعونه میرفتند و آن سرود را می شنیدند و نامه عایشه را با ایشان می نمود

و چون این خبر به ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علیه السلام رسید چادر بسر کرده در میان جمعی از
زنان داخل خانه حفصه ملعونه شد در حالتی که کنیزان او دف میزدند و غنا میکردند چون
روی مبارک گشود حفصه ملعونه [illegible] او را شناخت بسیار خجل شد و گفت انا لله و انا الیه
راجعون جناب ام کلثوم علیها السلام فرمودند که امروز عایشه و تو مردم علی ظلم میکنید لئن تظاهرتما
علیه الیوم لقد تظاهرتما علی اخیه من قبل فانزل الله فیکما ما انزل
در روز بر برادرش یعنی رسول خدا نیز گویید آنچه گویید و نازل شد آنچه نازل شد حفصه
گفت بیرون رو ای دختر بنت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس استغفار کرد و نامه عایشه را آورد و درید
و شیخ طوسی ذکر کرده و دیگران نقل کرده اند که مردی از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام که از بنی تمیم
بود میگوید چون از ذی قار کوچ کردیم خبر جمعیت عایشه و طلحه و زبیر لعنة الله علیهم بما رسید [illegible]
میدانستیم با همان روز یا روز بعد امیر علیه السلام را نخواهند گرفت پس شنیدم امیر المؤمنین با جمعی
از اصحاب خود میفرمود که بخدا قسم که ما بر این گروه غالب خواهیم شد و آن جماعت را یعنی طلحه و
زبیر را خواهیم کشت و لشکر ایشان را غارت خواهیم کرد آن مرد تمیمی میگوید که من از سخنان آنحضرت
تعجب کردم و از قسم او مضطرب شدم و بعبد الله بن عباس گفتم سخن امیر عجب است چه میگوید
ابن عباس گفت ای مرد در گفته او شک مکن و از تو که شنیدی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در زیر لحاف
با او راز گفته و هزار باب با او تعلیم کرده که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود و
استنباط کرده است که هیچ یک از آنها را بدیگری نگفته است شاید که این یکی از آنها باشد
و از بزرگان کوفه مثل قعقاع بن عمرو و هند بن عمرو و تمیم بن شهاب و زید بن صوحان
و مسیب بن نجبه یا نخبه و مالک اشتر و یزید بن قیس و حجر بن عدی و عمار یاسر در خدمت امام
حسن با چهارده هزار نفر و بروایت ابن اعثم کوفی با نه هزار نفر بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمدند و اصحاب امیر المؤمنین تکبیر گفته مر ایشان را استقبال کرده و چون بخدمت آن بزرگوار
مسلمانان رسیدند حضرت ایشان را مرحبا فرمود و از شیعیان آن حضرت که در بصره بودند
سه هزار نفر بیرون آمدند و بخدمت آنحضرت آمدند و احنف که از شیعیان حضرت بود
در بصره بود رسولی بخدمت آن حضرت فرستاد که اگر بفرمائی من با دویست نفر سوار بخدمت

مبادرت نکنیم و اگر سفیهانه در اینجا مانده مانع نشر لشکر نفرینی شعله که هر سپاهی نباشم و آن جماعت
او را مانند در همان جا امر فرمود پس در آن وقت مجدداً امیرالمؤمنین نامه بعایشه و طلحه و زبیر نوشته
و ایشان را نصیحت کردند و حجت بر ایشان تمام کردند و به نزد ایشان فرستادند و از جانب ایشان بجز
جهالت چیزی بروز نکرد باز امیرالمؤمنین زید بن صوحان و عبدالله بن عباس را به نزد عایشه فرستادند
که او را موعظه نماید و تخویف فرماید و چون به نزد او رسیدند و بحجت تمام مبسوط قیام نمودند عایشه جواب
داد که مرا طاقت مجادله با علی نیست جواب دهم ابن عباس جواب داد ای عایشه تو طاقت حجت
مخلوق نداری پس حجتهای خالق را چگونه طاقت میآوری حضرت امام ناطق جعفر بن محمد صادق
علیهما السلام میفرمایند که طلحه و زبیر مردی را از قبیله عبدالقیس که او را خداش مینامیدند طلبیدند
و او را برسالت فرستادند نزد امیرالمؤمنین و با آن مرد گفتند ما ترا میفرستیم به نزد کسی که در علم
سحر و کهانت ماهرست و اعتماد ما بتو زیاده از دیگران است و میدانیم که او در قدرت از مردان عالم
بیشتر است و مردم را فریب میدهد بخوردن طعام و آب و عسل و روغن و با ایشان خلوت
میکند و ایشان را فریب میدهد پس اگر بخشد طعام او را مخور و آب او را میاشام و نزدیک
عسل و روغن او مرو و با او خلوت مکن و نزدیک او منشین و چون او را دیدی و نظر تو
باو افتاد آیه سخره بخوان و بخدا پناه بر از او و پیش مگیر با او و درست در چشمهای او نظر مکن و سر خود
بزیر انداز و بعد از آن باو بگو که برادر تو طلحه و زبیر میگویند که ما با تو بیعت کردیم و ترک دیگران کردیم
و خلافت بتو رسید حرمت ما را ضایع کردی و ما را از غنیمت محروم و قطع صله رحم کردی
و امید ما را قطع کردی و ما ترا اشجع ترین عرب و عجم میدانستیم و الحال [illegible] سکینی و
چنین میدانیم که این لعن کردن تو بر حجت نیست ما میشود اما نه چنان است چون خداش
به نزد امیرالمؤمنین آمد آنچه گفته بودند بعمل آورد و حضرت باو نگاه کردند دیدند آهسته چیزی
میخواند حضرت امیرالمؤمنین تبسم فرمودند و فرمودند ای برادر ای خداش بیا پهلوی من بنشین
و بروی من درست نظر کن خداش گفت مجلس وسیع است من رسالتی دارم میرسانم
و میروم حضرت فرمودند آرام گیر و طعام بخور و آب بیاشام و در روغن بر خود [illegible]
النس بگیر و عسل بخور فرمودند ای قنبر چیزی از او فرود آر خداش گفت مرا هیچ یک از آنها

احتیاج

احتیاج نیست حضرت تبسم فرمودند و فرمودند پس با تو خلوت کنیم تا پیغام خود را بگوید خداش
گفت پیغام خلوتانه ندارم حضرت فرمودند ترا بخدا قسم میدهم که درست بگو آیه سخره را میخوانی
گفت بلی حضرت فرمودند باز بگو آن مرد شروع بخواندن کرد هرگاه حرفی یا کلمه را غلط میخواند حضرت
باو میفرمودند تا آنکه هفتاد مرتبه خواندند پس حضرت تمام آنچه میان خداش و آن دو منافق گذشته
بود همه را بالتفصیل بیان کردند پس خداش باواز بلند گفت شهادت میدهم که تو بهتر
از اهل شرق و مغرب و سید فرزندان عبدالمطلب و دشمنان تو در آتشند و در ضلالت
و گمراهی اند پس خداش را فرستادند که جواب ایشان را با ایشان برساند خداش عرض
کرد نمیروم از خدمت تو مگر آنکه از پروردگار سؤال کنی که مرا از جهه سوی تو بگرداند زیرا
که تاب مفارقت ترا ندارم پس حضرت دعا کرد و امر فرمود جواب ایشان را رسانید و
بزودی برگشت و در جمل و در خدمت آنحضرت شهید شد مقصود حضرت امیرالمؤمنین با
سرعت بجانب بصره متوجه آمدند تا آنکه روز پنجشنبه نهم شهر جمادی الاخر سال سی و ششم از هجرت
وارد بصره شدند و لشکر امیرالمؤمنین موافق روایت صاحب کتاب کشف الغمه بیست هزار
کس بودند و لشکر عایشه سی هزار کس بودند و بروایتی صد و بیست هزار کس بودند روز
جمعه دهم شهر جمادی الاخر که روز بعد از ورود بود تلاقی فریقین دست داد و در برابر یکدیگر
بعزم جنگ صفوف آراستند پس چون آنحضرت دیدند که آن گروه بر قتال آنجناب عازم
شدند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواندند و در اثنای خطبه فرمودند ای
گروه مردمان بدانید که من با این قوم مدارا کردم و مدت مهلت دادم که شاید از جنگ بر
گردند و نفعی نبخشید منم ابوالحسن که پیوسته صفوف مشرکان را بهم پیچیده ام و لشکرها
را شکسته ام و شجاعان را کشته ام و مبارزان را بر خاک هلاک انداخته ام و فرق
ها را شکسته ام و قلعه ها را خراب کرده ام بهمان شمشیر و بازو و دل و ثبات قدم و همان
شجاعت و نصرت و مردانگی با من است زیرا که حق از جانب پروردگار بتحقیق
داد مرا وعده فتح و فیروزی و نصرت و بخدا قسم که بهار ضرب شمشیر من
آسمان زینت از یک مردان بر فرش پس دستهای مبارک را بسوی آسمان بلند کرده

و گفت

و گفت خداوندا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و او را شکستند و ایشان را بگیر و مهلت
مده و زبیر قرابت مرا قطع کرد و دشمن مرا یاری کرد شر او را کفایت کن و در آن روز
امیر المؤمنین در میان دو لشکر ایستاده بود پیراهن و ردائی پوشیده بودند عمامه سیاهی بر سر
داشتند و خفتان زردی پوشیده بودند و طیلسان سبزی بر دوش انداخته بودند
و بآستر رسول خدا سوار بودند پس باواز بلند فرمودند که بیاید زبیر بن عوام بن خویلد بیاید به
نزد من مردم گفتند یا امیر المؤمنین تخرج الی الزبیر الناکث بیعته و هو علی
فرس شاک فی السلاح و انت علی بغلة بلا سلاح فقال علی ان
علی جنة واقیة و انی لا اموت و لا اقتل الا علی ید اشقی الخلق
کما عقر ناقة الله اشقی ثمود پس زبیر بیرون آمد با ابن لباس و با حربه و سلاح
و زبیر را با عرق آن حضرت متبسم فرمودند و فرمودند با کی نیست و خداوند حفظ
میکند و حتی بنی خود را پس در مرتبه دیگران را خواندند و در مرتبه سیم بیرون نجد پس بجناب
شتافت در خدمت آنحضرت ایستاد و امیر المؤمنین فرمودند ای زبیر چه چیز ترا بر این
داشته که مرتکب این امر قبیح شدی زبیر گفت طلب خون عثمان آن حضرت فرمودند تو
و اصحاب تو او را کشتید و بر تو لازم است از خود و اصحاب خود با خون عثمان
نمائی ای زبیر ترا قسم میدهم بآن خداوند که فرقان بجناب محمد فرستاد بخاطر داری که
رسول خدا بتو فرمود ای زبیر آیا دوست میداری علی را تو گفتی چگونه او را دوست
ندارم و حال آنکه پسر خالوی من است پس حضرت رسول فرمود روزی تو برآو خروج
کنی و تو ظالم باشی بر او زبیر گفت بلی چنین بود پس حضرت امیر المؤمنین فرمودند
بخاطر داری آن روز را که رسول خدا از منزل عبد الرحمن ابن عوف برگشت و تو
در خدمت آن حضرت بودی پس آنحضرت رو بمن خندیدند و من نیز خندیدم و تو
گفتی پسر ابو طالب هرگز از شوخی دست بر نمیدارد و حضرت رسول متغیر شدند
و فرمودند بگذار این سخنان را تو ای زبیر روزی بر او خروج میکنی و تو ظالم خواهی
بود زبیر جواب داد بخدا قسم او را فراموش کرده بودم و الله بیرون نمیآیم پس زبیر گفت

بخدا

بخدا قسم با تو جنگ نخواهم کرد و چون برگشت زبیر میگریست و این شعر را میخواند بیت
ترک الامور التی تخشی عواقبها لله اجمل فی الدنیا و فی الدین
نادی علی بامر لست اذکره فبعض ما قاله ذا الیوم یکفینی
یعنی ترک کردن امور یکه شخص از عاقبت او می ترسد برای دین و دنیا بهتر است
و علی چیزی چند ذکر کرد که من از او فراموش کرده بودم و بعضی از آنها یکه علی امروز بیان کرد
مرا کفایت میکند عبد الله پسرش گفت ای پدر ترسیده جواب داد ای فرزند هم میدانی
که من ترسان نیستم و علی بن ابیطالب بخاطر من آورد چیزی را که فراموش کرده بودم و سوگند
خوردم که با او جنگ نکنم پسرش گفت ای پدر فدای غلام خود را برای کفاره قسم آزاد
کن عایشه گفت افررت من سیوف علی بن ابیطالب ای زبیر آیا چنین
بود علی بن ابیطالب ترسیدی و جنگهای جبابره او را بیاد آوردی ولیکن حالت نشد است
اگر تو دست برداشتی ولیکن من از دشمنی او کوتاهی و تقصیر نخواهم کرد پس صف آرائی
کرد عایشه خودش زرهی پوشیده و شمشیر بر کمر بسته و بر هودج او صفحه ای آهن زده
و زرهی به هودج پوشانیده و علی برادر آن هودج نزدند و آن هودج علم اهل بصره
بود پس عایشه میمنه لشکر خود را به هلال بن وکیع داد و میسره لشکر را به عبد الله بن زبیر
خواهرزاده خود داد و خودش با طلحه در قلب لشکر قرار گرفت و در کتاب ارشاد مذکور است لشکر
آنحضرت بیست هزار کس بودند و نهصد و سی نفر از اهل بدر بودند و هفتصد نفر از اهل
بیعت شجره و چهار صد نفر از مهاجرین به رسول خدا بودند حضرت امیر المؤمنین نیز صف
آرائی کردند میمنه لشکر را بمالک اشتر و سعید بن قیس دادند و میسره لشکر را بعمار یاسر
و شریح بن هانی دادند و قلب لشکر خود را به محمد بن ابی بکر و عدی بن حاتم طائی دادند
جناح لشکر را به زیاد بن کعب و حجر بن عدی سپردند و عمرو بن الحمق و جندب بن زهیر
در کمین گاه گذاشتند و مقرر کردند ابو قتاده انصاری را سرکرده پیاده گان لشکر کردند
و علم را به محمد حنفیه دادند و علم خود را بدست امام حسن علیه السلام دادند چون حضرت صف
آرائی این دو لشکر مذکور شد مناسب است که صف آرائی روز عاشورا نیز مذکور شود

کرد

شاید شنیدنش موجب عفو تقصیر گردد چون عدد این لشکر را شنیده عدد این لشکر را نیز
بشنو بروایت شیخ مفید اصحاب سید الشهدا سی و دو سواره و چهل پیاده بودند و بروایت حضرت
امام محمد باقر چهل و پنج سواره و صد نفر پیاده بودند و بروایت صاحب مناقب هشتاد و دو نفر بودند
و لشکر پسر سعد مشهور صد و بیست و دو هزار کس بودند و هنوز آنحضرت در تعقیب نماز صبح بودند که
عمر سعد صف آرائی کرد و لشکر خود را زینت داد میمنه لشکر خود را به عمرو بن حجاج زبیدی
داد و میسره را به شمر ذی الجوشن سپرد و شبث بن ربعی را سرکرده سوارگان کرد و علم شقاوت
و شوم را به درید غلام خود داد و ابو ایوب غنوی را سرکرده تیر اندازان کرد و محمد بن اشعث را سرکرده
تیر اندازان کرد و عمرو بن صبیح صیداوی را سرکرده سنگ اندازان کرد و زینت لشکر آن امام
حضرت هنوز با اصحاب مشغول تعقیب نماز صبح بودند ناگهان میان زمین و آسمان باواز بلند گفتند
یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید ای یاران نشاء کم سپاه که عدد لشکر
این را شنیده به خدمت سوار شده و صف آرائی کرده تمام کائنات با آن سرور گریسته
اگر خواهی تو هم یک ناله کنی بشنو میمنه لشکر خود را به زهیر بن قین بجلی دادند و میسره لشکر خود را
به حبیب بن مظاهر اسدی دادند و علم را بدست حضرت عباس دادند و خود در قلب لشکر قرار
گرفته و در این وقت صدای گریه از خیمه های اهل حرم محترم بلند شد چون کمی معین و یاوران
جناب را دیدند پس آنحضرت حکم فرمودند که پشت خیمه ها خندقی که کنده بودند امر فرمودند پر از نی و هیزم
کردند و آتش زدند تا که از هر طرف روی ننماوند و جنگ از یک طرف باشد حضرت
موافق روایت شیخ ابو جعفر بن نما فوج کثیری از لشکر مخالف آمدند در میان ایشان شمر ملعون
بود و آن ملعون بی ادبانه گفتگو با آن حضرت و مسلم بن عوسجه خواست تیری بآن ملعون زند
حضرت منع فرمودند مسلم گفت بگذار بزنم این ملعون از دشمنان خدا و رسول است و دیر زمانی
آمده است فرمودند نمی خواهم که من ابتدا بجنگ ایشان کنم پس عرض کرد یابن رسول الله
بفدای مروت گردم پس حضرت طلبیدند اسب خود را آن اسب رسول الله بود که آن اسب
مرتجز میخواندند و بران سوار شدند و عمامه و ردای آنحضرت را پوشیدند و شمشیر آن
حضرت را حمایل کرده و از برای اتمام حجت در برابر لشکر مخالف آمدند و صاحب مناقب میگوید

در لشکر

در لشکر مخالف اطراف آنحضرت را گرفته حضرت فرمود ویلکم ما لکم ان لا تنصتوا
الی فتسمعوا قولی و انما ادعوکم الی سبیل الرشاد و در بعضی روایات است
شما را که سخن مرا گوش نمیدهید من شما را بسوی سعادت میخوانم هر کس مخالفت کند هلاک میشود
پس آن لشکر یکدیگر را ملامت کردند که گوش دهید و اطاعت نمایید بعضی ساکت شدند پس
همه ایشان ساکت شدند بمرتبه که صدای میان آن سی هزار کس لشکر معرکه بلند شد پس آنحضرت
باواز بلند فرمودند میان آن سی هزار کس شنیدند راوی میگوید فلم یسمع متکلم قط ابلغ
منه متکلمی هرگز بلیغ تر و فصیح تر از او ندیده و نشنیده پس فرمود فانسبونی
وانظروا من انا نسب مرا بشناسید و به بینید من کیستم فانظروا اهل یصلح
لکم قتلی وسبی نسائی پس تامل کنید آیا جایز است شما را کشتن من و اسیر کردن
زنان من و بعد حضرت امام حجت متغیر بودند تا آنکه فرمود فهم یمنعونی واهلی
من الفرات پس بچه سبب مرا و عیالم را از فرات منع میکنید راوی میگوید در
آن وقت صدای گریه زنان و اطفال بلند شد که از کلمات آن سرور متاثر شده بودند چون صدای
گریه و خروش ایشان بگوش آن امام عالیمقام رسید احوال آنحضرت متغیر شد و از غیرت
رنگ مبارک ایشان سرخ شد و رو بر گردانیدند و بجناب عباس و جناب علی اکبر
کردند و فرمودند سکتاهن فلعمری لیکثرن بکاهن یعنی این زنان را
ساکت کنید بجان خودم قسم بعد از این گریه بسیار خواهند کرد چون پیغام بایشان
رسانیدند ساکت شدند باز آنحضرت متوجه اتمام حجت شدند تا کلام حضرت
باینجا رسید که بگذارید بر سر آب روم که جگرم از تشنگی کباب شده باز بی اختیار صدای
گریه از اهل حرم بلند شد ابو مخنف گفت نگاه کردم دیدم قریب به دو ثلث لشکر
با سکینه گریسته ای یاران هرگاه دو ثلث آن منافقان از این سخن گریسته پس همه
شیعیان و محبان باید بکنیم هم بلکه کاری بکنیم که دشمنان نکردند اگر ایشان گریه
کردند ما نیز بکنیم و ندبه گریه با صد و ناله اگر کنند پس فرمود یابن سعد بکن آنچه خواهی
که بعد از من شادی نخواهی دید نه در دنیا و نه در آخرت گویا می بینم سر ترا در کوفه زنند

والده لنه و کودکان سنگ باو میزدند آن لعین در غضب شد و به غلام خود گفت علم را پیشتر
ببر و کمان طلبید و گفت جمیعا اشهدوا لی عند الامیر انی اول من
رمی الناس شهادت بدهید برای من در نزد امیر که اول کسیکه تیر بجانب جیشی انداخت
من بودم پس تیر را بجانب آن امام متقیان و اصحاب آنحضرت انداخت پس لشکر جرئت کردند تیر بسیار
بجانب لشکر آنحضرت انداختند محمد بن ابیطالب میگوید در این حمله از اصحاب امیر دو کسی نه
و کسی نماند مگر آنکه تیری باو رسید نمیدانم چه گذشت امروز رخ افتاده سوت سیاه جناب امیر حادثه

فصل در جنگ جمل و ذکر بسیار رشت مبارزان و شجاعت شجاعان آن دو لشکر و فتح امیر المؤمنین
حیدر صفدر امیر المؤمنین روایتست از شیخ مفید روایت شده که او روایت میکند از حذیفه
که در روز جمل وقتیکه صفوف دو لشکر راست شد در برابر یکدیگر نشسته در امیر المؤمنین ندا کرد
که امیر المؤمنین میفرماید که باید از شما کسی ابتدا بجنگ نکند تا از من فرمان برسد راوی میگوید
که لشکر عائشه بجانب ما تیر باران کردند و عرض یاران بحضرت عرض کردیم فرمود صبر کنید پس آن
کلام الله الناطق و آن وکیل حضرت خالق قرآنی بر کف دست مبارک گرفت پس فرمود کیست
که این قرآن را ببرد نزد ایشان و این آیه را بخواند وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما تا آخر آیه مسلم مجاشعی عرض کرد من میبرم آنحضرت
فرمودند ای مسلم دست راست و چپ ترا امروز قطع خواهند کرد و ترا خواهند
کشت آن مرد گفت یا امیر المؤمنین بر شما از این جرمی نیست و امثال اینها در راه خدا
کم است پس مصحف را از آن سرور گرفته روانه شد و آن گروه را بجانب خدا دعوت
نمود آن ظالمان دست راستش را بریدند مسلم قرآن را بدست چپ گرفته آن را
نیز قطع نمودند پس آن مرد قرآن را بدندان گرفت و او را شهید کردند و مادرش شعری
چند در مرثیه او خواند که شنیدن از اظهار رضا و برمح امیر المؤمنین بود ابو عبد الله نمیری
میگوید در آنوقت مردم بجانب امیر المؤمنین آمدند و فریاد کردند یا امیر المؤمنین تیر
اهل بصره باما میرسد و ما را مجروح میکنند حضرت فرمودند سبحان الله این گروه مرا امر به
قتال میکنند در حالت آنکه هنوز ملائکه نازل نشده اند راوی میگوید که ناگاه بادی فرح

بسیار

بسیار خوشبوی تر از مشک بمشام من رسید و بخدا قسم سردی آن باد را در میان دو
و در میان هر دو کتف خود احساس نمودم و چون باد از وزیدن نزدیک بود که از بوی خوش آن
لشکر بیهوش شوند پس از آن ملک وارد شد که آمدند بیاری آن جناب این بود
که این محض آن جناب شد روز عاشورا بیاری او هزار نفر آمدند لکن نرسیدند خلاصه بروایتی
فرمود بتحقیق جبرئیل با هزار ملک آمده بطرف راست لشکر ایستاد و پس باد خوش دیگر وزید
که خیمه های لشکر مخالف را کند و علمهای ایشان را سرنگون کرد مالک عرض کرد چه بود
فرمودند میکائیل بود با هزار ملک آمدند بطرف یسار من ایستادند پس باد خوشبوی دیگر
وزید مالک عرض کرد این چه بود فرمودند عزرائیل با هزار ملک نازل شد و در پیش
روی من ایستادند پس حضرت امیر المؤمنین طلحه را طلبید طلحه آمد بیکدیگر ملحق و سلاح حضرت
یک شمشیری بر روی مهر این بسته بود مردم نمی گذاردند که حضرت تنها برود
با این حال حضرت فرمودند که خدا و رسول شما را امر بطاعت من فرموده گفتند بلی
فرمود شما از جای خود حرکت مکنید تا مرا بخوانند پس اطاعت کردند
حضرت در برابر طلحه آمدند و سخنهای چند در میان حضرت و طلحه اتفاق افتاد
از آنجمله فرمودند تو و زبیر و عائشه میدانید که رسول خدا اصحاب جمل را لعنت کرد
طلحه گفت کیف نکون ملعونین ونحن من اهل الجنة یا علی چگونه
ما ملعون می باشیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم فقال علی لو علمت
انکم من اهل الجنة لما استحللت قتالکم امیر المؤمنین فرمودند
اگر تو میدانی که اهل بهشتید پس چرا من حلال کردم قتال با شما را فقال طلحه
اما سمعت رسول الله یقول عشرة من قریش فی الجنة
فقال علی فسمهم طلحه عرض کرد یا علی آیا تو از رسول خدا نشنیدی که ده
نفر از قریش در بهشتند امیر المؤمنین فرمودند آن ده نفر کیستند طلحه گفت
ابوبکر و عمر و عثمان عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و سعد و سعید بن
عمرو بودند این هفت نفر سه نفر دیگر بگو عرض کرد یکی من و یکی زبیر فقال علی

علی

علیه السلام عددت نعم فی العاشر فرمودند تفسیر اشاره که وران دهی
کیست عرض کرد یا علی از اینها هم در کتب فرمود منکه در گفت لیست یا علی فقال علی اما
انت فقد اقررت انی من اهل الجنة واما ما ادعیت لنفسک
واصحابک فانی بریء من المجاهدین والله ان بعض من سمیت لفی
تابوت فی جب فی اسفل درک من جهنم علی ذلک الجب صخرة
گفت ای دهی تو نیز یا علی فرمودند ای طلحه تو اقرار کردی که من از اهل بهشتم فرمودند من شنیده
ام که تو این شش نفری که گفتی از اهل جهنمند و بخدا قسم که بعضی از آنها که نام بردی
در تابوتی از آتش اند در اسفل درک جهنم که هرگاه خداوند خواهد که جهنم را افروزد و مشتعل
سازد و آن سنگ را از سر آن چاه بر میدارد و شنیدم این را از رسول خدا و اگر شنیده باشم
خدا ترا بر من ظفر دهد و خون مرا بر دست تو ریزد و اگر راست میگویم خدا مرا بر تو ظفر
دهد پس حضرت امیر هزار نفر از اهل بصره طلبیدند چون آن هزار نفر در برابر آن حضرت
آمدند فرمود شما را بخدا قسم میدهم که راست گویند که آیا عامل ظالمی بر شما حاکم کرده و مسلط
نموده ام گفتند نه تو مسلط نکردی و منصب نه دادی مگر با حیثیت رفرمودند آیا شما غالب
بودید در زمان من مغلوب شده بودید گفتند نه بلکه مغلوب بودیم در حالت تو غالب شدیم
فرمودند قوی بودید ضعیف شده بودید گفتند نه بلکه ضعیف بودیم قوی شدیم فرمودند آیا
عزیز بودید ذلیل شده بودید گفتند بلکه ذلیل بودیم عزیز شدیم فرمودند آیا غنی بودید فقیر
شدید عرض کردند نه فقیر بودیم غنی شدیم فرمودند آیا در قسمت کسی را محروم
کردم گفتند نه بلکه دست وعهد عزیز و ذلیل و وضیع و شریف در نزد تو یکسان بودند
فرمودند آیا امری اتفاق افتاد که حکم آن را ندانم گفتند بعد از تو اعلم امتی فرمودند
آیا در مرافعه جانب قوی یا غنی را رعایت کردم گفتند بعد از تو اعدل امتی ظالمی را
نگذاشتی مگر از او انتقام کشیدی و مظلومی را نگذاشتی مگر آنکه حقش را از ظالم کشیدی
فرمودند پس چه سبب بیعت مرا شکستید و با دشمن من بیعت کردید و ابو داود را
کشتید گفتند فریب شیطان مار الزمان بر حضرت فرمودند که من از مواخذه شما گذشتم

با من بیعت کنید گفتند اگر اکنون با تو بیعت کنیم خواهند گفت که این بیعت از ترس علی
بن ابیطالب است پس ناز روز بصیرت انوف حضرت مرجعت فرمودند و اهل بصره اسبابی
خود را که بود آورده پس منادی آنحضرت جویریه ندا کرد از جانب آنحضرت که الحال
جنگ لازم شد پس حضرت امیرالمومنین به محمد بن حنفیه فرمودند تزول الجبال ولا تزل
عض علی ناجذک اعر الله جمجمتک تد فی الارض قدمک ارم ببصرک اقصی
القوم وغض بصرک واعلم ان النصر من عند الله سبحانه اگر زایل
شود از جای خود کوهها تو ثابت باش بجا و بند دندان را بر دندان بعاریت بده بخدا سر خود را
و میخ گردان در زمین قدم را و بدانکه فتح و نصرت از جانب خدا تعالی است و چند از چشم
خود را میان نهایت قوم و محیطات زیر آن و جمع کن خشم خود را پس امیر علیه السلام اندکی
صبر کردند و صداها از اطراف بلند شد از بسیاری تیری که لشکر عایشه بجانب ایشان میانداختند
پس حضرت فرمودند از فرزند علم را پیش بر پس محمد شروع به رجز خواندن و مشغول جنگ
شده و جمع کثیری را کشت پس حضرت بانگ بر مالک زدند که در میمنه لشکر بود که حمله کن
مالک حمله شدیدی آورد و جنگ سخت شد هلال بن وکیع امیر میمنه لشکر عایشه
بر مالک حمله کرد پس مالک شمشیر زد و او را کشت و از طرفین مبارزان رجز خواندند
و حضرت امیر این آیه را خواندند وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا
فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون
یعنی اگر بشکنند قسمهای خود را بعد از عهد کردن و طعنه زنند در دین شما پس مقاتله کنید
با ائمه کفر بدرستیکه ایمانها از برای ایشان نیست شاید که باز ایستند پس حضرت بعد از
خواندن این آیه قسم یاد نمودند که تا امروز با اهل این آیه مقاتله نشده است و جنگ شدید
شد و عبد الله بن یثربی بیرون آمد از لشکر عایشه رجز میخواند مشتمل بر اینکه منم طالب خون
ابو الحسن پس حضرت فرمودند اینک ابو الحسن رسید پس عبد الله ضربتی بان حضرت زد
و آن حضرت رد کردند و چنان بر کمرش زدند که دو پاره کردند و تکبیر گفتند و قوم او که بنی
ضبه بودند بیرون آمدند و جمعیت ایشان زیاد بود و همه رجز میخواندند و القصه محاربه ای شد

بیرون آمدند عمرو و شریح برادر عبدالله میگفت اگر مرا نمی‌شناسید منم پسر شریح و دلاوری یزد و سه
نفر از اصحاب امیر را شهید کرد و بزرگ الطایفه عمار یاسر بود بر او حمله کرد و او را از اسب انداخت
و پایش را گرفت او را کشید تا نزد امیرالمؤمنین آورد حضرت فرمودند گردن او را بزنید
عمر گفت یا امیرالمؤمنین مرا زنده بگذار تا از دشمنان تو بکشم القدر که از انصار تو کشتم حضرت
فرمودند چگونه ترا زنده بگذارم بعد از آنکه سه نفر از اصحاب مرا کشتی این نمیشود ای بعدای صبر
بیرون رفت ای عبدالله عمرو گفت مرا رخصت کن تا به نزد تو بیایم و سخنی در گوش تو بگویم حضرت
فرمودند تو متمرد و بی باکی و حضرت رسول مرا خبر داده است که تمرد من خیانت تو کنی
از ایشان یا عمر گفت بخدا قسم اگر اذن میدادی گوش ترا بدندان میکندم پس امیرالمؤمنین
حضرت مبارک گردن او را زدند پس برادر دیگر ایشان رجز خوانان بیرون آمد و میگفت
اگر علی را ملاقات کنم او را با شمشیر خود پاره میکنم بجهت طلب خون امام خود عثمان و هم را در عزیز
و شجیع خود عبدالله و عمرو امیرالمؤمنین نزدیک او آمدند و شمشیری زدند و نصف سر او را انداختند
پس عبدالله بن خلف خزاعی در صاحب منزل عایشه بود در بصره و میزبان عایشه بود بیرون
و فریاد کرد یا علی بر جنگ ما و مغرور شو بکشتن پسران شریح حضرت فرمودند من بغضی
ندارم و لیکن تعجب دارم که تو مرا بجنگ میطلبی و حال آنکه مرا میشناسی الغول گفت
که الاف بگذار ای پسر ابوطالب و رجزی خواند که مضمونش این است که اگر یک انگشت
پیش بیائی بجانب من یک شبر پیش میایم و اگر تو یک شبر نزدیک من آئی من یک نیزه میایم
و از شمشیر خود تو می چشانم کاسه تلخی مرگ که تلخی آن از کام تو و دوستان تو بیرون نرود تا
روز قیامت زیرا که دل من پر از عداوت کینه تست پس آن حضرت بیرون آمدند
و رجزی میخواندند که مضمونش آن این است ای آن کسیکه عداوت و کینه من در سینه داری
اگر میل داری که قبر را زیارت کنی و بعد از داخل شدن در قبر داخل آتش جهنم شوی نزد
دیگر بیا تا ضربت مرا بچشی ایای تدعوا فی الوغا یا ابن الاذب
وفی یمینی صادم یبدی اللهب مرا میخوانی در جنگها ای پسر ناکس و حال آنکه
در دست من است شمشیری که از دم او آتش زبانه میکشد پس شمشیر بر فرقش زدند که تا

بالای

بالای زین شکافته شد و بروایت دیگر زخم چهار زدند که گوی سر او در میدان افتاد
پس با خره جبیر رجز خوانان بمیدان آمد عبدالله بن نهشل از جانب او بمیدان او رفت
و او را بجهنم فرستادند و مروان حکم پدر عبدالملک تیر بهر دو لشکر میانداخت و میگفت من
اصاب منها فهو فتح هر یک از این گروه را میکشتم برای من فتح است و یک تیر بجانب
لشکر امیرالمؤمنین میانداخت پس قبیله بنی ضبه حمله آوردند و اصحاب امیر نیز خود را کشیدند
و با ایشان حمله کردند راوی میگوید که میدان گرد و غبار خاکستر گردید تا باد بر سر ایشان
شدند و حضرت در آن حمله بود و بیشتر نفر را کشتند و همه را متفرق کردند و مراجعت نمودند
پس مروان حکم که در میان لشکر عایشه بود گفت بخدا قسم که بعد ازین روز من اخیر نبود
در خون عثمان را طلب کنم پس تیری بکمان گذاشت و بجانب طلحه انداخت و آن تیر زهر
آلوده بود بر زانوی طلحه خورد و طلحه بیهوش شد چون بهوش آمد کار از دست رفته بود گفت انا لله و انا
الیه راجعون پس بغلام خود گفت جائی معین کن برای من غلام گفت ترا کجا برم موضع مناسب
نیست طلحه گفت سبحان الله کو یا این تیر از آسمان آمد و این است سزای کسی که بیعت امام خود را
بشکند و در وقت بیرون آمدن این را گفت و بمرد و مدفون شد در بعضی از ازمنه اهل بصره بجهة
میگویند او را دفن کردند مروان روی خود را بجانب ابان پسر عثمان کرد و گفت بخدا قسم
امروز یکی از کشندگان پدر تو عثمان را کشتم و مرادش طلحه بود و چون کیفیت کشته شدن طلحه
شنیدند بحقیقت کشته شدن زبیر را نیز شنیدند و قصه زبیر قسم خورد که با امیرالمؤمنین جنگ
نکند از معرکه بیرون رفت بعزم برگشتن و چون بوادی السباع رسید یکی از سرداران لشکر
امیرالمؤمنین که او را احنف ابن قیس میگفتند با جمعی از سپاه در آنجا بود احنف بلشکر خود
گفت متعرض او نشوید زیرا او دست از جنگ برداشت و اراده ملحق شدن با اهل
خود دارد و عمرو بن جرموز با چند نفر آمد به نزد زبیر گفت یا عبد الله اخبرنی عن
اشیاء اسئلك عنها از تو خبر دهم از چیزها و از تو سؤال میکنم زبیر گفت
کدام است ابن جرموز گفت چرا عثمان را واگذاردی و چرا با علی بیعت کردی و چرا
بیعت علی را شکستی و چرا عایشه را از خانه بیرون آوردی و چرا عقب سر پسرش عبدالله نماز

کردی

کردی و چرا حالا دست از جنگ برداشته و در کنار خود میروی زبیر گفت اما واگذاردن عثمان بجهه
این بود که گناه کرده و توبه از آن خیر است و اما بیعت من با علی بجهه این بود که من چاره از آن نمیدیدم زیرا که با او
بیعت کردند مهاجر و انصار و اما نقضی بیعة فانما بایعته بیدی دون قلبی
اما شکستن من بیعت علی را بجهه آن بود که من با دست خود با او بیعت کردم نه با دل خود و اما اخراجی
ام المؤمنین فاردنا امرا واراد الله غیره و اما بیرون آوردن ما در مؤمنان عایشه را
پس ما اراده امری کردیم و خداوند عالم غیر آن را اراده کرد و اما صلوتی خلف ابنی فان
خالته قدمته و اما نماز کردن من پشت سر پسر خود عبدالله بجهه این بود که خاله او عایشه او را مقدم
داشت ابن جرموز گفت قتلنی الله ان لم اقتلك خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و او را کشت
و سر او با شمشیر به نزد امیر المؤمنین آورد حضرت امیر فرمودند بسیار رانده ده به این شمشیر از رسول خدا
دور شده است لکن چه چاره با بدی عاقبت و این شعر را میخواند الا ایها الناس عندی
الخبر بان الزبیر اخاکم غدر یعنی ای گروه مردمان در نزد من خبر است که برادر شما
زبیر غدر و مکر کرده باری چون این دو سردار کشته شدند لشکریان بعایشه گفتند که طلحه و زبیر کشته شدند
و الحال با علی مصالحه کن عایشه گفت کار از دست رفت و امر از آن گذشت پیشتر روید و طلب کنید
خون عثمان و طلحه و زبیر را پس عایشه با لشکر پیش آمدند و امیر از اصرار عایشه محزون شد پس
کعب ابن سلامه ازدی پیش پیش عایشه بیامد و رجزی خواند و مردم را تحریص و ترغیب بر جنگ
کردن با امیر المؤمنین و یاری عایشه میکرد و میگفت ای گروه مؤمنان محافظت کنید مادر خود
عایشه را زیرا که او دست نماز شما و او دست روزه شما و او دست حج شما و او دست حرمت شما که با شما
همه شما است پس مالک اشتر خود را با وی رسانیده و شمشیر از دهان او زده و او را کشت پس یکی از اهل
کوفه شعری خواند که مضمونش این است که مادران بر فرزندان رحم میکنند و ایشان را غذا میدهند
و این مادری که هست ما را بکشتن میدهد و مجروح میکند محتاج بان نیستیم و مادران دیگر داریم
که همه در مسجد رسول خدا نشسته اند و پرده خود را ندریده اند و عاق جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله نشده اند و در میان مردمان نیامده اند و شمشیری بر کمر نبسته اند پس ابن خضیر ازدی
بمیدان و مالک اشتر او را کشت پس عمیر غنوی و عبدالله عقاب بن اسید بمیدان آمدند و از […]

از شجعان

از شجعان مشهور بصره بودند مالک بیک حمله و دو ضربت کار هر دو را ساخت و پیش هشت
نفر دیگر را کشت و آن روز غذا نخورده بود و روزه بود و در پیش هم چیزی نخورده بود ضعف بر او
مستولی گشته بود پس در این حال عبدالله زبیر بمیدان آمد و مالک نیزه بر او زده و او را کشت و […] خواست
که سر او را جدا کند و عبدالله بصوت من تحته اقتلونی و مالکا عبدالله زبیر زیر
دست او فریاد کرد ای جماعت مرا و مالک را باهم بکشید از هر طرف لشکر دویده مالک را گرفتند
و هجوم آوردند و او از زیر دست مالک فرار کرد و […] سوار شد و چون اهل بصره او را […]
از هر […] مالک اشتر متفرق شدند و مالک سه روز گرسنگی خورده بود و قصیده در این باب گفت […]
طریق اعایش لولا اننی کنت طاویا ثلثا لالفیت ابن اختک هالکا
ای عایشه اگر نبود گرسنگی سه روزه من هر آینه ملاقات می کردی پسر خواهر ترا کشته و هلاک شده
پس مالک از میدان برگشت و محمد بن حنفیه بمیدان رفت و شجاعتی از آن فرزند حیدر کرار بروز
کرد که اهل بصره حیران شدند و ترسیدند پس معونی از قبیله خود غافل ضربتی بر […]
زند پس آن بزرگوار یک ضربت شمشیر کار او را ساخت دست او را قطع کرد آن مرد […]
فرار کرد و فریاد و اغوثاه ای بنی ازد بگریزید در شهر بروید تا بیاید که از خود غافل نشست و درنگ
نکنید لشکر شما طعمه خود میکنید پس آن گروه گریختند و عایشه از میان هودج فریاد برآورد که ای
گروه […] صبر را شعار خود کنید و اگر کشته شوید ثواب آخرت بهتر از زنده ماندن در دنیا است
پس مشتی ریگ از زمین برداشت بر روی اصحاب جناب امیر المؤمنین پاشید و از […]
[…] باشید مردی از اصحاب آن جناب آواز داد و گفت و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الشیطان رمی یعنی تو نینداختی وقتی که انداختی ولیکن شیطان انداخت
و آنقدر تیر بر هودج او زدند که گویا آن هودج […] بود و مهار شتر در آن وقت […]
هزار کس از لشکر عایشه مجروح گشته بودند موافق روایت قتاده چنانچه در […] المؤمنین
ذکر کرده پس امیر المؤمنین فرمودند که چیز دیگر بغیر از این هودج با شما جنگ نمیکند این شتر را
پی کنید زیرا که این شیطان است پس به محمد بن ابی بکر فرمودند متوجه شتر شو چون شتر را
پی کنند خواهر خود را دریاب و چون متوجه آن هودج شدند مردم بصره مانع بودند و

و مهاران ناقه را گرفتند و شیعیان ایشانرا میکشتند تا که نود و دو نفر که گرفته کشتند مهاران ناقه کشته شدند پس امیر المؤمنین علیه السلام محمد حنفیه را طلبیدند و نیزه باو دادند و فرمودند برو این نیزه را بران شتر زن و چون محمد نزدیک رسید بنی ضبه مانع شدند و نگذاشتند که بشتر رسد پس محمد بجهت عار برگردید آن حضرت امام حسن علیه السلام را طلبیده و نیزه را از دست محمد گرفت و به نزد شتر رفته و آن نیزه را بشتر فرو کرد و خون بسیار از شتر عایشه ریختند و بنزد پدر بزرگوار خود برگشت و نیزه الخضاب خون آلود بود و چون محمد این را دید آثار تغیر از چهره اش ظاهر شد امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند ای فرزند از این متغیر مباش زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند علی هستی پس مردی از شیعیان پای شتر را قطع کرد مردی از بنی ضبه دست خود را بر ران شتر گذاشت و او را نگاه داشت پس عبد الله نام شخصی از لشکر جناب جعفر صادق علیه السلام پای دیگر او را قطع کرد و آن شتر بیهوش افتاد و عایشه آواز بلند فریاد برکشید و محمد کشیده و عمار رشتک ... امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده و اتباعه نزد او آمده و نیزه خود را بر هودج او زده و فرمودند بعایشه رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر فرموده چنین کنی عایشه گفت یا ابا الحسن حالا که تو ظفر یافتی بر اصحابت نیکوئی کن و رحم نما پس حضرت بمحمد بن ابی بکر فرمودند که متوجه خواهر خود باش که کس دیگر غیر از تو نزدیک او نیاید که مبادا دست کسی به بدن وی بخورد ... پس امیر علیه السلام در باب عایشه این نوع سلوک کردند وای بر آن ظالمان که دختران آنحضرت را اسیر کردند و بی چادر در حضور نامحرمان بر پا داشتند پس محمد ابن ابی بکر می گوید که من با او گفتم دیدی که چه کردی پیغمبر خود را در بی حرمتی حرمت خود را ضایع کردی و خداوند را به غضب آوردی و متعرض فتنه ... هزار کس شدی داد جواب گفت پس محمد بن ابی بکر علیه الرحمه خواهر خود عایشه را بخانه عبد الله بن خلف خزاعی برد و کلینی علیه الرحمه در کتاب خود گفته است که در آن روز هزار و هفتاد سوار از لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله الطاهرین کشته شدند و در تواریخ مسطور است که زیاده از سی هزار کس از لشکر عایشه کشته شدند و جمع کثیری از ایشان اسیر شدند و از اسیران سؤال میکردند که ترا که اسیر کرد میگفت علی و از هر مجروحی که سؤال میکردند که ترا که مجروح کرد میگفت علی و از هر محتضری می پرسیدند که ترا که کشت میگفت علی یکی گفت که امیر المؤمنین در زیر علم ایستاده بود یکی از ایشان گفت

وای

وای بر تو میدیدی علی از میمنه حمله میکرد و در میسره و قلب و جناح میگشت و اسیری میکرد و مع ذلک باز میدیدی این در زیر علم ایستاده بود از زمین بیرون نیامده از آسمان فرود نیامده میگشت ... لشکر امیر علیه السلام هفتاد سوار و هزار پیاده کشته شده اند و در اثنای جنگ زید بن صوحان که از کبار اصحاب جناب ولایت مآب بود بر زمین افتاد شنیده امیر المؤمنین علیه السلام با جمعی از اصحاب بالای سر او نشسته فرمودند خدا ترا رحمت کند ای زید پس زید چشم خود گشود در حالتیکه سرش را در دامن آنحضرت دید بروی آن جناب نظر کرد و عرض نمود یا امیر المؤمنین من یاری ترا بسبب قرابت نکردم و یاری تو نکردم و از روی جهالت و سفاهت محاربه ننمودم بلکه یاری کردم خدا و رسول را زیرا که یاری تو یاری خداست و دوستی تو خداست و دشمنی تو دشمنی با خداست پس رو باصحاب کرد و گفت الیوم اصحاب امیر خود را وا مگذارید که خداوند وا میگذارد هر که او را واگذارد و یاری میکند هر که او را یاری کند نظر به ... در میان اصحاب سید مظلومان مسلم بن عوسجه بود وقتیکه آن بزرگوار از بالای اسب بر زمین افتاد فریاد برکشید ادرکنی یا ابن رسول الله سید الشهدا با حبیب بن مظاهر خود را باو رسانیدند و او را دیدند در خاک و خون غلطیده امام علیه السلام و حبیب ... شدند حضرت سر او را در دامن گرفتند و فرمودند رحمک الله یا مسلم فزت بالشهادة و ادیت ما کان علیک خدا رحمت کند ترا که بدرجه رفیع شهادت رسیدی و آنچه بر تو بود ادا کردی و بجا آوردی پس حضرت این آیه را تلاوت فرمودند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا طایفه از دوستان را اجل در یافت و جمعی که می باشند منتظرند پس مسلم چشم گشود باو از ضعف گفت یا بن رسول الله خوشا بحال قافله که قافله سالار شهر تو باشی پس حبیب بن مظاهر پیش دوید و بدن مسلم را در بر گرفت و گفت یعز علی مصرعک یا مسلم یا اخی ابشر بالجنة بشارت باد ترا ای مسلم که ترا با این احوال بهشت ای برادر بشارت باد ترا به بهشت مسلم بن عوسجه علیه السلام جواب داد بشرک الله بالخیر خدا بشارت دهد ترا بخیر پس حبیب گفت اگر نه این بود که من هم بسرعت از عقب تو میآیم هر آینه می گفتم وصیت کن بآنچه که میخواهی ولکن میدانم که حالا از عقب تو میایم در اندک وقت ... رفته بود پس بانگشت اشاره کرد بسوی سید الشهدا و گفت ... گفت یا حبیب اوصیک بهذا فقاتل دونه حتی تموت ترا وصیت

میکنم

می کنم در باب این مظلوم که کوتاهی نکنی در یاری او تا میری و دست از دامن این بزرگوار برنداری
و جان خود را نثار کنی سینه تشنه اش با حسرت بر سینه حبیب نیز گریه کرد و گفت ای برادر دوش خواهم
کرد در یاری او برداشتی گفت و رب الکعبة چنین خواهم کرد پس حضرت حبیب او را بر در خیمه
و بر سر ایشان آوردند تا بدانند که دشمنان او را نیز در پهلوی شهدا خوابانیدند و فرمودند قتلانا
قتلی النبیین وآل النبیین و در وقت آوردن هر شهیدی چنین میفرمودند مسلم را پسری
بود که با اتفاق مادر به کربلا آمده بود بعد از شهادت مسلم مادر دست او را گرفته بخدمت امام آورد حضرت
فرمودند این پسر یتیم است گویا آن زن عرض کرد یا ابن رسول الله فدای دیگر از برایت آورده ام
حضرت فرمودند که چون پدرت کشته شد اگر تو نیز شهید شوی مادرت بی محرم و بیکس میماند پس حضرت
صبر کرد مادرش بانگ بر او زد که اگر برگردی شیر خود را بر تو حلال نکنم و از تو هرگز راضی نشوم پس پسرش
رو به میدان گذاشت مادرش از عقب پسرش بیرون رفت و او را ترغیب و تحریص بیاری آنحضرت میکرد
تا پسر خود را به لشکر مخالف رسانید و مبتلا بغربت گشت و آخر او را شهید کردند صدای زن و کنیزانش
بی اختیار بلند شد و صدای واسلماه و وابن عماه و واسیداه برآوردند چون صدای گریه
ایشان بلشکر مخالف رسید شاد شدند و از شادی خروشیدند پس شبث بن ربعی گفت مادر های
شما بعزای شما نشسته اید اهل کوفه بزرگان خود را میکشید و عزت خود را ... مبتلا نمایید
همین بزرگواری که بکشتن او شادی میکنید نسب میرساند که در جهاد کفار ... که بر اسلام
و مسلمین وارد آمد ای یاران زنان صبر که شوهر و پسر شان کشته شده صبرش فانی شد و صدای ناله از او
بی اختیار بلند شد میدانم آن زنان شوهر را در دم پسر ... را در ... در مقابل چشم کشته
آیا چگونه احوال داشت ای یاران وقتیکه ام لیلی علیها السلام پسران ... را بر در خیمه
آوردند هم زنان صبرش فانی شد و از خیمه بیرون آمدند و دران وقت که جناب زینب خاتون علیها السلام
که از خیمه بیرون نیامده اصلا چشم او برگشته فرزندان بیفتد و بی اختیار گریه کند برادر بزرگوارش
محزون و غمگین نشود آه وقتیکه نعش علی اکبر را بخیمه آوردند بی اختیار با پای برهنه بیرون دوید آه ای یاران
چون دل برادر را آزرده کرده باشد و احوال شما متغیر گشت این لشکر وقت برادر را نیز بگیرید که خون شما با شما

رسد و عنان صبر و ناله از کف شما بیرون رود و صاحب چنان دل و چنین حالتی باید بیند حیرت
از خاطر خود داشته باشد ای یاران تحیرم از خواهری که شوهر نیست برادر خود را محزون و غمگین میبیند چگونه
بدن مجروح و پاره پاره دیده و حیرانم که علاقه رود که نه نیست آثار تغیر و تحسر در چهره برادرش بوده که چه
گونه آن ... را به چوب تیر شکسته دیده و آن رحم کرده که چشمهای برادر گریان نیست به چنین
چگونه کفن پوشیده مشاهده نمود و آن ظلم که لبهای خشکیده برادر را ... بیند و چه
گونه چوب خیزران لب مشاهده کرد و آن ... که آواز برادر ... در میدان نبود و چگونه
آواز تلاوت قرآن او را بالای نیزه شنید تالله لا انساک زینب والعدی
قسرا تجاذبنی عنک فضل ردائک یعنی بخدا قسم فراموشت نکنم برادر ای زینب از وقتیکه
دشمنان ... ترا گرفتار نمودند و اراده داشتند که از روی جبر ... کنند فراموشت نکنم وقتیکه
بچهای ترا از خیمه بیرون کردند و اراده کردند که ترا غارت کنند و تو افغان میکردی و گاهی روی
خود را به نجف میکردی و میگفتی یا امیر المؤمنین با اینها اراده دارند شقی که ما را غارت کنند چون
از پدرت جواب نمی شنیدی روی خود را سوی بدن مجروح برادرت میکردی و میگفتی یا اخاه هم ترا
عریان میکنند یعنی لندبک باسم لجنک وهو مجروح الجوارح بالسیاف
یعنی از ... تر جگرم میسوزد که تو در آن ... آواز ...
برادر خود را و او در میدان افتاده بود و ترا ... ولیکن از بسیاری زخمها طاقت نداشت که جواب دهد
تستصرخینه اخی وعز علیه ان تستصرخنه ولایجیب بذاک
تو او را میخواندی و میخروشیدی آه نمیدانم چه قدر بر او دشوار بود که تو او را بخوانی و او ترا جواب
نگوید الا لعنة الله علی القوم الظالمین فصل در وقایعیکه بعد از غزوه جمل از برای امیر المؤمنین
اتفاق افتاد در بعضی از کتب مسطور است که چون شتر عایشه که اسمش عسکر بود پی کردند و اصحاب
عایشه گریختند جمعی از قریش جمع شدند و گفتند والله لقد ظلمنا هذا الرجل و
نکثنا بیعته یعنی بخدا قسم ما ظلم کردیم باین مرد و بیعت او را شکستیم پس منادی حضرت
ندا کرد در میان اصحاب آنجناب که زخمدار را نکشید و از عقب گریخته مروید و هر که در خانه
خود است در امان است و هر که سلاح انداخت در امان است و زنان را نگفته ...

خواهند گفت پس امیرالمؤمنین علیه السلام وارد قتلگاه شدند و بر سر هر کشته که میرسیدند سخنی
میفرمودند تا آنکه بر نعش معبد بن مقداد رسیدند و فرمودند رحم الله ابا هذا اما انه لو
کان حیا لکان رایه احسن من رای هذا حضرت کنند پدر او را اگر زنده بود پدر
او هر آینه رای او از رای پسر نیکوتر بود پس گذشتند آن حضرت به معبد بن ظهیر بن ابی امیه فرمودند
که اینچنین مرد اگر فتنه در ثریا بود خود را به آن میرسانید پس به عبدالله بن حمید بن ظهیر گذشتند و فرمودند
هذا ممن اوضع فی قتالنا یزعم یطلب الله بذلك این از جمله کسانی بود که به جهت
جنگ کردن با ما گمان میکرد که خدا را طلب میکند خلاصه میآمدند تا به نعش طلحه رسیدند فرمودند
هذا الناکث بیعتی این است که بیعت مرا شکست و فتنه در میان امت انداخت پس
فرمودند بنشانید طلحة بن عبدالله را و چون او را نشانیدند فرمودند یا طلحة لقد وجدت
ما وعدنی ربی حقا فهل وجدت ما وعد ربک حقا ثم اضجعوا طلحة
ای طلحه من وعده پروردگار خود را حق یافتم آیا تو نیز یافتی وعده پروردگار را حق و راست پس فرمودند
او را بخوابانید او را خوابانیدند پس با کعب بن سور نیز چنین کردند و چنین گفتند بعضی از
حاضرین گفتند اتکلم کعبا وطلحة بعد قتلهما فقال ای والله لقد سمعا
کلامی کما سمع اهل القلیب کلام رسول الله یوم بدر ای ابابرده تکلم سکینی
حضرت فرمودند بخدا قسم شنیدند کلام مرا چنانچه اهل چاه بدر کلام رسول خدا را شنیدند پس مردی
از قبیله مراد گفت که من در آن وقت با امیرالمؤمنین ایستاده بودم که عبدالله بن عباس بخدمت
آنحضرت آمد عرض کرد یا امیرالمؤمنین ان لی حاجة قال جئت لان تطلب
الامان لابن الحکم قال نعم ترید ان تؤمنه حاجتی دارم فرمودند میدانم حاجت
تو چیست آمده طلب امان کنی از برای مروان بن حکم عرض کرد بلی فرمودند ثم فرمودند من او را
و تمام دشمنان را امان داده‌ام لیکن برو و او را ردیف کن و به نزد من بیاور ابن عباس
رفت و او را آورد در حالتیکه او را در پشت سر خود سوار کرده بود گویا میمون است در نزد امیرالمؤ
منین باز فرمود بیعت میکنی عرض کرد بلی و دست خود را از برای بیعت دراز کرد آنجناب کف
مبارک را از دست نحس او کشیدند و آن را تکانیدند و حرکت دادند و فرمودند لا حاجة

لی

لی فی بیعته مرا این دست در این بیعت احتیاج نیست و اگر صد مرتبه با دست
خود بیعت کند که بدل بیعت بشکند و دست او شبیه دست یهودی است بدرستیکه برای
او دولتی خواهد بود بقدر لیسیدن سگ بینی خود را وهو ابو الاکبش الاربعة و
ستلقی الامة منه ومن ولده یوما احمر و او است پدر کبش اربعه و زود
باشد که امت از جانب او و اولادش روز کار شدید و اگر خواهید او را بشناسید
پدرش حکم بن عاص است که استهزاء به پیغمبر مینمود و تقلید پیغمبر کرد در عقب پیغمبر چنانچه
راه میرفت و سر و گردن خود را حرکت میداد بطرف چپ و راست و به اعتقاد خود تقلید
آنحضرت میکرد و حال آنکه دروغ میگفت عیب در رفتار و گفتار آن بزرگوار نبود تا
روزی رسول خدا نقیبه او را مشاهده فرمودند و فرمودند کن کما تکون پس چنانکه
باشی و دائم مدعای تو در سر و گردنش بی اختیار حرکت میکرد تا وقتیکه بدرک واصل
شد و حضرت رسول او را از مدینه بیرون کردند و لعنت کردند بر کسیکه او را در مدینه
راه دهد و ابوبکر و عمر او را راه ندادند تا نوبت بعثمان رسید او را بمدینه بر گردانید
و جا داد و کبش اربعه که حضرت فرمودند اکثر مفسران گفته‌اند که چهار پسر عبدالملک
ابن مروانند ولید و سلیمان و یزید و هشام و همگی بالاتفاق خلیفه شدند و چهار برادر خلیفه
شوند بغیر ایشان چهار نفر نگفته‌اند علماء و بعضی گفته‌اند که چهار پسر بلاواسطه مروان است
عبدالملک که خلیفه شد عبدالعزیز که والی مصر شد و بشر که بر عراق حاکم شد و
محمد که بر جزیره فرمانروائی کرد و از هر یکی از ایشان به مردم رسید آنچه رسید و عایشه
محمد برادر خود را گفت ای برادر ترا بخدا قسم میدهم که خواهرزاده خود عبدالله بن زبیر را پیدا
کن و به نزد من آور در هر حالیکه باشد محمد گفت وای بر تو بخدا قسم او ترا رسوا
کرد عایشه گفت ای برادر آن خواهرزاده تست محمد به قتلگاه آمد دید عبدالله بن زبیر مجروح
افتاده گفت برخیز ای بدترین خلق پس عبدالله را بر داشت و بر اسب نشانید و خود
نیز سوار شد و او را نگاه داشت تا آنکه او را به نزد عایشه آورد و چون عایشه او را
مجروح دید بسیار گریست و گفت ای برادر از علی بن ابیطالب برای او امان بگیر

محمد

محمد گفت پس دعا کرد او را از آن شدم پس محمد نزد امیر المؤمنین آمد حضرت فرمودند تجهیز خواطر تو
او را آن دادم پس آن بزرگوار وارد بصره شدند و این جنگ جمل در پشت بصره واقع شد
پس اهل بصره جمع شدند و بخدمت امیر المؤمنین آمدند پس حضرت اول ایشان را مورد
عتاب کردند و ایشان را پیروان بهیمه خواندند و ایشان را از شکستن بیعت ملامت کردند
و خطبه خواندند و فرمودند یا اهل البصرة و یا اهل المؤتفكة یا جند المرأة
و اتباع البهيمة رغا فاجبتم و عقر فهربتم لعنتم على لسان سبعين
نبيا ان رسول الله قال البصرة اقرب الارضين بالماء و ابعدها
من السماء پس مردی از اهل بصره برخاست و عرض کرد اگر ما را بزنند فرانا ... سزاوار
آنیم و اگر عفو فرمائی خداوند عفو را دوست میدارد حضرت فرمودند عفو کردم چون امیر المؤمنین
خطبه خواندند و از منبر شریف آوردند ابن عباس می گوید من در خدمت امیر المؤمنین بودیم
که دیدیم حسن بصری وضو میگیرد و بسیار کم آب استعمال میکرد حضرت امیر فرمودند
یا حسن اسبغ الوضوء سیر آب بساز وضو را حسن گفت لقد قتلت بالامس
اناسا يشهدون ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
يصلون الخمس و يسبغون الوضوء بتحقیق تو دیروز کشتی مردانیکه
شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد دادند و نماز پنجگانه را میکردند و وضو را
سیر آب میکردند پس حضرت فرمودند یا حسن ما منعك ان تعين علينا
عدونا ای حسن چرا یاری آن قوم و دشمنان ما نکردی عرض کرد یا امیر المؤمنین
بخدا قسم که راست میگویم و دروغ نمیگویم شک نداشتم که مخالفت عائشه ام المؤمنین
کفر است روز اول غسل کردم و حنوط کردم و اسلحه جنگ را پوشیدم و آمدم یاری عائشه کنم
چون بخرابه های بصره رسیدم فنادى الى مناد من خلفي يا حسن ارجع فان
القاتل و المقتول في النار منادی مرا ندا کرد که ای حسن برگرد که قاتل و مقتول
هر دو در آتش‌اند پس ترسیدم و برگشتم و در خانه خود نشستم و چون روز دیگر شد فکر کردم
دیدم تخلف از ام المؤمنین کفر است پس باز غسل کردم و حنوط نمودم و اسلحه پوشیدم و بیرون

آمدم

آمدم بهمان موضع رسیدم باز در پی منادی رسید یا حسن قصد کجا داری فان القاتل و المقتول
في النار حضرت فرمودند صدقت راست گفتی افتدری من ذاك المنادي
آیا دانستی که این منادی که بود عرض کرد نه حضرت فرمودند ذاك اخوك ابليس
و صدقك ان القاتل و المقتول منهم في النار این را در تو شیطان بود
و راست گفت که قاتل و مقتول اهل بصره در آتش‌اند حسن گفت دانستم حالا که قوم هلاک شدند
خلاصه کلام پس مردم بصره آمدند و مرتبه دیگر با امیر المؤمنین بیعت کردند در فضایل ابن
شاذان مسطور است که روزی حضرت امیر در بصره در بالای منبر شریف داشتند
و بعد از موعظه و نصیحت فرمودند که من کلمه میگویم که هیچ کس نمیتواند بگوید و هر کس بگوید کافر
شده است فرمودند انا اخو الرسول و ابن عمه و زوج بنته و ابو
سبطيه مردی از اهل بصره از جا برخاست و گفت انا اقول مثل قولك
هذا من هم میگویم چنانچه تو گفتی پس آن بیچاره گفت انا اخو الرسول و ابن عمه
هنوز کلام آن شقی تمام نشده که صاعقه آمد و او را لرزانید و بروایتی فریاد زد تا بجهنم واصل
شد پس حضرت فرمودند ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني
سوال کنید مرا پیش از آنکه نیابید سلوني عن طرق السموات فاني اعرف
بها من طرق الارض سوال کنید مرا از راههای آسمانها که من طرق آسمانها را بهتر
از راههای زمین میشناسم پس مردی پیری از میان اهل بصره برخاست و عرض کرد یا امیر
المؤمنین این جبرئيل في هذه الساعة در این ساعت جبرئیل کجا است حضرت
سر مبارک را بآسمان کردند و نظر باطراف آسمان کردند بعد از آن نظر بزمین کردند پس
نظر بمغرب کردند و بعد نظر بمشرق کردند فالتفت اليه و قال يا شيخ انت
جبرئيل پس بجانب او ملتفت شدند و فرمودند تو جبرئیلی فصعد طائرا
من بين الناس پس شیخ از میان مردم پرواز کرد و بلند شد و صدای گریه مردم
بلند شد فقالوا اشهد انك خليفة رسول الله حقا در جای دیگر
است که مردی عرض کرد از کجا دانستید که این جبرئیل بود فرمودند چون سوال کرد

از مقام جبرئیل نگاه کردم باسمانها و بعرش و لوح و کرسی و کل حجب را نظر کردم و تمام بهشتها
و قصورها نظر کردم و کل عالم علوی را نظر و ملاحظه نمودم پس نظر بزمین کردم و هفت طبقه زمین
و دریای محیط العظیم و ثری را ملاحظه کردم و نظر در مغرب و مشرق کردم و او را ندیدم دانستم که این تزلزل
کننده جبرئیل است

خلاصه کلام پس امیر المؤمنین فتح نامه باهل کوفه نوشتند و آنچه گفته بودند در آن یاد کردند که من
عبد الله عباس را در بصره عامل و حاکم کردم اکنون خود بسوی کوفه می آیم ان شاء الله تعالی و نامه را بمهر مبارک
مزین فرمودند و بجانب کوفه فرستادند پس رای شریف آن بزرگوار بدان تعلق گرفت
که عایشه را از بصره بجانب مدینه بفرستد ابن عباس عرض کرد او را در بصره بگذار و بمدینه نفرست
فرمودند اگر چه در اظهار عداوت کوتاهی نکرد لکن میخواهم که او را بخانه خودش برگردانم
پس عبد الله عباس را به نزد عایشه فرستاد که او را امر نماید که از بصره کوچ نماید ابن عباس میگوید
مرا به نزد او رفتم و او در قصر عبد الله بن خلف بود در کناره بصره پس اذن خواستم مرا
اذن نداد بی اذن داخل شدم و جائی را از نشستن نیافتم و عایشه در عقب پرده بود و فرشی
در آنجا یافتم و گستردم و نشستم عایشه گفت تو خلاف سنت کردی و بی اذن داخل
خانه من شدی ابن عباس گفت اگر تو در خانه خود بنشینی ما بی اذن داخل خانه تو نمیشویم
و سخنان بسیار در میانه ایشان اتفاق افتاد پس ابن عباس گفت ای عایشه امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب مرا به نزد تو فرستاده است و امر فرموده است که از شهر بصره حرکت کنی بجانب
مدینه عایشه گفت خدا رحمت کند امیر المؤمنین را و امیر المؤمنین عمر بن خطاب بود
ابن عباس گفت دروغ گفتی بخدا قسم این است امیر المؤمنین و از پیغمبر شنیده لکن
از حسد و عداوت انکار میکنی و تصدیق تو نفعی و ضرری ندارد پس ابن عباس
بخدمت امیر المؤمنین آمد و انکار او را در حرکت بعرض او رسانید پس آن بزرگوار
مرکب حضرت رسول را طلبیدند و سوار شدند و به منزل عایشه آمدند و جمعی از کبار
اصحاب در خدمت آنجناب بودند و چون وارد منزل عایشه شدند جمعی از زنان بصره
در گرد وی نشسته بودند و صفیه دختر حارث زوجه عبد الله خلف خزاعی در میان ایشان
بود و شوهر و جد و عمش بر دست آن حضرت کشته شده بودند پس آن ملعونه سخنان
بی ادبانه و حضرت را قاتل الاحبه خواند حضرت فرمودند لو قتلت الاحبة
لقتلت من فی الدار و اشار الی ثلث حجر فی الدار اگر من قاتل احبه
بودم امر بکشتن هر که در این خانه بود میکردم و اشاره به حجره کردند ادی میگویند ما

دستها بقبضه‌های تیغ داشتیم و چشم بآن حجره‌ها داشتیم و منتظر فرمان امیر المؤمنین را
میکشیدیم چون این حالت را دیدند هرچه در آن خانه بود همه خوشحال شدند در یک حجره
مروان و چند نفر از بنی امیه مجروح افتاده بودند و در حجره دیگر عبد الله زبیر با جمعی از آل زبیر
مجروح بودند و در حجره دیگر بزرگان و رئیسان اهل بصره پس حضرت سرزنش عایشه کردند و
فرمودند بچه جرأت خود را در بدی و موجب کشتن خونها شدی و کردی آنچه کردی
والحال برخیز و برو بآن جائی که از جانب رسول خدا مامور بودی و در آنجا بمان تا اجلت
برسد پس امیر المؤمنین از منزل عایشه بیرون آمد و به منزل خود مراجعت نمودند و در روز
دیگر بسرور امام حسن را به نزد عایشه طلبیده فرستادند و فرمودند باو بگو که پدرم می‌گوید بآن
خدائی که دانه را شکافت که اگر همین ساعت از بصره بیرون نروی آنچه میدانی از آن
تو خبر هستم پس امام حسن آمدند در وقتیکه عایشه موی سر خود را می بافت و از بافتن طرف
راست فارغ شده بود و طرف چپ باقی بود چون امام حسن تبلیغ رسالت از جانب پدر
بزرگوار خود کرد عایشه مضطرب شده و فوراً از جا برخاست زنی گفت ای عایشه از گفته
عبد الله بن عباس و امیر المؤمنین اضطراب بهم نرسانیدی و از گفته این پسر مضطرب شدی
عایشه گفت زیرا که این پسر رسول خداست و هر که خواهد حضرت رسول را به بیند بروی این
پسر نگاه کند و سخنی می‌آورد که مرا چاره جز خروج کردن و رفتن در مدینه نیست زن گفت
آنچه اقسم بیدم که آن پیغام را بمن بگو جواب گفت روزی در عهد رسول خدا غنیمت
آوردند و حضرت رسول آن را بر اصحاب خود قسمت میکرد ما هم از آن غنیمت قسمتی
خواستیم و امیر المؤمنین ما را ملامت کرد و گفت رسول خدا را دلتنگ مکنید ما با علی
سخن درشت گفتیم او گفت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا
خیرا منکن اگر رسول خدا شما را طلاق دهد البته حقتعالی او را بهتر از شما زنان
بدهد پس باز با او سخن درشت گفتیم رسول خدا بغضب آمد گفت یا علی انی جعلت
طلاقهن الیک فمن طلقته فهی مطلقة یا علی بدرستیکه من طلاق این
زنان را بدست تو دادم پس هر زن را طلاق دهی او مطلقه باشد و از من جدا باشد در
دنیا

دنیا و آخرت رسول خدا و هیچ تعیین نکرد نه در حیات و نه در ممات پس من ترسیدم
که طلاق مرا بفرستد و از رسول خدا جدا شوم پس امیر المؤمنین جماعتی از زنان بصره را امر
فرمود که با عایشه بمدینه روند و بجهة حکمتی چند که مقتضی بود زنان را فرمود که بهیئت مردان باشند
و چون عایشه از بصره بیرون رفت شکایت از امیر المؤمنین میکرد تا آنکه گفت مردان را
فرستاد که مرا بمدینه برند پس زنان پیش آمدند و روی خود را گشودند چون ایشان را دید خجل
شد و لفظ استغفار گفت و عایشه وارد مدینه شد و زنان مراجعت کردند به بصره رفتند
و این یکی از وقایع بود که نظیر آن در امم سابقه اتفاق افتاده چنانچه از این حدیث بر
می‌آید که ابن بابویه روایت میکند از ابن مسعود که برسول خدا عرض کردم که وصی تو کیست
فرمود علی بن ابیطالب عرض کردم کم یعیش بعدک یا رسول الله قال
ثلثین فان یوشع ابن نون عاش من بعد موسی ثلثین سنة
بعد از تو چند سال زندگی خواهد کرد فرمودند یا ابن مسعود سی سال چنانکه یوشع بن نون که وصی
حضرت موسی بود و سی سال بعد از او زندگانی کرد یا ابن مسعود صفورا دختر شعیب زن
موسی بود بر او خروج کرد و سخنش این بود که من از تو سزاوارترم یا ابن امر یوشع با او قتال
کرد و او را اسیر نمود و بعد از اسیری با او مهربانی کرد و نیکی نمود یا ابن مسعود دختر ابو بکر
بعد از من با علی خروج کند با سی هزار نفر پس علی با او مقاتله خواهد کرد و یاوران
او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیری با او نیکی خواهد کرد خلاصه
عمرو عاص نامه نوشت بعایشه و نوشت لوددت انک قتلت یوم
الجمل لانک کنت تموتین باجلک وتدخلین الجنة ونجعلک
اکبر التشنیع علی علی ع و نوشت میخواستم که در روز جمل کشته شوی زیرا که تو
با اجل خود میمردی و داخل بهشت می‌شدی و من کشتن ترا دست آویز تشنیع
بر علی میکردم خلاصه همیشه عایشه روز جمل را یاد میکرد و گریه میکرد و میگفت
کاش بیست سال قبل از این مرده می‌بودم و این جنگ اتفاق نمی‌افتاد و حال آنکه
دروغ میگفت و البته دشمن امیر المؤمنین بود و اگر نادم بود بجهة رسوائی

و عداوت خود را نشکسته کی که از زبان او اتفاق افتاده بود نه از جهت دیگر چنانچه در کتب معتبره
مسطور است که بعد از مراجعت از بصره مردم را ترغیب و تحریص بر نقض بیعت آنحضرت
میکرد و مردم را تحریص بر طلب خون عثمان از دینمود شخصی مسمی بمسروق نقل میکند
که بعد از شهادت امیر المؤمنین نزد عایشه رفتم او را غلامی بود سیاه مسمی بعبد الرحمن
میگفت فقالت یا مسروق اتدری لم سمیته عبد الرحمن فقلت
لا پس گفت ای مسروق میدانی چرا نام او را تغییر دادم و عبد الرحمن خواندم گفتم نه
گفت حبا منی لعبد الرحمن ابن ملجم بجهت دوستی با عبد الرحمن بن ملجم
مرادی و همان طاغیه بود که در وقت دفن امام حسن منازعه کرد با سید الشهدا و در حالتی (?)
وقتی بر استر بر دوان سوار شد و باتفاق آمدند با مروان و فرزندان عثمان و ابو سفیان
و بعضی از بنی امیه و جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد چوبه تیر بر جنازه حضرت
زدند سخت میلیم دلها بدرد آمد که هفتاد چوبه تیر بر جنازه امام حسن زدند چرا از برادرش
یاد میکنند که این قدر تیر بر بدن مقدسش زدند که گویا پر و بال برآورده بود خدایا این
عقب فریاد برآوردند و اعجباه ای عایشه یکروز بر شتر سوار میشوی و میخواهی نور خدا را
فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ میکنی و چون عدد تیری که بر جنازه امام حسن نشست
مذکور شد مناسبت که عدد تیرهائی که بر بدن آن برادر نشست نیز مذکور شود از
بعضی از روایات بر میآید که چهار هزار تیر بر بدن مطهر آن بزرگوار زدند و در عوالم
از حضرت امام محمد باقر مرویست که یافته شد در بدن جسم حسین سیصد و بیست
زخم شمشیر و نیزه و تیر و همه آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود و جابر از حضرت باقر
روایت کرده است که آن جبه که از خز بود و از بدن آنحضرت کندند در آن شصت و
سه سوراخ یافتند که بعضی از آنها از شمشیر و بعضی از آنها از نیزه و بعضی از آنها از تیر
بود آیا نمی گویند که کدام یک از این جراحتها بیشتر دل ما را مجروح میکند گویا جناب زینب
سیفر بود ای برادر کاش آن تیرهائی که به پیش بنیاد زدند بر جان زینب خورده بود چنانکه
یکی از شعرا که از علما بوده از زبان آن ستوده زنان عالمیان میگوید بعد از شهادت آن سرور

امی

اخی لیت هذا النحر کان بنحری ویالیت ذاک السهم کان بمهجتی اگر
واقعه این تیر را بشنوید شما هم تمنا میکنید واقعه السیدة خود میباشید آن تیر تیری بود
که ابو الحتوف علیه اللعنه میان دو ابروی حضرت زد و حضرت آن تیر را کشیده و خون بر روی
شریفش جاری گردید و محاسن شریف آن با آن خون رنگین شد پس روی مبارکش خود را
بجانب آسمان کرد و گفت اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هولاء
العصاة خداوندا می بینی که چه من میرسد از این بندگان عاصی پس آنحضرت بار
دیگر بر ایشان حمله کرد و این حمله چهارم بود فجعل لا یلحق احدا الا بعجه بسیفه
فیقتله والسهام تأخذه من کل ناحیه و نحره و صدره هر کس برنیه (?)
که او را اصابه میکرد از شمشیر و لکن از هر جانب تیرها بجانب آن امام میآمد و بر گلو و سینه
آنحضرت میخورد و حضرت سید الشهدا بدترین انتها بد عملی کردید بر ذریه پیغمبر خود و بد
مراعات کردید عترت پیغمبر را و بعد از کشتن من از کشتن کسی بر دو اینکه شیخ مفید در کتاب
ذکر کرده اند که آنحضرت کوشش بسیار که بسته حضرت کنند تا ناگاه سنگی بر جبهان پیشانی مجروح
رسید و چون خون پیشانی آنجناب جاری گردید دامن جامه خود را گرفته که خون پیشانی خود را
پاک کند فاتاه سهم محدد مسموم له ثلاث شعب فوقع فی صدره و خرج
من ظهره که ناگاه تیر زهرآلود سه شعبه آمد بر سینه مبارکش بر صندوق علوم ربانی بود نشست
و بنا بر بعضی روایات بر قلب آنجناب نشست که از پشت مبارکش او سر بیرون کرد
و حضرت آن تیر را از پشت سر خود بیرون کردند و فرمودند بسم الله و بالله و علی
ملة رسول الله پس سر مبارک خود را بسوی آسمان کرد و گفت پروردگارا می بینی
میکشند این جماعت کسیرا که بر روی زمین از مشرق تا مغرب فرزند پیغمبری غیر از او
نیست و چون آن بزرگوار آن تیر را کشید خون مانند ناودان از جای آن جاری
گردید و دست مبارکش را بر دهن آن زخم میگذاشت و چون دست مبارکش پر میشد
بجانب آسمان می پاشید قطره از آن بر زمین بر نمیگشت و سرخی در آسمان آن روز
پیدا شد پس کفی از آن خون گرفت بر سر و عمامه و ریش و رخسار خود مالید و گفت

هکذا

یعنی [illegible]

هكذا النبي رسول الله واقول يا جدا يا رسول الله قتلني فلان وفلان
هم چنین ملاقات میکنیم جد خود رسول خدا را و میگوییم فلان و فلان مرا کشتند پس آنچه از کلام
علما و از اشعار شعرا بر میآید آن است که دیگر بعد از زین تیر تاب سواری بر آن سرور نماند
چنانکه یکی از علما در قصیده خود میگوید فخر علی عفر التراب لوجهه سهم لعين
في الحشاشة خارق اگر از کیفیت فرود آمدن آنحضرت سوال کنید همین عالم میفرماید
فاقرب ما كان لله ساجدا خضوعا له اذ خر في الترب هاويا
از قول این عالم و شاعر بر میآید که آن سرور به هیئت سجده بر آمدند و همان هیئت مجروح بر روی
خاک گرم قرار گرفت میدانم که چه قدر سجده از دیگری شده در آنوقت زیرا که سجده مومن در
هیچ حال سجده از دیگری از حالت سجود نیست در آنوقتیکه آنجناب برب الارباب نزدیک
شده و معراجی بود از برای آن سرور رسید چه راز و نیاز با بی‌نیاز گفت و چه حاجات از خدای
خود یا قاضی الحاجات خواست عرض کرد پروردگارا من بعهد خود وفا کردم تو هم بعهد خود وفا
کن عهد آنحضرت این بود که اول قطره خونی که از حلق او بر زمین چکد [illegible]
امت حدیثش کردانند هاتفی آواز داد یا حسین ما هم بعهد خود وفا میکنیم فرمود الان طاب
لي الموت حالا مرگ بر این گوارا شد ای شیعیان آن بزرگوار که در آنوقت شما را
فراموش نکرد از انصاف دور است که شما آنجناب را فراموش کنید حضرات چگونه دلها نسوزد
و حال آنکه آنوقتیکه آن سرور از اسب افتادند صدای تکبیر از تمام صفوف آن لشکر شقاوت
اثر بلند شد خدا رحمت کند شاعری میگوید اهوى فكبرت الصفوف بزعمهم
وبزعمهم كل مكبر ومهلل آری آنجناب بر زمین افتاد و بجهت افتادن او تکبیر
گفتند و حال آنکه بجهت افتادن او هر تکبیری و مهللی از پا در آمد بر زمین افتاد عجبا
من السبع الطرائق كيف لم تنشق والارضين لم تتزلزل
اسفا عليه وللكواكب كيف لم تنقض والافلاك لم تتعطل
تعجب دارم که چرا آسمانها از هم نشکافت و چرا زمین متزلزل و سرنگون نشد و چرا
ستاره‌ها بر زمین نیفتاد آری اگر بجهت برکت وجود سید الشهدا حسین نمی‌بود هر آینه اینها

واقع

واقع میشد ولیکن شیعیان میدانید که قوت نشستن از آنجناب سلب شده بود بکرات از
ضربت صالح بن وهب مزنی علیه اللعنه و آن ضربتی بود [illegible] ای شیعیان
آن قوم ضلالت اثر سه مرتبه تکبیر گفتند یکی وقتیکه حضرت از اسب افتادند و دیگر وقتی که
آنحضرت را شهید نمودند الا لعنة الله على القوم الظالمين فصل در ذکر خروج امیر المؤمنین
از بصره و ورود آنجناب بکوفه و بعضی امور که در آنجا اتفاق افتاد آنچه از بعضی از اخبار مستفاد
میشود آن است بعد از آنکه فتح کردند بصره را نامه نوشتند باهل کوفه بسم الله الرحمن الرحيم
من عبد الله علي امير المؤمنين الى اهل الكوفة اما بعد فان الله حكيم عدل لا يغير ما
بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له
وما لهم من دونه من وال شما را خبر دهم از حال اهل بصره و طلحه و زبیر [illegible] که اینها از
حق رجوع کردند و بیعت مرا شکستند پس از مدینه بیرون آمدم و در راه خبر بمن رسید که عثمان
بن حنیف عامل مرا در میان گرفته اند و بعضی از مسلمانان را در پیش ما کشته اند پس
آمدم تا آنکه در پشت بصره فرود آمدم و با وجود این ایشان را دعوت کردم و حجت را تمام
نمودم فابوا الا قتالي وقتال من معي ابا کردند مگر قتال با من و کسانی که با منند
پس ایشان استادگی کردند به قتال پس خدا یاری کرد ولی خود را تا آنکه کشته شدند پس
سوال کردند آنچه را که منع ایشان را با آن دعوت میکردم قبل از قتال پس من قبول کردم
و ایشان را عفو نمودم و حق را در ایشان جاری کردم و عبد الله بن عباس را عامل ایشان گردانیدم
وانا سائر الى الكوفة ان شاء الله وقد بعثت اليكم زحر بن قيس
الجعفي لتسئلوه وليخبركم عني وعنهم والسلام عليكم ورحمة الله
وبركاته نامه را روانه کوفه نموده و چنانکه زحر بن قیس جعفی را فرستادم
تا شما آنچه سوال کنید از حال ما خبر دهد خلاصه کلام بعد از چند روز امیر المؤمنین
از بصره بیرون آمدند با جمعی از اشراف اهل بصره و اهل کوفه و غیر ایشان باستقبال
آن سرور بیرون آمدند با قرظة بن کعب و قراء کوفه در کنار نهر نضر بن زیاد که نزدیک
کوفه واقع است بخدمت آن سرور مشرف شدند و آنحضرت را مبارکباد فتح گفتند و [illegible]

بو

بود و عرق مانند شبنم صبح بر جبین مبارک آنسرور نشسته بود و بدست مبارک خود عرق پاک
میکرد و بزرگان کوفه میآمدند حمد پروردگار بر فتح آن بزرگوار میکردند و آن روز دوشنبه شش روز از
ماه رجب سنه سی و شش از هجرت بود موافق روایت صاحب تبصره و بروایت شیخ مفید روز دوازدهم
ماه رجب بود وارد کوفه شدند پس از آنسرور سؤال کردند که آیا در کوشک نزول میفرمائی
حضرت فرمودند کوشک منزل جباران است و برحبه فرود آمدند و داخل مسجد بزرگ کوفه شدند و
دو رکعت نماز کردند و بر منبر رفتند و خطبهٔ فصیح و بلیغ بیان فرمودند که مشتمل بر حمد و ثنای الهی
و درود و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و مواعظ و نصایح بود بعد از منبر فرود آمدند و بسرای
جعدة بن هبیره نزول و اجلال فرمودند و اول کسیکه از بزرگان کوفه بخدمت با سعادت
آنسرور رسید سلیمان بن صرد خزاعی بود که یکی از اصحاب خروج و طلب کنندگان خون سید الشهدا
و در آن وقت یاری امیر المؤمنین نکرده بود و در جنگ جمل حاضر نگشته بود وارد شد و سلام کرد
حضرت جواب سلام او را دادند و فرمودند ای سلیمان من ترا معتمدترین مردمان میدانستم
بچه سبب مرا یاری نکردی سلیمان خجالت زده عرض کرد یا امیر المؤمنین مرا از گذشته سرزنش مکن
و بعد از این خلوص و دوستی من معلوم خواهد شد زیرا که غیر از این روز روزها خواهد بود حضرت
امیر المؤمنین متعرض جواب او نشدند سلیمان ساعتی نشست و برخواست آمد بمسجد اعظم
بخدمت امام حسن و از امیر المؤمنین گله کرد و آنچه میان او و حضرت امیر گذشته بود عرض کرد
و اظهار دوستی و محبت کرد حضرت امام حسن او را تصدیق کردند و مهربانی فرمودند و او را
شاد کردند باری آن جماعتیکه در واقعه جمل از امیر المؤمنین تخلف کرده بودند یک یک بخدمت آنحضرت
میآمدند و چون یکی از ایشان سلام میکرد حضرت میفرمودند علیک السلام وان کنت من
المنتظرین سلام بر تو باد اگرچه از آنها بودی که چشم میداشتی که فتح بشکنند پس در روز
جمعه بعد از نماز فارغ شدند شروع کردند به نصب دادن و تعیین عمال فرمودن پس منشور
امارت بصره را بنام عبدالله بن عباس نوشتند و مکه معظمه و مدینه طیبه زادهما الله شرفا و تعظیما
بدو حاکم قدیم قثم بن عباس و سهل بن حنیف دادند پس هفت شهر مداین را به یزید بن
قیس ارحبی عطا فرمودند و مخنف بن سلیم را حاکم همدان و اصفهان کردند و قرظة بن کعب

بر بهقباذات والی کردند و نهر سیر و دهات و توابع آنرا به عدی بن حاتم طائی دادند
و ابو حسان بکری را حاکم تستان کردند و ربعی بن کاس را حاکم سجستان کردند و سعید بن
مسعود را حاکم فارس کردند و حکومت آذربایجان و کردستان را سعید بن مخنف دادند و ربیع
بن خثیم را حاکم ری کردند و حکومت خراسان را به خلید دادند و حکومت موصل و نصیبین
و دارا و سنجار و دهات و بعض دیگر از ولایات و شهرهای جزیره که در تصرف آنسرور بود
بمالک اشتر دادند و آنچه از دهات جزیره که در تصرف معاویه بود بضحاک بن قیس ایران
بلده حاکم دیلم حکام و عمال آنسرور در همان روز از کوفه بیرون رفته بسوی آن بلده که حکومت آن
از قبل آنحضرت منصوب بودند روانه شدند و همه آن بلاد اطاعت آن امیر عباد و زهاد کردند
عاملان آنحضرت را عزت تمام و حرمت کردند کسی از اهل بلاد مذکوره مخالفت آنحضرت نکردند مگر اهل
خراسان در مخالفت امیر خود خلید کردند و کافر شدند و به کابل فرستادند نزد کسری و عامل
و عاملی از قبل کسری آمد پس چون خلید با لشکر خود بنیشابور رسید اهل نیشابور بنای مخالفت و منازعه
گذاشتند پس خلید با ایشان جنگ کرد و چند جنگ عظیم در میان ایشان کرده و شهر را گرفته
و دو دختر کسری در خراسان بودند هر دو را اسیر کرده و با فتح نامه و سایر اسیرها بخدمت حضرت امیر
المؤمنین فرستادند چون اسرا و دختران کسری بمدینه رسیدند بخدمت حضرت آنجناب
فرمودند آیا میخواهید که شما را بشوهر دهم گفتند نه مگر آنکه ما را تزویج کنی به دو پسر خود امام حسن
و امام حسین علیهما السلام که ما غیر از ایشان همسری را کفو خود نمیدانیم آنحضرت قبول نکرده بر عکس
فرمودند فرمود بهر جا که خواهید بروید نرسی که یکی از بزرگان عجم بود برخواست و عرض کرد یا
امیر المؤمنین اینها را بمن بسپار که ایشان را با من قرابت است آنجناب ملتمس او را اسعاف
داشت و نرسی ایشان را بخانه برد و پرده آب و طعام در ظرف طلا و نقره میداد و به جامهای
پادشاهانه ایشان را می پوشانید و فرشها از دیبا در زیر ایشان میگسترانید و ایشان اسیر
کفار بودند و با ایشان این نوع رفتار نمودند اما لعنت بر آن بدبختان که حرم رسول خدا را
معجر از سر کشیدند و در خرابه ها و منزلها ایشان را بر روی خاک نشانیدند و آب و طعام
از آنها مضایقه نمودند باری از جمله کسانی که مخالفت آنحضرت کردند اهل بعضی از بلاد

بود

جزیره بودند که باغوای معویه علم مخالفت بر فرازشتند آن کس یکه عثمانی بودند در آنوقت ارکوفه و
بصره گریخته در آن بلاد بودند و مردم بسیار را اغوا میکردند خلاصه مالک اشتر از جانب امیر المؤمنین حیدر متوجه
بلاد جزیره شده اهل آن بلاد اطاعت کردند مگر اهل حران که ضحاک بن قیس از جانب معویه علیه اللعنه
در آنجا بود باشهر دیگر مالک لشکر بجزیره آمده که و بعقبه ضحاک متوجه شهر حران شد و چون خبر حرکت مالک
بضحاک رسید نامه نوشت با هل رقه از ایشان مدد خواست و بیشتر اهل آن بموضع از رؤسای عثمانی بودند شش
هزار کس بسر کردگی سماک بیرون آمدند بیاری ضحاک و در میان حران و رقه بضحاک رسیدند و در میان
روز با مالک اشتر و لشکر سعادت اثر جنگ عظیم اتفاق افتاد و تا شب جنگ مغلوبه بود تا اینکه طرفین
دست از جدال و قتال کشیدند و رو بمنزل خود گذاشتند و در آن روز هزار و سیصد از لشکر ضحاک
کشته شدند و از شیعیان صد و هفت نفر شهید شدند و در نصف شب ضحاک گریخت وارد
حران شد و چون صبح مالک اشتر بر حال ایشان مطلع شد تعاقب کرده تا پشت شهر حران
و در آنجا فرود آمدند و محاصره کرد ایشان را این خبر بمعویه رسید آن لعین عبد الرحمن ابن خالد
ولید را با لشکر عظیم و در بعض از تواریخ مسطور است با هم از ده هزار سواره بیاری ضحاک فرستاد
و چون خبر این خبر بمالک اشتر رسید لشکر خود را مهیا کرد و باستقبال آن لشکر رفت و نزدیک
برقه بآن لشکر رسید در وقت ملاقات فیمابین جنگ اتفاق افتاد و در حمله اول آن لشکر فرار
کرده بشام رفتند و چون اهل رقه در رو بمالک بستند و راه ندادند و ضحاک را یاری کردند بعد
ایشان را محاصره کرد پس ضحاک از حران بیرون آمده بسر مالک آمده و ایمن بن حریم ابن ازدی
از نزد معویه آمده با لشکر بسیاری مالک با ایشان جنگ کرد و میان ایشان دعوا طول کشید باتجهل
روز و آخر فتح از جانب شیعیان شد و اهل شام گریخته نزد معویه رفتند مالک در اطراف شهرها
گردش میکرد و غارت مینمود و دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام را خوار و ذلیل میکردانید
تا آنکه ولایت جزیره را انتظام محکم داد و این خبرها بامیر المؤمنین رسید آن سرور روزی بعد از
خطبه در بالای منبر فرمودند که معویه اهل شام را به شک انداخته است که من عثمان را کشتم و باین
جهت با ما میخواهد جنگ کرده است بعید باشد که با من نیز جنگ کنند با لشکر اهل شام و من
اراده دارم که نامه دیگر باو بنویسم رای شما چیست گفتند مطیعیم با امیر المؤمنین زیرا که حقتعا

و

تو سقرون با طاعت خدا و رسول است و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حضرت امیر
علیه السلام قبل از آنکه نامه بمعویه بنویسد نامه نوشتند بجریر بن عبد الله بجلی که از جانب عثمان
حاکم همدان بود قبل از آن در آنوقت نیز در همدان بود اول آن آیه را نوشتند ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم سوءا فلا
مرد لهم وما لهم من دونه من وال ای جریر ترا رسیده است که گذشته است
از امر عثمان و بیعت مهاجر و انصار و واقعه جنگ بصره بدان و آگاه باش که عبد الله عباس
بر ایشان امیر کردیم و بجانب کوفه رجعت کردم و ظهیر بن قیس را بنزد تو فرستادم تا هر چه خواهی
از و سؤال نمائی پس این نامه را بر مسلمانان که نزد تو است بخوان و سواره و پیاده که داری بردار و روانه کوفه شو که عزم
سفر شام دارم انشاء الله تعالی والسلام پس ظهیر بن قیس بهمدان آمد و نامه آنسرور را به جریر داد چون
نامه حضرت را خواند منادی را گفت مردم را جمع کن و چون مردم جمع کرد جریر رفت بالای منبر گفت ایها
الناس این نامه است که امیر المؤمنین علیه السلام نوشته است و او است امین در دین و دنیا و وصی سید
انبیا و زوج بتول عذرا او است و مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند و کسیکه بیعت او را شکسته
با ایشان رسید آنچه رسید و اگر این بیعت بجز خدا و رسول میان نیست انتخاب او از برای
مسلمانان است بسبب علم و حلم و شجاعت و طهارت و فصاحت و قرابت و سابقه اسلام و جهاد
و شما ارکان ملت و اسباب دولت اید اطاعت او نمائید و هرچه بگوید بکنید همه گفتند سمعنا واطعنا
ورضینا شنیدیم و اطاعت کردیم و راضی شدیم و بیعت کردیم پس جریر با جمع کثیر از سواره
و پیاده متوجه کوفه شد و چون جریر وارد شد و بر کاب بوسی مشرف گردید آن سرور نامه دیگر با
اشعث بن قیس کندی که حاکم آذربایجان بود از قبل عثمان علیه اللعنه نوشتند بمضمون نامه
مضمون نامه جریر بود و او را با لشکر آذربایجان طلبیدند و به مهر مبارک مزین فرمودند و به زیاد بن
همدانی دادند و فرمودند ببرد این نامه را باشعث برسان و بر اطاعت کن و بیعت نامه
آن حضرت را با و رسانید و او نیز مانند جریر مردم آذربایجان را جمع کرده و نامه حضرت را
بر ایشان خواند و ایشان نیز بهتر از اهل همدان اطاعت کردند و اظهار فرح و شادی نمودند چون اشعث
از منبر زیر آمده متفکر شده و ترسید مبادا چون نزد امیر المؤمنین علیه السلام رود حراج با فی

مانند و مال او در پنهان از من طلب کنند و اگر به تو معاویه بودم او مطالبه خراج از من کردم کو پس خوش اصحاب خود را
جمع کرده و قصه را بر ایشان نقل کرد و گفت ما الحال آن است که به تو معاویه رها شد او را باشد اکنون بگوئید
رای شما چیست خویشان و اصحاب او گفتند بخدا قسم مرگ از برای تو بهتر است از واگذاری ورد ولایت
کنی کوفه را بگذاری و شام روی حق را بگذاری و رو به باطل کنی حق را واگذاشته رو بجهد کنی و ترک عدل کنی که
بظلم میل نمائی و معاویه را واگذار و خود اختیار چون نامه اشعث مخبر شده و گفت من نیز مرخص شوم و بشما
شما را در اطاعت جناب شاه ولایت مشاهده نمایم و ایشان را دعا کرد و وعده ها داد و با فوج کثیری
بخدمت آنحضرت مشرف شد و اکثر مردم با اشعث بودند از قبیله بنی تمیم بودند و چون سلطان
و سوالیان از هر طرف متوجه کوفه شدند بعزم زیارت و یاری امیر مؤمنان احنف بن قیس که از
رؤسای بصره بود از جا برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین اگرچه قوم بنی سعد بن زید در روز جمل یاری
تو نکردند و یاری دشمنان تو نیز نکردند و اعتقاد ایشان چنین بود در روز جمل تعجب بسیار کردند از کسیکه
ترا یاری کند و امروز تعجب میکنند از کسیکه ترا یاری نکند زیرا در روز با طلحه و زبیر جنگ داشتند
و در طلحه و زبیر فساد امر معاویه ننگ ندارند و ما را اقربا بسیار در بصره هست اگر مرخص فرمائی
طلب ایشان نفرستیم و بسیاری از ایشان با دشمنان جنگ کنیم و آنچه دیروز از ما فوت شده امروز
تدارک خواهیم کرد و دیگری که از بزرگان بصره و سعی بجا رسیده بود از او مشورت رای احنف بود پس
حضرت به احنف گفت تو بقوم خود بنویس و ایشان را طلب کن پس احنف نامه بقوم خود و اهل
بصره نوشته ایشان را تحریص تمام بیاری آن امام همام کرد معاویه را گمان آنکه اهل بصره او را
یاری خواهند کرد بجهة آنکه چند هزار کس از ایشان بدست حضرت و لشکر آنجناب کشته شده بودند
و همیشه ام با اهل بصره داشت و نامه با اهل بصره نوشت بخط اخنس خود و شعری چند در آن باب در آن
نامه نوشت و معاویه صعصعه بن قیس که پسر برادر اشعث بود و شدت دشمنی امیر المؤمنین
بود بسیار تیز زبان بود لهذا بجهة حرکت اهل بصره بجانب بصره فرستاد و نامه احنف بن
قیس ملازم امیر المؤمنین و نامه معاویه در یکروز به بنی سعد و اهل بصره رسید هر دو رسول
یکمرتبه وارد بصره شدند اهل بصره رسول احنف بن قیس ملازم امیر علیه السلام را گرامی داشتند
و رسول دیگر را که رسول معاویه بود گردن زدند و آب دهان بر رویش انداختند و او را در کوچها گردانیدند

دانواع

دانواع خواری باو رسیدند دست زدند که با جمعیت تمام بخدمت آن امام عالی مقام آمدند پس
حضرت امیر علیه السلام نامه بمعاویه نوشت مشتمل بر مواعظ و نصایح و امر عثمان و بیعت مهاجر و انصار
با آن بزرگوار و تحریص معاویه بر بیعت کردن از برای آن و حتی نسبت امام و نامه را بمرکبه بن حجاج
انصاری داده و او را به نزد معاویه فرستادند چون نامه امیر علیه السلام بآن لعین بشریر بد فرجام رسید
نگاه تندی بحجاج رسول آنحضرت کرد و گفت کان من آن است که تو از آنکسانی باشی که عثمان را
کشتند انصاری گفت کان من آن است که تو از آن کسان باشی که عثمان را یاری نکردند و
کشتند معاویه در غضب شد گفت ای ... تو برو که جواب نامه را بکسی از اصحاب خود
داده خواهم فرستاد پس انصاری روانه خدمت امیر المؤمنین شد و معاویه علیه ما علیه ولید بن عقبه
بن ابی معیط ملعون و مردود و مطرود را طلبید که از دشمنان امیر المؤمنین بود و بسبب دشمنی
او با حضرت بسیار بود چنانکه در حدیث مشهور است و با او مشورت کرد در مخالفت امیر المؤمنین
عزم کرده بود و مردی از بنی قیس را طلبید که ... عجیبی بود و فصیح ... عرب با کاغذ طومار
کاغذ طلبید و بکمهر و ... که در ابتدای آن طومار نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و دیگر چیزی
ننوشت و پیچیده و بعبسی داد و او را بکوفه فرستاد نزد امیر المؤمنین و چون بخدمت آنحضرت
رسید حضرت از حال اهل شام و اهل آن سؤال کرد عبسی گفت پنجاه هزار نفر در شام دیدم
که شیخ محاسن سفید که محاسنها از گریه چشم تر کرده بودند بر پیراهن عثمان و با پروردگار عهد کرده
و قسم خورده اند که شمشیرها در غلاف نکنند تا تمام کشندگان عثمان را بکشند و پدران فرزندان
را در این باب وصیت میکنند چنانکه قبل از این مردم لعنت بر شیطان میکردند الحال لعن
بر کشندگان عثمان میکنند حضرت فرمودند و بچه مطلب ایشان چیست عبسی گفت کشتن
تو و اعوان و انصار تو به محمد قسم که این باد ... اگر در ... هزار شمشیر از غلاف کشیده
بجهة کشتن عبسی و او مضطرب شد و التجاء بامیر المؤمنین آورد حضرت بانگ زدند که دست
از و بردارید که او رسول است و نامه از وی بگیرید پس عمار یاسر گفت ... ای احمد مهاجر
و انصار ... به اهل شام بر پیراهن عثمان بخدا قسم که پیراهن عثمان پیراهن
یوسف نیست و گریه اهل شام گریه یعقوب نیست پس از وی نامه را گرفته دیدند بجز بسم الله

الرحمن الرحیم چنین نوشته‌اند و دانسته که سعدیه است و صاحب طراز حضرت فرمودند لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم حسبی الله و چون عیسی الله سعدیه این عفو و رحم و مروت از آن سرور دید از غایت
برخواست و گفت یا امیر المؤمنین بخدا قسم وقتیکه به نزد تو آمدم خشم و غضب من بر تو از همه
اهل شام بیشتر بود بجهت دروغی چند که اهل شام در باب تو میگفتند و اکنون خوشنودی و رضای من
و محبت من بر تو از همه اهل کوفه زیاد تر است بخدا قسم که هرگز از تو جدا نمیشوم تا در رکاب تو بمیرم آری
آنجناب معدن عفو و کرم و فتوت بودند و اگر خواهید زیاده بر این بر عفو آنجناب مطلع شوید یاد
کنید آن وقتیکه ابن ملجم مرادی قاتل آن سرور را خدا لعنه بکنه از باب کنده بخدمت آن سرور آوردند و مردم
کوفه بر دور آنحضرت جمع بودند چشمها کندند و گوشها تیز نمودند که به بینند آن شیر بیشه شجاعت
و آن کشنده ارباب ضلالت چه گونه آن رئیس اهل شقاوت عتاب میفرمایند و چگونه او را سیاست
مینمایند فقال له بضعف وانکسار صوت ورافة ورحمة ابئس الامام کنت
لك حتی جازیتنی بهذا الجزاء الم اکن شفیقا علیك ایثرتك او لادی
حضرت باواز ضعیف فرمودند ایا من بدامی بودم چرا طفلان مرا یتیم کردی صدای گریه از
حاضران بلند شد پس آنحضرت فرمودند با امام حسن با وجودیکه این لعین این ضربتی که برسر
آنحضرت زده بود گفت این ضربتی که من بر فرق علی زدم اگر این ضربت در میان اهل زمین
کوفه قسمت میکردند هر آینه همه را هلاک میکرد ثم قال یا ولدی ارفق باسیرك و
ارحم واحسن الیه واشفق علیه فهنی علیك فاطعمه یا بنی مما تاکل و
اسقه مما تشرب ولا تقید له قدما ولا تغل له یدا فان انا مت
فقصه بضربة واحدة پس حضرت امیر فرمودند ای حسن بحق من بر تو این اسیر را آب
و طعام بده و دست و پا و بینی و گوش او را مبر زیرا که از رسول خدا شنیدم فرمودند مثله مکن اگر چه
سگ درنده باشد ای پسر اگر من از این زخم شفا یافتم من سزاوارترم بانکه او را عفو کنم زیرا که ما
اهل بیت کرم و رحمتیم و اگر از دنیا گذشتم این اسیر از یکضربت بیشتر باو مزن زیرا که او
بیشتر از یکضربت بر پدر تو نزده است ای یاران آن رؤف و عطوف و کریم و رحیم
با آن گناه عظیم که آن سگ دون کرده بود راضی نشدند که زیاده از یکضربت بر آن بدبخت

اللعنه

زننه اینجا رنج بود و روا نبود که فرزند او را بکشد و پاره پاره کنند ای یاران کجا شنیده اید و در کدام
تاریخ خوانده اید که یک سر و سینه [illegible] صد زخم [illegible] چنانکه ابو حیوة شاعر برای محمد
نقل کرده ای دوستان باید که شنیده باشید که اول که امیر مؤمنان فرمودند ای حسن آب و طعام باو بده
چگونه سزاوار بود که گردن تشنگی و گرسنگی سید الشهدا را و حال آنکه در شب ضربت ملجم کاسه شیری از برای
آنجناب آوردند حضرت فرمودند از هیچ چیز که اینجا آخر غذای است در دنیا که در آن وقت میل برای
گریه از اولاد آن جناب بلند شد پس آنجناب نیم کاسه را خوردند و باقی را بیکی از
فرزندان خود دادند و فرمودند که این را بان اسیر بده چون کاسه شیر را بان ملعون دادند و خبر را
آن ملعون شنید هر دو دست بسر زد و این سبب که چون جناب زینب بر سر نعش برادر رسید
گریه و عرض کرد ای برادر مرا گفتی صبر کنی [illegible] صبر کنیم آه فدای تو شوم با این غم چگونه زندگی
در کنار رنجکشیده و از آن نهر آب ندادند و چون تو را کشته بمیرم کی از آن نهر خنک تر آب
چنانکه یکی از شعرا از زبان آنسرور میگوید لا اذق الماء والنهر حلال ولا
یقتل الا من دم حار و چون کرم و رحم امیر مؤمنان را شنیدید قدری از فرزند بزرگ
رشیدش بشنوید البته آب دادن آنجناب حر بن یزید ریاحی را شنیده اید حضرت با وجودیکه
حر سر راه بر آنحضرت گرفت و او را مانع شد و اهل بیت آنحضرت را پاینده بود باز همه
اذیت حضرت آنها و لشکر ایشان را تمام [illegible] فرمودند و فرمودند بر اسبها آب دهند شیعیان
چون آنحضرت بقصر بنی مقاتل رسیدند و نزول و اجلال فرمودند دیدند [illegible] را محل
سراپرده اجلال فرمودند خیمه در آنجا نصب دیدند فرمودند این خیمه کیست عرض کردند
از عبیدالله بن حر جعفی حضرت او را طلبیدند چون رسول نزد او آمد آن شقی گفت
بخدا قسم از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه ناخوش میداشتم که حسین بن علی داخل کوفه شود
و من در کوفه باشم و بخدا قسم نمیخواهم که نه او مرا ببیند و نه من او را و چون رسول برگشت
و واقعه را بان حضرت نقل کرد آن معدن کرم و عفو مروت خود بمنزل آن شریف
بردند بجهت هدایت او با تمام حجت و چون او را [illegible] آمدند اول را گفته
که حضرت فرمودند اگر یاری ما نمیکنی پس از خدا بترس که با ما جنگ نکنی یا عبیدالله

فوالله لا یسمع واعینا احد ثم لا ینصرنا الا هلک ای عبید الله بخدا قسم هر
کسیکه ناله نظر ما را بشنود و ما را یاری نکند مگر آنکه هلاک میشود عبید الله گفت اما این گر
نخواهم شد و حضرت سر انور خود شریف آورده عبید الله دروغ گفت و با آن حضرت
جنگ کرد و از حکایت هرثمة بن اعین در عفو نیز عفو و مروت در رحم انسرور نیز در البحر الزاخر مذکور میشود
آه آه از خواطرم بیرون رفت که هرثمه آمده و بر شتر خود سوار بود و بر آن حضرت سلام میکرد و از قبیل
بود که حضرت با معین دیار و در میدان ایستاده بودند و او هر چه در راه صفین از احوال آن جناب از
امیر المؤمنین شنیده بود عرض کرد حضرت فرمود ای هرثمه النا ام علینا ایا یاری ما آمده
یا بجنگ ما آمده هرثمه ... اگر تفکر کنند بیکسی آن مظلوم را باین مرتبه که بحیز
برادر سلام میکند حضرت مستغفر عبادت و محبت او میشود آن بدعا فرمود لا لمعک
ولا علیک لی صبیانا اخاف علیهم عبید الله بن زیاد اگر او الله
خوب بود که کوفه ترا هشتم و از عبید الله زیاد نمی ترسیدم ترا یاری میکردم با وجود که این همه شقاوت
و جهالت از او بروز کرد آن شنیع رحم و مروت از او بنصیحت و ملاطفت فرمودند فامض
حیث لا تری مقتلا و تسمع صوتا پس برگرد و از این صحرا بیرون رو تا ناله مظلومی
مرا نشنوی و کیفیت کشتن مرا نه بینی یا هرثمه فوالذی نفسی بیده من یسمع
الیوم دعائی ثم لا ینصرنی اکبه الله علی وجهه ای هرثمه بحق آن
خدائیکه جان حسین در دست قدرت اوست هر کس صدای ناله مرا بشنود و یاری
نکند منصرفا او را بر رو در آتش میاندازد از یاران از این بیشتر بگویم درد و فتنه که انسرور
شیعیان جهاد بودند بسیاری را که مقتول شده او را کشته و از او یکی کشته شد و نظر در نسل او
میکردند اگر تا قیامت دشمنی از نسل او بوجود میآمد او را میکشتند و لب بود که او با آن
میکرد و حضرت متعرض او نمیشد و از دیگر کشته و زیاد بر آنکه در وقتی که آن مظلوم
ما بین مجروح در میان خاک و خون آغشته افتاده بود ای لال بادا زبانم که بی الکن بگوید
ای شیعیان اراده داشتند که خاک مصیبت بر سر عالم و عالمیان نمایند و جمعی از اشقیا
میآمدند که آن جناب را شهید نمایند فاضل نراقی ذکر کرده لعقبه قبل انسرور سعد اقدم جرات

بیش نهاد و چون نزدیک انسرور رسیده بعضی از خوف و بعضی از شرم و بعضی از حیا بر میگشتند
در آن وقت شخصی از بنی همدان یا بنی حزیر بعقیده قتل آن جناب آمده و چون نزدیک رسید آن
جناب گشوده چشم بر روی او نظر کردند و فرمودند برگرد که تو کشنده من نیستی و مرا حیف میآید
که تو آتش جهنم بسوزی و نصف عذاب جهنم از تو باشد ان مرد به اختیار برگشت جعلنی الله
فداک یا بن رسول الله تو در چنین وقتی و چنین حالی غم مرا میخوری و در فکر عاقبت منی پس
شنیدی که بجهة قتل آن حضرت کشیده بود حرکت داده و برگشت و بعد عمر سعد حمله کرد
لشکریان او را ضربت بسیار زدند چون مأیوس از حیات شد فریاد بر آورد یا بن رسول
الله مرا در فردای قیامت فراموش مکن و در میان شهدا افتاد و لشکر چون آن حضرت را
گرفته بودند حضرت با آن ضعیف فرمودند هکذا افعل والله بخدا قسم که چنین
خواهم کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین فصل دیگر در رسالت جریر و تحریص امیر
مؤمنان شیعیان بجنگ معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنة و تیرانداز و پاره از مقدمات صفین
در حبیب السیر و در بعضی از کتب دیگر مسطور است که امیر مؤمنان حیدر بعد از رسیدن نامه معاویة
بن ابی سفیان روزی بالای منبر شریف بر آمدند و مردم را تحریص و ترغیب بر جنگ و
جهاد با اهل شام فرمودند و دمشقی از دوستان عثمان ابن عفان در آنمیان حاضر بود و از جا
برخاست و گفت یا علی مطلب تو صحبت اسلام نیست که ما را به شام بری تا آنکه برادران
دینی خود را برای رضای تو بکشیم چنانکه اهل بصره را کشتیم بخدا قسم هرگز هیچ یک از ما
چنین کاری نکنیم پس مالک اشتر از جا برخاست و بانگ بر او زد و گفت کیست
که این جاهل سخن را زجر کند و منع نماید مردم از هر طرف متوجه او شدند او گریخت
مردم از هر طرف به تعقیب او میدویدند تا در بازار رسید فروشان بر او رسیدند و آن
پلید را با مشت و لگد و کفش کشتند این خبر با امیر مؤمنان رسید حضرت فرمودند او را
که کشت عرض کردند مردم متفرقه کشتند معین ندارد حضرت دیه او را از بیت
المال دادند مالک اشتر برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین سخن این چنین دغا
شعار الکلام ما را بر نمیدارند و از این قبیل عرض های بسیار کرد که دلالت بر ثبات او در جنگ

دیاری نخواهد ماند هاشم ابن عتبه و عمار یاسر و قیس بن سعد و سهل بن حنیف و جمعی
دیگر برخواستند و سخنان اسپارشپه سخنان مالک عرض کردند و تصدیق رای او نمودند و اظهار یاری
و نصرت کردند پس آنحضرت از منبر زیر آمد بخانه تشریف بردند پس حبه بن سقیم عیسی و حنظله
بن ربیع تمیمی بخدمت حضرت آمدند و التماس نمودند که [illegible] و تعجیل در امر جنگ نفرماید محمد الکنوی بمعاویه
علیه اللعنه نوشته بود باری [illegible] بعد از ورود آنحضرت بکوفه جنگ صفین اتفاق افتاد
و یک روزی قبل از صفین جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد جامع کوفه تشریف داشتند
مردی وارد آمد برابر حضرت امیر مؤمنان [illegible] خود را [illegible] حضرت
فرمود اخسأ این کلمه است که عرب در زجر کلاب استعمال می کنند و بترکی چخ فارسی است پس فوراً
بصورت سگ شد و مردم بانگ زدند که او را از مسجد بیرون کنند آن سگ در نزد حضرت تذلل کرد
و دم خود را بر خاک مالید حضرت یک کلمه بر زبان مبارک جاری کردند فوراً بصورت اول برگشت جمعی
عرض کردند فدات شویم هرگاه مرتبه تو این است که بیک کلمه بصورت سگ میکنی و باز بیک
کلمه دیگر بصورت انسان میسازی پس چه احتیاج داری که جمعی را برداری و بجنگ معاویه بروی
حضرت فرمود شما گمان میکنید که احتیاج بشما دارم نه چنین است اگر بخواهم مشرق را بمغرب کشانم
و مغرب را بمشرق کشانم میتوانم ولیکن میخواهم شما را یاری کنم میخواهم از برای اینکه شما یاری می کنید
پروردگار را اجر [illegible] و صبر [illegible] شما عطا [illegible] و اگر خواسته باشم [illegible] که معاویه
و عمر عاص و خالد [illegible] و ابو الاعور را در [illegible] کشیده بنزد من حاضر سازند راوی میگوید
همینکه آنحضرت این سخنان را فرموده بودند هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که دیدند معاویه با [illegible]
نفر دیگر را با غل و زنجیر حاضر کردند جناب امیر علیه السلام فرمود ای ملائکه پروردگار [illegible]
را حاضر کنید گفتم اگر خواهم امر کنم ایشان را حاضر کنند پس معاویه عرض کرد یا امیر المؤمنین
تو که مراقبان داده بودی حضرت فرمودند ای ملائکه ایشان را برگردانید بمنازل خود پس فوراً
از نظر غایب شدند پس بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از صفین مراجعت فرمود
در کوفه تشریف داشتند مردی از اهل انبار که یکی از دهات کوفه بود بخدمت آنحضرت آمد و گفت
فلان شب جمعی از لشکر معاویه شبیخون زدند بر اهل انبار حضرت فرمود شش مرد در فلان باغ
کشتند

کشتند و یک زن و دو طفل در نزد فلان دیوار کشته و چند نفر در فلان موضع کشتند و آنچه آنجا
اتفاق افتاده بود حضرت خبر دادند که اکثر مردم اطلاع بهم رسانیدند اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین
[illegible] و در برابر شما از انبار مسافت بعید و فاصله دور است تا هم از آنجا [illegible] شما چگونه خبر میدهید بهتر
از آن مردی که حال از آنجا آمده است حضرت امیر فرمود [illegible] بر شما گمان میکنید
که من [illegible] ظلمت و حجابها و دیوارها و کوهها مانع از دیدن من است پس پای مبارک خود را در
کوفه در [illegible] ستون مسجد [illegible] شد و پای مبارک آنحضرت بیرون رفت و پای خود را کشیدند
و فرمودند چنان پای خود را بر سینه معاویه زدم در شام که از بالای تخت زیر افتاد و بعد از چند روز
خبر آوردند و نامه بسیاری از شام آمد که در فلان روز و فلان ساعت پای درازی در مجلس معاویه
و بر سینه او خورد که از تخت زیر افتاد خلاصه کلام اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می خواستند
معاویه و لشکر معاویه را بیک چشم بهم زدن هلاک میکنند ولیکن باید حجت تمام شود که دیگر روز قیامت
هیچ عذری نداشته باشند باری مدتی مدید در میان آنحضرت و معاویه پلید و عمرو عاص حیله ساز جنگ
و مراسلات اتفاق افتاد پس آنحضرت خواسته شد جریر را برسالت بفرستند و جریر
[illegible] برسالت بسوی اهل شام داشت و عرض کرد یا امیر المؤمنین [illegible] معاویه را
دعوت کنم بسوی تو و او امیری [illegible] از امرای تو و اهل شام را دعوت کنم بطاعت تو و بیشتر آن
جماعت قوم منند و اهل بلاد من و من امید دارم که نافرمانی من نکنند مالک اشتر عرض کرد
یا امیر المؤمنین جریر را مفرست و آنچه میگوید تصدیق مکن [illegible] ایشان است و رای
او رای ایشان است پس حضرت نامه بمعاویه نوشتند که اولش این بود بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله امیر المؤمنین الی معاویة بن ابی سفیان و در آن درج کردند بیعت کردن
تو بر من واجب است و با من بیعت کردند مهاجر و انصار [illegible] حاضر نماند که اختیار نماید [illegible]
و غایب را نمی رسد آن را بر هم زند و هر کس [illegible] خلاف راه مؤمنان است خداوند
او را واگذارد و جایگاه او [illegible] جهنم بد منزل [illegible] ای معاویه تو نیز [illegible] شود از
چیزی که مسلمانان داخل شده اند وقد اکثرت فی قتلة عثمان ولعمری لئن نظرت
بعقلك دون هواك لتجدنی ابرء قریش من دم عثمان واعلم انك من الطلقاء
الذین

الذین لا تحل لهم الخلافة و تو سبب رد کشته شده کان عثمان علیه اللعنة میکنی و بجان خود قسم که
تو بعقد خود تا خط کنی مرا از تمام قریش در خون عثمان پاک دارم ترمی بینی و تو از طلقا هم خلافت برای
ایشان سزاوار نیست پس جریر را به تو فرستادم بیعت کنی و لا حول و لا قوة الا بالله پس جریر
نامه آنحضرت را بمعاویه رسانید و بمعاویه نصیحت تمام کرد و گفت یا معاویة قد اجتمع لا
میر المؤمنین علی علیه السلام اهل الحرمین و اهل المصرین و اهل الحجاز و ا
لیمن و اهل العروض و اهل البحرین و الیمامه فادخل فیما دخل المسلمون
ای معاویه جمع شدند از برای امیر المؤمنین علیه السلام اهل حرمین و اهل مصرین و اهل کوفه و اهل یمن و
و اهل عمان و اهل بحرین و اهل یمامه با او بیعت کردند پس تو هم داخل شو با او بیعت کن در آن چیزی که مسلمانان
داخل شده اند و جریر معاویه را تحریص تمام بر بیعت آن امام همام نمود معاویه گفت ای جریر انظر
و ننظر و استطلع علی رأی اهل الشام تو فکر کن من نیز فکری کنم و بر رای اهل شام
نیز مطلع شوم پس چون جریر از سخن فارغ شد معاویه امر کرد که منادی ندا کند اهل شام در مسجد
جمع شوند و چون جمع شدند آن شیطان بر منبر رفت و گفت ایها الناس قد علمتم انی خلیفة
عمر بن الخطاب و انی خلیفة عثمان بن عفان علیکم و انی ولی عثمان
وقد قتل مظلوما و گفت ای گروه مردم شام میدانید که من خلیفه عمر بن خطاب و خلیفه
عثمانم بر شما و خلیفه شما عثمان مظلوم کشته شده و من ولی خون عثمانم والله یقول و من قتل
مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان
منصورا و من می خواهم که رای شما را و نیت شما را در کشته شدن عثمان و امر او بدانم پس
اهل شام برخواستند و او را در طلب خون عثمان اجابت کردند و با او بیعت نمودند و بیعت با او
کردند بر اینکه جانها و مالهای خود را بباد دهند تا اینکه طلب خون عثمان کنند و یا کشته شوند و چون
شد معاویه [illegible] بود زیرا که از امیر المؤمنین علیه السلام بسیار میترسید پس فرستاد
کسانی را که بر ایشان اعتماد زیاد داشت طلبید و با ایشان مشورت کرد عتبة ابن ابی سفیان
گفته در این وقت اعانت عمرو عاص ترا لازم است او را طلب و استعانت کن
و دین او را بقیمت گزاف از و بستان پس معاویه جریر را نگاه داشت و نامه بعمرو عاص

نوشت

نوشت و او را طلبید و چون نامه معاویه بعمرو عاص رسید آن ملعون با دو پسر خود عبد الله و محمد مشورت
کرد عبد الله رفتن او را بشام منع کرد و صلاح ندید و محمد اینکار را از برای پدر خود پسندید عمرو عاص
گفت ای عبد الله اما انت فامرتنی بما هو خیر لی فی دینی و اما انت یا محمد
فامرتنی بما هو خیر لی فی دنیای تو ای عبد الله بچیزی امر کردی که صلاح دین من
در آن است و ای محمد تو مرا امر نمودی بچیزی که خیر دنیای من است من امشب فکر دارم عمرو عاص را
غلامی بود مسمی بوردان دلیر و زیرک و صاحب ادراک بود عمرو عاص شب او را طلبید
گفت بار کن و چون بار کرد گفت فرود آور غلام گفت که یا خرف شده و عقل تو تمام شده
است و اگر غلط نکنم دنیا و آخرت در دل تو بجدال مشغول اند و تو میگویی علی ع آخرت است
و معاویه دنیا است تو در میانه این دو سرگردانی که کدام یک را قبول کنی عمرو عاص گفت که و الله
ما اخطأت ما فی نفسی اکنون ای وردان رای تو در این باب چیست وردان گفت رای
من این است یا در خانه خود قرار گیری یا به نزد علی علیه السلام روی زیرا که در آخرت عوض دنیا
موجود است و در دنیا عوض آخرت یافته نمیشود پس عمرو عاص بار کرد بشام رفت نزد معاویه رسید
معاویه او را [illegible] ظاهرا احترام کرد و هر یک بمکر دیگری [illegible] پس معاویه گفت ای
عمرو سه امر مشکل برای ما روداده که مرا حیران کرده است عمرو گفت آن امور چیست معاویه
گفت اول آنکه محمد بن حذیفه زندان مصر را شکسته و با اصحاب خود گریخته و این یکی از فتنه
های بزرگ است دویم آنکه پادشاه روم لشکر جمع کرده بعزم تسخیر شام و دار السلطنه شام و
و سیم آنکه علی بن ابیطالب علیه السلام وارد کوفه شده است و بعزم آمدن بجانب ما تدارک
میگیرد عمرو عاص گفت اینها عظیم نیست اما محمد بن ابی حذیفه مردی است با چند نفر بیرون آمده
جمعی را بفرست که او را برگردانند و ایشان را به قتل آورند و برای قیصر روم خدام و کنیزان
با طلا و نقره بیشمار بفرست و از و خواهش کن که مصالحه نماید قیصر زود قبول خواهد کرد اما علی بن
ابیطالب علیه السلام ای معاویه بخدا قسم که هیچ کس از عرب و عجم حتی طفلان و سفیهان و زنان
ترا با او مساوی نمیدانند در هیچ چیز در علم و در حلم و شجاعت و سخاوت و قرابت و هیچ
یکی از قریش با او برابر نیست کجا رای تو است ای معاویه سابقه او در اسلام و محبت او

با اول

با رسول خدا و علم و فقه او بخدا قسم که تو میدانی جانب پروردگار و اولوت صاحب امر و خلیفه و وصی
رسول و در مخالفت او خطر عظیمست معاویه گفت راست میگوئی و لکن من با وی جنگ میکنم به این
بهانه که در دست اوست یعنی طلب خون عثمان عمرو عاص خندید و معاویه گفت و اعجب از تو اگر تمام عالم
سخن از عثمان گویند من و تو باید بسم او را یاد نکنیم و در هر مجلسی که نام عثمان ذکر شود گریان باشیم اما
تو ای معاویه عثمان از تو طلب یاری کرد در وقتیکه محصور بود من نیز معاینه در آن وقت عثمان را و اگذاشتم
میانه الجماعت و بفلسطین رفتم و از من مجوز که ترا یاری کنیم که امر مشکلیست معاویه گفت

وبفلسطین

مرا واگذار و یاری کن که من با عاقبت تو محتاجم و هر چه عوض خواهی تو میدهم عمرو عاص گفت توقع
من تو اینست که ولایت مصر و حکومت آن را بمن دهی که بگویم و بتو چیزی ندهم معاویه اول قبول
نکرد و چون نتوانست گفت یا عمرو الم تعلم ان المصر مثل العراق ای عمرو نمیدانی که مصر
مثل عراقست عظیم و معمورست عمرو عاص جواب داد که اگر عظیم است از مصر و یا معموره
از آنست پس معاویه بخندید و گوش عمرو را بدندان گرفت و قبول کرد و حجتی بعمرو داد و عمرو را پسر
عمی بود زیرک دانا ای آن جوان از احوال عمرو و بان حجت تعجب کرد و گفت یا تی ذای یعیش
فی قریش اعطیت دینک و شئت دنیا عیوان چه شد عقل تو که دین خود را
داده و دنیای دیگری را در دست کرد او ابیاتی ای اهل مصر و هم قتلة عثمان یدفعونها
الی معاویة و علی حی ایا چنین میداند که اهل مصر که کشنده گان عثمانند مصر را بمعاویه وا
گذارند و علی بن ابیطالب زنده باشد و بر فرض که بمعاویه برسد بتو نمیدهد عمرو گفت یا ابن عم
امر در دست خداست نه در دست علی است و نه در دست معاویه و آن جوان شعری چند در مذمت
معاویه و عمرو و حکایت ایشان گفت و این خبر بمعاویه رسید آن جوان را طلبید و اراده
سیاست داشت آن جوان گریخت و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده و قصه معاویه و عمرو را
بخدمت آنجناب عرض کرد آن حضرت تبسم فرمودند و آن جوان را همراه خود کردند و چون
نام این هاشمی مذکور شد مناسب آنست که طرح در نسب این هاشمی بهم رسانیده
صاحب کشاف و ربیع الابرار ذکر کرده و در کاشف الحق نیز مذکور است که نابغه مادر عمرو
عاص کنیزی از عربان و عبدالله بن جدعان او را خرید و چون دید که زناکار است او را آزاد
کرد

کرد و ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن وائل در یک روز و وقت طهری
با او زنا کردند و آن معونه حامله شد بعمرو و چون متولد شد هر یک از آن پنج نفر ادعا کردند از من است
و چون امر چنانست رجوع حکم او را عاص کشیده بود نابغه زانیه گفت این پسر از عاص است نه از
ابو سفیان بکمر رزی روی بعش عمرو را بعمرو عاص کرد و این شعر را گفت ابوک ابو سفیان
لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل یعنی ای عمرو ما راست
تو را بعاص نسبت دادند بی شک پدر تو ابو سفیان است که شکل و شمایل تو به او بیشتر
میماند اگر چه بعضی از صفات مذمومه به هر یک مشابه بود و لیست معاویه لعین نیز باد
شباهت دارد و آن چهار بحال چهار نفر می بودند که با نابغه زنا کرده بودند سکنیم تحت ترا دنی
عمرو عاص را این دشت که یاری معاویه کند و آن چهار نفری که با هند زنا کردند یکی عمرو
بن مسافر بود و عماره بن ولید بود و صباح ابن عفان و او را بعد به ابو سفیان تزویج کرد عتبه
پدر او و چون بخانه ابو سفیان آمد بعد از سه ماه معاویه متولد شد و هند به ابو سفیان
گفت و ابو سفیان اهم بجهت مالیکه عتبه داشت ساکت شد راوی گوید که مروان حکم از واقعه
عمرو بن عاص غضبناک شد و بمعاویه گفت ما بالی لا اشتری کما اشتری عمرو
چرا من نخرم دین را هم چنانکه خریدی دین عمرو را معاویه جواب داد که ما مردم دین ایشان را برای
تو میخریم و چون معاویه مصر را به عمرو داد و آن شب بصبح رسید باز معاویه از عمرو پرسید که رای تو
چیست گفت همان رای اول که روز گذشته بتو گفتم پس معاویه رای او را پسندید و مالک ابن
هبیره را فرستاده و محمد بن ابی حذیفه و یاران او که از زنج گریخته بودند بقتل رسانید و گفت
و هدایا به نزد قیصر روم فرستاده و با او صلح کرد پس معاویه از عمرو پرسید که در باره علی
چه اراده داری عمرو گفت رد بیعت و شکستن بیعت علی امریست عظیم ای معاویه نوبت
رئیس اهل شام شرحبیل ابن سمط کندی را طلب کن که او با جریر دشمن است و جمعی از معتمدان
خود را این بدار که در میان مردم آوازه بیندازند که علی عثمان را کشته است ای معاویه این
کلمه که اهل شام را برای تو جمع کند و از علی برگرداند و امر بخوبی که دلخواه تست درست شود در
آن وقت شرحبیل در حمص بود پس او را طلبید و آنچه عمرو عاص گفته بود بعمل آورد و چون شرحبیل

دار ایشان

وارد شام شد مردم تعظیم او کردند و چون وارد مجلس معاویه شد معاویه برخواست گفت با شرحبیل ان
جریر بن عبد الله یدعونا الی بیعة علی بن ابی طالب و علی خیر الناس لولا
انه قتل عثمان ای شرحبیل جریر بن عبد الله ما را به بیعت علی بن ابی طالب میخواند و اگر علی بن ابی طالب
عثمان را نکشته بود بهترین مردمان بود و من صبر کردم تا ترا ملاقات کنم و رای ترا بدانم و من مردی
از اهل شام و راضیم بانچه ایشان راضی شوند شرحبیل گفت من بیرون روم و فکری درین باب بکنیم
پس معاویه جمعی از دوستان شام که در نزد شرحبیل مقبول القول بودند بنزد شرحبیل فرستاد
و همه انها گفتند که علی بن ابی طالب عثمان را کشته است پس شرحبیل غضبناک نزد معاویه آمد و گفت
ایها الناس الا ان علیا قتل عثمان والله لئن بایعت له لنخرجنک من الشام
او لنقتلنک تمام مردم میگویند که علی عثمان را کشته ای معاویه اگر تو با علی بیعت کنی بخدا قسم
یا ترا میکشیم یا از شام بیرون میکنیم معاویه گفت ما کنت لاخالف علیکم ما انا
الا رجل من اهل الشام من هرگز مخالفت شما نکنم و من مردی از اهل شام شرحبیل گفت
ای معاویه اول تو جریر را برگردان بسوی علی بن ابی طالب معاویه دانست که شرحبیل بجنگ عزم کرده
و اهل شام تمام با شرحبیل متفق اند خلاصه طول کشید ماندن جریر در شام و نامه امیر المؤمنین باو رسید
که امر را قطع کن و جواب صریح بگیر و معاویه را مخیر کن میان جنگ کردن و صلح پس جریر جواب صریح
از معاویه طلب کرد در انوقت مردم شام با او بیعت کرده بودند و معاویه نامه که مشعر بر جنگ کردن
بود در جواب نامه آنحضرت نوشت و به جریر داد و آن نامه این است که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد بجان خودم قسم که اگر تو مردم را بر عثمان نشورانیده بودی و بری بودی از خون عثمان هر آینه
تو هم مانند ابو بکر و عمر و عثمان بودی ولکن تو مردم را شورانیدی و خلق ترا اطاعت کردند تا آنکه او
کشته شد وقد ابی اهل الشام الا قتالک حتی تدفع الیهم قتلة عثمان
فان فعلت فانت اولی بالخلافة و ابا کردند اهل شام مگر جنگ کردن با تو تا آنکه
قاتلان عثمان را بایشان بدهی پس اگر اینکار را کردی تو اولی به خلافت از دیگران و لعمری
ما حجتک علی کحجتک علی طلحة و زبیر لانهما بایعاک و لم ابایعک
ولا حجتک علی اهل الشام کحجتک علی اهل البصرة لانهم اطاعوک

ولم یطیعک اهل الشام بجان خودم که حجت تو بر من مثل حجت تو بر طلحه و زبیر نیست زیرا که آن
دو نفر با تو بیعت کردند و من نکردم و حجت تو بر اهل شام مثل حجت تو بر اهل بصره نیست زیرا که اهل
بصره اطاعت کردند و اهل شام نکردند و اما شرف و بزرگواری و عظمت و قرابت تو با رسول خدا
و منزلت تو در اسلام منکر نیستم پس آخر این شعر را نوشت ادی الشام یکره اهل العراق
و اهل العراق لها کارهونا و جریر از اهل شام و معاویه مایوس شده بجانب کوفه آمد
و مردم درباره جریر سخنهای مختلف گفتند و طعنها بر او زدند خصوصا مالک اشتر عرض کرد یا امیر
المؤمنین من روز اول گفتم این مرد دشمن است و او را بجریر گفتم و او را دشنام داد و گفت
بخدا قسم سزاوار نیست که تو بر روی زمین راه روی و زنده باشی و تو رفتی به نزد اهل شام
مگر آنکه منتی بر ایشان بگذاری و انت والله منهم ولا ادری سعیک الا لهم و تو
از ایشانی و از برای ایشان سعی میکنی و تو رفتی و معاویه را مستحکم ساختی و حجت او را درست کردی من
اگر رفته بودم روز اول معاویه را بجواب میداشتم جریر گفت اگر تو بنزد ایشان میرفتی ترا
میکشتند او را به عمرو ذو الکلاع و حوشب ترسانیده و گفتند ترا از کشندگان عثمان میدانیم
الحال برو اگر راست میگوئی مالک گفت الحال که تو امر را ضایع کردی ای جریر بخدا قسم اگر امیر المؤمنین
سخن مرا می شنید و مرا رخصت میکرد ترا و امثال ترا در محبس حبس میکردم تا اینکه امور ظاهر بشود و جریر
این سخنان را شنید چون ترسیده بجانب قرقیسیا گریخت و گروهی از قبیله قسر با او همراه
شدند بعد از آنکه جریر گریخت پس معاویه شرحبیل را مامور کرد و بشهرها فرستاد که مردم را جمع کند
و دعوت نماید بجنگ با علی بن ابی طالب علیه السلام و صحابه او آن ملعون اول بشهر حمص رفت و جمیع
اهل آن شهر را اغوا کرد و فریب داد و تمام اهل آن شهر اجابت کردند مگر عابد و زاهدی که در جواب او
دادند که خانه های قبرهای ماست و مسجدهای ماست و تو داناتری با آنچه خود میکنی و شرحبیل در
تمام شهرهای شام گردید و بهمه جا حرکت داد و بهر قوم که میرسید او را اطاعت میکردند و در آن وقت
معاویه عتبه نامه ها را به اهل مکه و مدینه نوشت و امر عثمان را برای ایشان نوشت و از ایشان
طلب یاری نمود و انها جواب نوشتند که شما راه را گم کرده و اشتباه نموده اید شما را بجنگ و شورش
چه کار است ای معاویه تو طلیق و تو ای عمرو بگمان کار میکنی ما از رحمت هستیم که شما را در این

بلند و نام معین و یاوری مثبت سعد وقاص پسر عمر سعد در جواب نامه نوشت ای معاویه مدانکه خلافت باید
در اهل شوری باشد و تو از اهل شوری نیستی و چند نفر که از اهل شوری باقی مانده ایم ملاحظه کردیم و دیدیم که علی بن ابیطالب
علیه السلام افضل و اعلم از همه است زیرا که هرچه در ما بود در علی بود و در ما نبود لهذا او را اختیار کردیم و اگر طلحه و زبیر
در خانه خود نشسته بودند بهتر بود از برای ایشان و خدا داند عاقبت کار کسانی که عائشه در کرده و محمد بن مسلمه از
اکابر مدینه بود در جواب معاویه نوشت که بخدا قسم ای معاویه تو طلب خون عثمان نمیکنی و تو دنیا جوی
و هستی و از روی مکر و حیله این طلب را در دنیا این را دست آویز کرده و متابعت نمیکنی که مرا با خود همراهی
نفس خود او و اگر کشتن عثمان را در حالتی که زنده بود یاری نکنی او را و حالا که مرده است و کسی از ان
بعد و یاری کردن نباید بلکه او را در ایام زندگی او را لعنت کردند موافق بعضی روایات در ان اوقات
عبد الله بن عمر بن خطاب در شام بود معاویه رفت چون وارد شام شد معاویه او را گرامی داشت و پیغام
به عمرو عاص بر فرمان داد یا عمرو ان الله قد احیى لك عمر بن الخطاب بالشام بقدوم
عبد الله بن عمر لعنه الله پروردگار عمر بن خطاب زنده کرده است بسبب آمدن پسرش در قول
اهل شام نور دمیده است [illegible] خواهر رسید [illegible] عبد الله بن عمر بمنبر رود و شهادت
دهد که علی بن ابیطالب علیه السلام عثمان را کشت و پدر او را [illegible] و او را [illegible] کند و عداوت اهل
شام را با علی علیه السلام محکم نماید عمرو عاص جواب داد که این امر صحیح است پس معاویه عبد الله را طلبید و گفت
ای پسر برادر اسم پدر با تست و پدر تو خلیفه رسول خدا بود و مردم شام را بتو اعتقاد تمام است و میل
تمام بخلافت تو دارند و تو را امین و مصدق پس بر منبر بالا رو در روز جمعه [illegible] مرتضی گو
و شهادت ده که جناب علی بن ابیطالب علیه السلام عثمان را کشت عبد الله گفت معاذ الله
من دشنام بدهم با و مرا نمیرسد زیرا که پدر او علی بن ابیطالب بوده است و مادرش فاطمه بنت اسد
و در حسب و نسب و فضل او کسی مانند نیست و تو نیز بر علم و فضل و کمالات و شجاعت و عبادات
او مطلعی ای معاویه مرا رسوا مکن در روزگار لیکن فضل عثمان را بجهة خوشنودی تو بگویم او را بگذارم
و چون روز جمعه شد اهل شام جمع شدند عبد الله بن عمر بالای منبر رفت سخن [illegible] و گفتا
اما از امیر المؤمنین علیه السلام نگفت و عثمان را ستود [illegible] علیه اللعنة سخن بگفت معاویه از روی غضب
با دلگاه کرد عبد الله متغیر شد و گفت کیف اشهد علی رجل لم یقتل عثمان وانا

عرفت

عرفت ان الناس محتملوها عنی از معاویه بگوید شهادت دهم بر مردی که عثمان را نکشته است
اگرچه مرا دائم این جا بماند از من قبول نکنید پس معاویه او را استخفاف کرد و از خود راند و او شعری
در مدح عثمان و کشتن طلحه و زبیر گفت و معاویه از و راضی شد و خود عمرو عاص لعین بر منبر رفت
و خطبه خواند و دروغ بر پیغمبر می بست و حدیثهای در شام [illegible] میکرد یک روز بر منبر گفت ایها الناس
روزی بر رسول خدا گفتم ای الناس احب الیك قال عائشة قلت من الرجال
قال ابوها کدام یک از مردم بیشتر تو گفت عائشه گفتم از مردان گفت پدر عائشه و علی
طعنه میزند با ابوبکر و عمر و عثمان و حال انکه خود بگوش خود شنیدم [illegible] ازین زیاده
عمرو بسیار [illegible] زد و در باب عثمان شنیدم ان الملائکة لتستحی من عثمان یعنی
ملائکه از عثمان حیا میکنند این خبر بجناب امیر علیه السلام رسید حضرت بعد از خطبه فرمودند
العجب لطغاة اهل الشام حیث یقبلون قول عمرو و یصدقونه فرمودند
عجب است از طغیان شام که قبول میکنند قول عمرو او تصدیق او میکنند و حال انکه
دروغ او وقلت ورع او معروف است [illegible] خدا او را [illegible] و مرتبه لعنت کرده است
و هم چنین رفیق او را زیرا که عمرو هجو کرد رسول خدا را به قصیده [illegible] بیت بود رسول خدا
سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم العنه انت وملائکتك لكل
بیت لعنة تجری على عقبه الى یوم القیمة و دیگر وقتیکه ابراهیم پسر پیغمبر [illegible]
وداع کرد عمرو گفت ان محمدا قد صار ابتر لا عقب له لا [illegible] البتة
وعقولهم فیه فانزل الله فیه ان شانئك هو الابتر یعنی ابتر من الا
یمان این ملعون عمرو عاص خدا را خشم آورد بجهة خوشنودی معاویه روایت میکنند شیخ
اهل فاضل امام [illegible] و الدین ادیب دانا ابوبکر بن محمد بن عبد الله بن عزیز [illegible] نور الله
برهانه و صدقات [illegible] خوشنودی خدا را که گفت خبر دادند مرا اشیاخ ائمه و فقهای
اهل شیعه [illegible] برهانهم و [illegible] گرداند خدا [illegible] ایشان را [illegible] باسناد
صحیحه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ جمل برگشت معاویة
بن ابی سفیان علیه اللعنة و الخزی [illegible] کتابی نوشت بان حضرت [illegible] که بسم الله الرحمن

الرحیم

الرحیم از بنده خدا امیر مؤمنین معاویه بن ابی سفیان بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام اما بعد
بتحقیق که متابعت کردی چیزی را که بر تو ضرر داشت و واگذاشتی چیزی را که نفع آن بتو میرسید
و متابعت و سنت رسول کردی پس بتحقیق بر ما اعلام شد آنچه کردی با حواریین رسول خدا طلحه و زبیر
و ام المؤمنین عایشه پس بحق خدا سوگند میخورم که بفرستم بسوی تو شهابها که فرو ننشاند حرارت آن را آبها و نه
جنبانید آن را بادها هرگاه از شهاب بیفتد فرو رود و هرگاه فرو رفت نقب زند سوراخ کند و هرگاه
سوراخ کند شعله بکشد پس مغرور مشو بلشکری که داری و استعداد حربی که داری والسلام چون کتاب را
بآن حضرت رسید گشود و خواند کاغذ طلبید و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا امیر
مؤمنان علی علیه السلام پسر ابوطالب برادر رسول خدا و پسر عم او و وصی او و پدر حسنین و کشنده عم تو
و جد تو و خالوی تو و دروازه بند و شمشیری که کشته است ایشان را با من است همچنانکه بقوت ساعد من بجا
و شتابی که از سینه من بجا و قوتی که از بازوی من بجا و نصرتی که از پروردگار من بجا هم چنانکه پیغمبران قبل
در کف من قرار داد پس بحق خدا بدل نکردم پروردگار را بخدای دیگر این کنایه است بامعاویه یعنی
مشرک نشدم بخدای دیگر که آن تمرد و عصیان از فرمان من بجا کردن و هم چنین بدل نکردم آن
شمشیر را بشمشیر دیگر پس رسا شد رای تو و اجتهاد تو و عاصی شدی پس بتحقیق که فرو گرفت ترا
دیو و وسوسه او ترا مغرور کرد بنادانی و سرکشی و زود خواهند دانست آنها که ظلم کردند که بازگشت
ایشان بکجا خواهد بود والسلام پس کتاب را پیچید و مهر فرمود و طلبید مردی را از یاران خود که او را
طرماح بن عدی بن حاتم طائی گفتندی و این طرماح مردی بود تنومند و جثه مایه و عاقل و
سخنگوی و فصیح زبانی که در زمان مانند زبان او در سخن گفتن و از جواب دادن عاجز نشده
پس طرماح عمامه را بچه بر سر گذاشت و گرفت شتر اولک بازل یعنی تیز رو و فایق یعنی قایم
و سرخ مو پس سوار شد بر آن راحله و متوجه شد بدمشق پس آن حضرت فرمود ای طرماح این
کتابت را بنزد معاویه بر و جواب آن بگیر پس طرماح نامه را گرفت و در عمامه خود گذاشت
و سوار شد شب و روز میرفت تا اینکه داخل دمشق شد پس رسید بدر خانه معاویه و سؤال
کرد از دربان معاویه از او گفت که میخواهی طرماح گفتا آن گبری چشم را احول و احمق
است جمع شده اند نزد معاویه ابو الاعور السلمی و ابو مره در آنجا و عمرو بن عاص و مروان بن
حکم

حکم بود پس دربان گفت معاویه و یاران او در باغ میباشند و سیر بستان میکنند پس طرماح روانه
شد و آمد در باغ جمعی را دید که گفتند میرود این اعرابی بدوی میآید بیایید نزد او رویم و بریشخند
او بنشینیم پس بنزدیک او آمدند و گفتند ای اعرابی از کجا میآئی و بکجا میروی گفت از بهشت
میآیم و آمده ام باول طبقه جهنم گفتند چیزی از آسمان میشنوی هست گفت امر خدا از آسمان نازل
شده و ملک الموت در هواست و سیف امیر المؤمنین علیه السلام در قفاست پس مهیای آن
شوید که نازل شود بر شما بلای اهل شقاوت و بدبختی باد گفتند از نزد که میآئی گفت از نزد مرد
مومن خالص پسندیده از خدا راضی باد گفتند چه میخواهی کرد که را میطلبی گفت این منافق
مردی و مرتد و بیدین و فاجر و فاسق را که بر شما حاکم است پس دانستند که فرستاده
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است بنزد معاویه ملعون پس باو گفتند چه میخواهی گفت
میخواهم باو در حین گفتند آیا تو منتظر او شو و او در فکر است طرماح گفت بچه چیز مشغول
است بوعد یا وعید گفتند نه ولیکن او مشورت با یاران خود دارد و صباح او را ملاقات خواهی کرد
طرماح گفت دوری از رحمت خدا و لعنت رسول خدا باد و باد تا که منتظر او شوم پس احوال
طرماح را باو نوشتند که آدمی وارد شده از نزد علی بن ابیطالب علیه السلام مرد اعرابی زبان
آور جلد و چابک و فصیح و سخن ور که در زمانه در سخن گفتن و جواب دادن و صبر کند و جواب
کافی میدهد از زود غافل مشو که سخت بلندیست والسلام پس طرماح چنان دانست که معاویه
را اعلام کنند فرود آمد و شتر خود را خوابانید و لب بست و نشست با یاران صحبت داشتن حیات
این خبر بمعاویه ملعون رسید پسرش یزید را طلبید و گفت بیرون رو و در میدان لشکر را
جمع کن پس بیرون آمد یزید پسر معاویه و در صورت او اثر زخم داشت و صدای خنده داشت
هرگاه حرف میزد پس یزید گفت تا اسباب بزید بیرون آوردند پس باو گفتند و خواهش
نمودند و گفتند که آیا میخواهی داخل شوی بر امیر المومنین طرماح گفت بلی امیر المومنین
در کوفه است و امیر القاسطین در شام است من باین کار آمده ام که او را ملاقات کنم
پس برخاست در را افتاد پس چون لشکر و اهل مصاف را دید که همه لباس سیاه پوشیده اند
گفت لعنة الله علیهم گویا که این جماعت همه زبانیه جهنمند و یاران شیاطینند که در شکلهای
مهیب

همه جمع شده اند چون به نزدیک یزید رسید گفت این بخش پسر دو بخش میشوم و فراخ حلقوم زخم خورده
بر خرطوم و بینی او تیر مجروح بود پس گفته اند اعرابی این حرف را بزن این یزید پسر معاویه است
طرماح گفت که گفته اند یزید گفت خدا زیاد کناد اورا و برساند براد خیر و مبارک نگرداند اورا وقف
براو باد چون یزید این بار اشنید به طیش و غضب در آمد و همت بر قتل او کرد و از آنجا که تدبیر کار
پدر کاری نکند باعث دلگیری او نشد پس از آن معاویه او را انگشت و چشم را فرو برد و [illegible]
فرو خورد و سلام کرد بطرماح و گفت امیرالمؤمنین ترا سلام میرساند گفت سلام او بسیار
است دراز گو که فرو نیش کرده ام که سادرم یزید گفت چه چیز میخواهی که مرا امر کرده است بر آوردن
حاجت تو نزد او گفت حاجت من آنست که بنشینم در جائی که او باشد و ببینم او را
و کدام یک سزاوار تر به لعن خدا یزید گفت چه چیز است طرماح گفت میخواهم داخل شوم
بر او پس یزید گفت پرده دار داشته و داخل شد بر معاویه و کفش از پا بیرون نکرد گفتند
باید کفش را بیرون کنی پس متوجه شد بطرف چپ و راست و گفت اینجا وادی مقدس است
که من کفش را بیرون کنم چون نظر کرد معاویه را دید بر کرسی نشسته و خاص و عام بسیار خوب با طمع
در پیش او ایستاده تعجب کرد گفت کیست اینکه در ابتدای مجلس نشسته گفتند
مروان بن حکم گفت تبت یدا مروان و لعنه الله علیه و علی حکم بن العاص
پرسید این دیگری کیست گفتند بسر ارطاه طرماح گفت دمر الله بعدا ابد الواقع
گفت این دیگر کیست گفتند ابو هریره گفت قاتله الله فانی یوفکون
هذا عدو الله الکذاب المفتری پرسید این دیگری کیست گفتند ابو الاعور
السلمی طرماح گفت خسران و زیان آخرت باو باد پرسید این دیگری کیست گفتند ابو
مره دربی طرماح گفت لعنه له لعنه له پرسید این دیگر کیست گفتند ابو الدحول
طرماح گفت تعساله هلکه الله پرسید این دیگر کیست گفتند سرجون رومی
گفت خدایا او را مثل این کمینه ریش تراشیده را پرسید که این سبیل
کیست گفتند امیرالمؤمنین است طرماح گفت لا السلم علیک ای یا
و فاسق عمرو عاص به نزدیک آمد و گفت و یحک ای اعرابی تراچه برآن داشت

که اورا

که اورا با امارت مؤمنان سلام نکردی ما که مؤمنیم باید با امارت و خلافت سلام کنیم
طرماح گفت لعنتش بر تو ای کاسه لیس مذبذب معاویه گفت ای اعرابی چه چیز با تو است
گفت نامه سربمهر معاویه گفت بمن ده طرماح گفت مکروه دارم که پای بر بساط تو گذارم یعنی
پای من نجس میشود معاویه گفت بده به عمرو عاص ده طرماح گفت لعنت خدا بر ظالم زانیه
نابغه خانم مادر او باد که چهار پسر دید او را زانیه که ابولهب و هشام و مغیره و ابوسفیان باشند
هیهات هیهات ظلم کرد پادشاه و خائن است وزیر لعنت خدا اکبر براو باد پس معاویه گفت
بده به پسرم یزید طرماح گفت من نامه را که شادم و نداردم به ملعون چگونه دهم باو باید او سعد
گفت بده به غلام من که در مقابل سر من است طرماح گفت این غلام که از غیر زر حلال خریده
و او را بکار معصیت داشته معاویه گفت تو که بهتران مرا همه لعنت کردی بده بسمره
ابن جندب که از صحابه رسول است طرماح گفت خدا لعنت کند به سمره بن جندب که دروغ زن
و حدیث زن و بر پسر نجس او جابر کذاب و ابو هریره فاسق و خاین غدار ملعون و
ابتر او معاویه گفت و یحک ای اعرابی بچه قسم نامه را الله تو بگیرند طرماح گفت برخیزی از
جای خود و نامه را از دست من بگیری بلکه فخر تو است پس چون معاویه این را شنید از جای
برجست و نامه را گرفت و خواند در زیر زانو نهاد گفت کیف خلفت علی ابن ابیطالب علیه السلام
چه حال دارد و او را چگونه گذاشتی گفت اورا گذاشتم بدر طالع و صحابه او ستاره های تابان و ثاقب
و هرگاه امر کنند ایشان را بامری سرعت و مبادرت میکنند و هرگاه باز دارد ایشان را اجرا
نمیکنند که سرکشی کنند و این از هیبت و سطوت او است معاویه در رکاب آنحضرت
ستمی عام شده زیر دست که سپاه را دیدند منکر زنند و اگر قلعه را دیدند حصار را از
ضرب بشکنند و اگر کشتی را ببینند اورا بشکنند و اگر دیوی را ببینند اورا تقدیم کنند گفت
چگونه گذاشتی حسن و حسین علیهما السلام را گفت گذاشتم ایشان را مردو جوانان پاکیزه و مردو
پرهیزکار و مردو عفیف و مردو مصلح و مردو برادر و مردو فصیح و مردو رشید و مردو خوش سیرت و مردو
سعقل و مردو عاقل و مردو پاک و مردو پاکیزه و مردو دانشمند و مردو کامل و مردو عمل کننده
و مردو شریف و مردو بزرگ در دنیا و آخرت پس ساکت شد معاویه گفت شنیده ام از عراق

بسیار

بسیار خواهش جماع دارند طرماح گفت بلی مردان ایشان دو زن را کفایت نکنند بخلاف زنان شام
که هر زن را صد مرد را کفایت نکنند معاویه گفت چه فضیلت دارد علی بن ابی طالب که من ندارم طرماح
گفت آنچه او دارد ظاهرست تو نداری از عصمت و طهارت و عدالت و انصاف و عبادت و پاکی
مولد و ایمان و حیا و تو چه چیز داری که او ندارد معاویه خوشحال شد که تا تعریف او را خواهد گفت
گفت ای اعرابی کدام است طرماح گفت پدر تو ابوسفیان بود که بت پرست بود و چندین مرتبه
با رسول خدا حرب کرد و چون مسلمان شد منافق مرد و چنین پدری ندارد و مادر تو هند بنت عتبه
از جمله بغایا و فواحش بود و صاحب علم بود در دفتر الحی [illegible]
و چون بازار بنشستی یک علم بر در خانه خود میزد و از ده علم زد [illegible] و جگر عم
پیغمبر را خورد و او چنین مادری ندارد و تو مؤلفة القلوب بودی در پنج ماه پیش از وفات حضرت رسالت
که ایمان عاریه آوردی کاتب رسالت شدی و بعد از وفات آنحضرت ادعا کردی که کاتب وحیم
الحال ادعای امارت میکنی بر مؤمنان و مؤمنان امیر دارند و تو امیر فاسقانی و این پسر تو
[illegible] قبیح الوجه فرزند [illegible] را که تو داری او ندارد و این کفر و نفاق که تو داری او
ندارد و این شیطانی که بروز رجم شده اند او ندارد و از سخن آن [illegible] در اهل مجلس افتاد
همه متعجب شدند از فصاحت و جرئت او معاویه [illegible] رنگ روی او سیاه شد
در کمال گردن او [illegible] شد پس گفت ای اعرابی این فصاحت از کجا آوردی گفت در
خانه امیر المؤمنین آمدم دیدم او با فصحاء و بلغاء و اولیاء صحبت میدارد فرو رفتم در آن
دریا که کلمات فصاحت [illegible] رسید معاویه گفت چه گوئی در حق شیخین گفت شیخین
کیانند گفت ابوبکر و عمر گفت این هر دو فاسق و هر دو فاجر و هر دو غدار و هر دو نابکار بودند
با همان در غضب [illegible] شیطان یعنی عثمان این مرتبه معاویه متغیر و مضطرب شد
گفت چه گوئی در حق طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه طرماح گفت لعنت الله علیک
و علیهم معاویه بر آشفت و عاجز گردید عمرو عاص گفت این اعرابیست میتوانی
بزر او را راضی کرد که با تو به کرد صرف زند معاویه گفت ای اعرابی چه گوئی در جایزه
و عطا که بتو کنم ای بسیکیری از من فقال والله اریدان اقبض روحک من

جبلك

حبلك گفت والله میخواهم جان تو را بگیرم و از جسد تو بیرون آورم پس چگونه بخواهم که از
دست تو مالی بگیرم پس امر کرد که ده هزار درهم با او بدهند گفت دست داری که از این زیاد
تر بدهم طرماح گفت زیاد کن تو که از مال پدرت نمیدهی گفت بیست هزار درهم باو دهند
طرماح گفت این چه ده را طاق کن و زیاد کن که خدا وتر است و وتر را دوست میدارد و من
[illegible] و بیت المال از خزانه پروردگارست فاسقی گرفته نمیدهی پس معاویه گفت
زرها را باو دهند سی هزار درهم باو دهند پس چشم را انداخت بآن زرها که بیاورند و
تاخیر بسیار کردند در زمان نگریست و گفت ای معاویه این زرها پیش من دیر آمد
ترسیدم که استهزا کرده باشی و هنوز در دست خزانه دار باشد معاویه گفت تو ما را
گوئی بجایزه که هرگز ندیده بودی و آن بمنزله باد است که بر قلعه ها و کوهها بوزد و خواطر
جمع دار که [illegible] بعد از دمی زرها را آوردند و پیش روی وی گذاردند چون طرماح مال را
گرفت و ساکت شد و حرف نمیزد تا یک ساعت عمرو عاص گفت ای اعرابی چون دیدی
جایزه امیر المؤمنین را گفت ای کبیر کاسه لیس مذبذب وار بر تو مال مسلمانان است
از خزانه پروردگار عالمیان است آن گرفته است مرد فاسقی و داده است بمرد مؤمنی
و بنده صالحی از بندگان او پس [illegible] گفت بنویس جواب نامه او را
بحق خدا که [illegible] بسیار گفتم [illegible] دیگر طاقت [illegible] که این حرفها را بشنوم پس
کاتب کاغذ قلم در دست گرفت و نوشت [illegible] هذا معاویة بن
ابی سفیان بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاده اما بعد به درستیکه من تو را
گفته ام تو با طایفه از لشکر شام اول آن با کوفه است و آخر آن تا به ساحل دریا و
بسوی تو می اندازم هزار خروار خردل که هر دانه از خردل هزار مرد جنگیست یعنی بعدد
دانه های خردل لشکر می آورم طرماح نظر بکاغذ کرد و گفت ای پسر هند نمیدانم کدام
یک از دو عیار تو باور کنم یا [illegible] امیر المؤمنین [illegible] کاتب [illegible] که
نوشته است اگر جمع شوند اهل مشرق و مغرب و جن و انس که این لشکر را شمار کنند
نتوانند از آنچه [illegible] اگر پیش خود نوشته پس [illegible] تو کرده است و تنها ضعیف

کم

کرده و اگر غیر تو دو شنبه بیر بود عجب است که اید و دروغ گفته اید در دنیا و آخرت بحق خدای معاویه
که امیر المؤمنین را خروسی است صدا فنه و منقار بزرگ دارد و در تقدیم این لشکر را از منقار بر جینه
و به حبی میاندازد و بر کوه صد و حبه دان خود فرو میبرد و در آنجا ملک میدارد معاویه گفت آن خروس کیست
گفت آن مالک اشتر است معاویه گفت برو پس از هشتم بن ابی طراح کتابت را گرفت و در زمانی
برو است و از نزد او بیرون آمد و بلشکر خود روانه شد و رفت معاویه با اصحاب خود خشمناک شد
و گفت اگر عطا میکردم جمیع آنچه که مالک بودم در دنیا یکی از شما ادا نمیکردید از جانب من عشر عشیری
از آنچه که اعرابی ادا کرد در رسالت را از برای صاحب خود بحق خدا که دنیا بر من تنگ شد عمرو
عاص گفت اگر ترا قرابتی و خویشی بود با رسول خدا مثل علی بن ابی طالب و ادا میداد خدا که او را
او راست هر آینه از جانب تو نیز ادا میکردم افضل از آنچه اعرابی ادا کرد اضعاف مضاعف را
معاویه گفت خدا دهن ترا بشکند و پر از طعامی کند که سنگ زیره داشته باشد بحق خدا که این سخن
تو سخت تر و دشوارتر بود از کلام اعرابی و بتحقیق که بر من تنگ شد دنیای برادران شعبان
مینواهید سویه قدری از فصاحت یکی از اقبال خود را چنانکه شنیده بود فصاحت و اعتقاد ایشان را
میرود است در شام محمت الخیام امام زین العابدین علیه السلام در پهلوی یزید ملعون نشسته بود
یزید گفت یا علی میتوانی با فرزند من خالد کشتی بگیری حضرت فرمودند کشتی سهل است هر یک را
کاردی بده تا در برابر تو محاربه کنیم تا تو تماشا کنی هر که غالب آید مغلوب خود را بکشد در آن
الوقت نقاره خانه شام را فرو کوفتند پسر یزید گفت این نوبت پدر من است نوبت پدر
تو کیست امام زین العابدین علیه السلام گفت ساعتی تامل کنید تا نوبت جد و پدر خود را
بگوید آواز نقاره فرو نشست و مؤذن بانگ اذان آغاز کرد امام زین العابدین فرمود این نوبت
پدر و جد من است روز دیگر جمعه بود یزید ملعون امام زین العابدین را با خود بمسجد شام برد و منابر
است خطبه خواندن جناب سید الساجدین علیه السلام انتهی

فصل

فصل شیخ رجب برسی در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که امیر المؤمنین
علیه السلام تهیه سفر شام میکردند و نفری از حاضران در حضور آنحضرت با تکبر می دید که نمیکرد سخن
لغو در حضور آنحضرت گفت آنحضرت با او فرمود اخسأ در همان لحظه صورت آن مرد بصورت
سگ شد سگ فریاد کرد و تمام حاضران مبهوت شدند و آن سگ بدست خود اشاره بسوی آنحضرت
میکرد و تضرع و زاری مینمود پس آنحضرت بجانب او نظر انداخت و لبهای مبارک را حرکت داد و آن مرد
بصورت اول برگشت پس یکی از اصحاب برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین ما لك
تجهز العسكر ولك مثل هذه القدرة چه ترا باعث شده که لشکر جمع کنی
و بجنگ معاویه روی و حال آنکه ترا در نزد پروردگار اینقدر قدر و مرتبه است حضرت فرمودند
والذی فلق الحبة وبرء النسمة لو شئت ان اضرب برجلی هذه
القصيرة صدر المعاوية فاقلبه عن سريره لفعلت یعنی بان خداوندی که دانه
را شکافته است و خلایق را آفریده است اگر خواهم این پای کوتاه خود را بر سینه معاویه زنم
در شام و او را از تخت بزیر اندازم میتوانم ولکن عباد مکرمون لا یسبقونه با
القول وهم بامره یعملون و از بعضی از ثقات مسموع شده است که حضرت پای
خود را بر سینه او زدند و او را از تخت انداختند و یکی از سپاهیان او را کشتند بر تخت و در روایت
دیگر فرمودند که اگر بخواهم حالا که پروردگارم را که معاویه و عمرو عاص را و یزید و خالد را با غل
و زنجیر در نزد من هر آینه اطاعت و فرمان برداری خواهند کرد راوی میگوید که هنوز کلام
آنحضرت تمام نشده بود دیدیم این چهار نفر با غل و زنجیر در نزد امیر السلام بودند معاویه گفت
یا امیر المؤمنین خداوند حقی که ما را داده بودی حضرت فرمودند ای ملعون نه من که گفتم که ایشان
را حاضر کنند گفتم اگر خواهم میگویم ایشان را حاضر کنند برگردانید ایشان را بمکانهای
خود تا امر چه شدنی است انتهی و موافق روایت شیخ مفید چون آنسرور عازم سفر شام شد
بالای منبر تشریف بردند خطبه غرائی و طولانی خواندند که مشتمل بر امر به تقوی و نهی از منکر
بود و مجد و اسعی حکم از حاضران کردند که اطاعت کنند و دست از یاری آنحضرت
بر ندارند پس حضرت امام حسن برخاست و مردم را تحریض بر جهاد کردند و بعد از آن نیز

حجر بن

امام حسین خطبه خواندند و منع جنگ کوفیان را بر ایشان بیان کردند و اظهار نمود که حاضر دولت درک
جهاد با دشمن است را در نیکویم که تمام نمودم الحاجت آنحضرت که چون پسر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سخنانی که استماع رایحه وداع میشد فرمود امر جهاد هر یک اظهار اخلاص کنند و جان فشانی نمودند
و زنان و اطفال و مریضان و پیران و کسانی که جهاد از ایشان برداشته شده بود از مفارقت آنحضرت
گریستند و حضرت ایشان را تسلی دادند و دعا کردند و از منبر زیر آمدند و چون وداع امیر المؤمنین
فی الجمله با اهل کوفه مذکور شد یکقدری هم از وداع سید الشهدا المشتهر به حضرت امام حسین علیه السلام
فرمودند که پدر بزرگوارم وقتیکه ارسلام حرب معاویه لعین داشتند خطبه میخواندند در باب خطبه
مردم را تحریض بجنگ میفرمودند جوانی از حضار از جا برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر
ده مرا از فضیلت شهدای اسلام و مجاهدین در راه رضای خدا حضرت امیر اینجا رجوع فرمودند در
این خصوص از الجمله فرمودند ای جوان چون از غزوه ذات السلاسل با رسول خدا مراجعت نمودیم و سینه
اینجا بر ناقه خود سوار بود و مرا ردیف خود کرده بود پس من از آنحضرت سؤال کردیم از مرتبه شهدا
و مجاهدان در راه رضای خدا حضرت رسول فرمودند ان الغزاة اذا هموا کتب الله لهم
برائة من النار چون جهاد کنندگان قصد جهاد کنند بنویسد خداوند غفار برای ایشان
برات بیزاری از آتش جهنم اذا تجهزوا للغزاة باهی الله بهم الملائکة یعنی چون اسباب
رزم را مهیا کنند حق تعالی مباهات میفرماید با ایشان ملائکه را واذا ودعوا اهلهم بکت
علیهم الحیطان والبیوت ویخرجون من ذنوبهم کما یخرج الحیة من
سلخها چون با اهل بیت خود وداع میکنند دیوارهای خانه های ایشان بر ایشان میگریند
و از گناهان پاک میشوند و بیرون می آیند چنانچه مار از پوست خود بیرون میآید پس حضرت
اگر از وداع شهیدان در و دیوار خانه او میگریند امّا در وقت وداع سید و سرور ایشان
یعنی مظلوم کربلا از ضجیج و سموات و کجا رو تشنگان که همه جو [illegible] گریستند پس بنا بر این
حدیث چند مرتبه کائنات گریستند من ذکر مظلوم نشان هم با کائنات شریک شویم در گریه
سید الشهدا چند وداع در مدینه کردند و چند وداع در کربلا کردند امّا انواع وداعیکه در مدینه
کردند اول وداع بود که با قبر جد بزرگوارش کردند و وداع دوم هم وداعی بود که با قبر مادرش فاطمه

کردند

کردند و وداع سیم هم وداعی بود که با اهل مدینه کردند و وداع چهارم وداعی بود که با محمد حنفیه کرد و وداع
پنجم هم وداعی بود که با ام سلمه کرد و وداع ششم هم وداعی بود که با دخترش فاطمه کرد و وداع هفتم هم وداعی
بود که با قبر برادرش امام حسن کرد امّا هم وقتیکه با قبر جدش کرد منسوب به حضرت وقتیکه اراده سفر
عراق داشتند شبی بر سبیل وداع بر سر قبر جد بزرگوار خود رفتند و از عظیم ساطع یافتند مراجعت
کردند بمنزل خود شب دیگر بعد از چند رکعت نماز موافق روایت صدوق بعد از نماز روی
مبارک را بجانب آسمان برداشته و شروع بزاری نیاز کرده عرض کرد اللهم هذا قبر
نبیک وانا ابن بنت نبیک وقد حضرنی من الامر ما قد علمت
خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند دختر پیغمبر توام و مرا امری پیش آمده که تو میدانی ای
پروردگار بحق صاحب این قبر که اختیار فرما برای من چیزی را که رضا و خوشنودی تو در
آنست پس بسیار گریستند نزدیک صبح بود که سر مبارک خود را بر قبر گذارده و آنحضرت را خواب
ربود در عالم واقعه دید که جد بزرگوارش با گروه بسیاری از ملائکه در آنجناب احاطه کرده اند
آمد و آنجناب را بر سینه خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت حبیبی یا حسین
کانی اراک عن قریب مرملا بدمائک مذبوحا بارض کرب و بلا
وبین عصابة من امتی وانت مع ذلک عطشان لا تسقی وظمآن
لا تروی ای حبیب من ای حسین گویا می بینم ترا در این نزدیکیها که ترا ذبح کرده باشند
و بدنت را بخون خود رنگین کرده باشند در زمین کربلا در میان گروهی از امت مرتدین
و تو در آن حالت تشنه بوده باشی و ترا سیراب نکنند یا حبیبی ان اباک وامک
واخاک قدموا علی وهم مشتاقون الیک ای حبیب من پدر و مادر و برادر
تو بنزد من آمده اند و همه مشتاق لقای تو اند و از برای تو [illegible] وان لک
فی الجنان لدرجات لن تنالها الا بالشهادة ای نور دیده از برای تو منازل
چند هست در بهشت که بآنها نمیرسی مگر بشهادت سید الشهدا در آنوقت در عالم واقعه
عرض کرد یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک وادخلنی
معک فی قبرک ای جد بزرگوار مرا حاجت برگشتن به دنیا نیست پس مرا بگیر و با خود ببر

ببر

به قبر جد و از غمها والمهای دنیا مرا خلاص کن حضرت فرمودند ترا چاره نیست از برگشتن بسوی
دنیا تا شربت شهادت بچشی و به درجات مقرره برسی پس آن حضرت از خواب بیدار شد
و بخانه سعادت رفتند و خواب خود را از برای اقربا و اهل بیت خود ذکر نمودند و خبر شهادت
خود را دادند و ایشان از شنیدن این خواب و خبر صدا بگریه بلند نمودند و چنین صدای گریه ایشان
بگوش اهل مدینه رسید ایشان نیز گریستند و در آن روز در مشرق و مغرب کسی نماند مگر
از اهل بیت رسالت بود و اهلی گریه شیعی ازیشان بیشتر و اهل هیچ بلدی در آن روز مثل
اهل مدینه محزون و دلشکسته نبودند پس آن حضرت بقیه شب را گریه کرده و موافق روایتی
شب بعد بهمان شب برسم وداع بر سر قبر مادر خود جناب فاطمه زهرا رفته و گفته
السلام علیک یا اماه ای مادر فرزند تو بزیارت تو آمده و این آخرین زیارت است
ناگاه از قبر فاطمه صدا آمد علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام و یا غریب الام
پس بعد گریه بران حضرت مستولی شد که دیگر طاقت گفتن نداشته پس برادر بزرگوار را نیز وداع
نمود و مراجعت فرمودند چون صبح شد از بخدام خود فرمودند که کجاوه ها را و محملها را بار کنند و
چون بار کردند صدای گریه عظیم از اهل مدینه بلند شد خصوص از بنی هاشم و در آن میانه کسیکه از مردان
گریه و جزع بیش عظیم تر بود محمد حنفیه بود و از زنان فاطمه صغرا بود و ام سلمه و میان ام و محمد حنفیه سخنها
واقع شد که در کتب مبسوطه مذکور است و بالاخره رای شریف آنحضرت بحرکت قرار گرفت
و چون زنان بنی هاشم جزم بیرون رفتن آنحضرت را از مدینه دیدند از هر جانب بسوی آن اشرف
اولاد عبد المطلب روانه شدند و از هر جانب صدا بنوحه و ندبه بلند نمودند آن پناه درماندگان
فرمودند انشدکن بالله ان تبدین هذا الامر معصیة لله و لرسوله شما را
بخدا قسم میدهم که چندان صبر و آرام مرا از دست میدهید و این بیتابیها را اظهار میکنید و سلوک
معصیت خدا و رسول را سلوک مینمائید عرض کردند فلمن نستبقی النیاحة والبکاء
اگر از مفارقت تو گریه نکنیم پس برای که گریه کنیم که در آن اثنا یکی از عمه های آنحضرت بیرون آمد و بعد از
گریستن و صدا بناله او بلند شد باو گفتند ترا چه رو داد گفت نوحه جنیان را شنیدیم در این
وقت که بر فرزند رسول گریه میکردند فان قتیل الطف من ال هاشم اذل رقابا

من قریش فذلت بدرستیکه شهید کربلا از آل هاشم گردنهای قریش را ذلیل گردانیده و بعد از او
قریش ذلیل شدند و موافق روایت شیخ مفید ام سلمه صدای ناله از زنان و مردم چنین شنیده بود که جناب
ام سلمه آمد و میگریست بنوعیکه روز وفات جد بزرگوار میگریست گفت ای فرزند رفتن خود
را ... خود را محزون مکن زیرا که از جد بزرگوارت شنیدم که میفرمود یقتل ولدی الحسین
فی ارض العراق وفی ارض کربلا کشته میشود فرزند مظلوم در عراق در زمینی که آنرا کربلا
گویند حضرت فرمودند ای مادر بخدا قسم میدانم کدام یک از اهل بیت و اقربا بمرگ کشته خواهند
شد و کدام باقی میمانند ای مادر اگر بخواهی بتو بنمایم محل قبر خود را پس اشاره فرمود بجانب کربلا
کرد زمینها پست شد تا آنکه نمودند بام سلمه قبر خود را و ضجیعه و محل دفن
خود و لشکرگاه خود را ام سلمه بگریه در آمد و گریست گریستنی حضرت فرمودند یا اماه
قد شاء الله ان یرانی مقتولا مذبوحا ظلما و عدوانا ای مادر خدا
چنین مقدر فرموده که مرا شهید کنند و مرا ذبح کنند از روی ظلم و عدوان و بروایتی ام سلمه
گفت در نزد من تربتی میباشد که جد بزرگوارت بمن داده در شیشه ضبط کرده ام حضرت نیز
دست دراز کردند و قبضه از تربت طاهر خود گرفته در شیشه دیگر کرده باو دادند و فرمودند
ام سلمه این شیشه را نگاه دار هرگاه بینی خون از این شیشه جوش زند بدانکه مرا شهید کرده اند ام
سلمه آنها را ضبط کرد روز عاشورا دید خون تازه از آن دو شیشه میجوشد آن خون را بر روی
خود مالیده و با زنان بنی هاشم صدا بگریه بلند کردند و جمعی از مدینه بیرون آمدند موافق روایت
شیخ مفید گروهی جنیان از ملائکه بنزد آنحضرت آمدند بشمشیرها و سلاح جنگ در دستهای ایشان در دست
و بر اسبهای بهشت سوار بودند سلام نمودند و عرض کردند ای حجت خدا پروردگار در بسیاری مواطن
ما را بیاری جد بزرگوارت فرستاده اکنون ما را بیاری تو فرستاده است فرمودند وعده گاه ما و شهادت
بقعه ایست که مرا در آنجا شهید خواهند کرد و قبر من در آنجا خواهد بود که آنرا کربلا میگویند عرض
کردند اگر اذن میدهی ما در خدمت تو باشیم و ترا محافظت کنیم فرمودند بروید که کسی را بر من
تسلط نیست تا بجای کشتن خود برسم پس گروهی از جنیان آمدند حضرت فرمودند آیا کلام
خدا را نخوانده اید که بر جدم نازل شده اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم

فی بروج مشیدة ای گروه جن اگر من در جای خود باشم بچه چیز امتحان می شوند این خلق و از
رحمت خدا ای جنیان و که در محلی قبر من دفن خواهد شد و حال آنکه در عالم ذر و روز دحو الارض
پروردگار برای من آن قبر را اختیار کرده و آن مکان را محل دل بستن شیعیان من قرار داده ای
یاران کدام دل است که بسیار بجانب شما نشسته باشد ای جنیان آن مکان لان شیعیان من است در دنیا
و آخرت الحال بروید و در ظهر روز دوشنبه که روز عاشورا است بگر بعد بیایید به نزد من که در آخر
آن روز شهید شوم آن وقتی است که برادران و خویشان مرا شهید کرده باشند جنیان گفتند
یا ابن رسول الله اگر اطاعت تو بر ما واجب نبود هر آینه میکشتیم دشمنان ترا پیش از آنکه بتو
برسند حضرت فرمودند بخدا قسم که قدرت من بیشتر از شماست ولکن باید حجت خدا بر
خلق تمام شود و همان جنیان روز عاشورا انتقصار وعده در کربلا بخدمت آنحضرت رسیدند وقتیکه
غریب و وحید در میدان ایستاده بودند و از اسلام نشنعه شده بودند که همان جنیان پروازکنان آمدند
و عرض کردند یا ابن رسول الله ما اعوان و انصار تو ایم و این زمان وعده گاه ماست ما را اذن
قتال و جدال با این گروه ظالمان بده فرمود جزاکم الله عنی خیرا و لکنی لا احتاج الی
قول جدی ای جنیان خدا جزای خیر دهد شما را و لکن من مخالفت قول جد خود نمیکنم
ساعتی قبل از این جد خود را در خواب دیدم که مرا بسینه خود چسبانیده و میان دو چشم مرا بوسید
و فرمود ای حسین خدا میخواهد که ترا کشته و بخون غلطیده ببیند و میخواهد محاسن ترا بخون
خضاب شده ای جنیان من صبر میکنم تا خدا حکم کند پس ایشان را رخصت فرمود و ایشان آن
حضرت را وداع کردند و رفتند و آن ملائکه وقتی رسیدند که خاک بر سر عالم و عالمیان شده
بود یعنی بعد از شهادت آنسرور رسیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل در مقدمات غزو صفین و حرکت امیر المؤمنین علیه السلام از کوفه و معاویه لعین از شهر
شام در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن روزی که امیر المؤمنین اراده سفر نمود اهل
کوفه را در مسجد اعظم و در آن روز از اراده توجه بشام دست برای مردم بیان فرمودند و از منبر
بزیر آمدند چون قبل از این مخنف ابن سلیم را طلبیده بودند از اصفهان و سعد بن وهب را
طلبیده بودند از همدان و عبد الله بن عباس را از بصره و زیاد بن نضر حارثی را از بعلبک و عبد الله

و عبد الله بن

و عبد الله بن جبیر را از تکریت و چون نامهای امیر المؤمنین علیه السلام بایشان رسید مخنف بن سلیم
حرث بن ابی الحرث را حاکم اصفهان و نایب خود کرده و با لشکر از اصفهان روانه رکاب ظفر انتساب
آنجناب شد و عبد الله بن عباس ابو الاسود دئلی را نایب خود کرده و با لشکر بصره و توابع آن با احنف
ابن قیس روانه کوفه گردیدند و هر یک از آن امیران نایبان را بجای خود قرار داده و با لشکر آن بلدکه
بامارت آن بلاد از جانب آنحضرت منصوب بودند روانه خدمت آنسرور گردیده و اکثر آن عسکر
در کوفه بخدمت آنحضرت رسیدند و بعضی در عرض راه بخدمت آن برگزیده اله مشرف شدند از
آنجمله ابن عباس در نخیله با لشکر بصره بآنحضرت ملحق شده و یکی از اکابر کوفه که در لشکر او بود که او را
عمرو بن حمق میگفتند عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدا قسم که من اجابت تو نکردم برای خویشی و نه بجهة
ریاست لکن اجابت تو کردم بجهت پنج خصلت و صفت که در تو است اول آنکه پسر عم رسول خدا
دوم آنکه وصی آنحضرت سیم آنکه پدر ذریه خاتم انبیائی چهارم آنکه سبقت از همه کس بیشتر است پنجم
آنکه از همه مهاجران بیشتر جهاد کرده پس من اگر کوههای عظیم را بکنم و آب دریاها را بیرون ریزم
بجهة امر تو چنین میدانم که حق ترا بجا نیاورده باشم پس حضرت فرمودند خداوندا نور کن دل او را
بتقوی ای عمرو کاش در میان لشکر من صد نفر مثل تو بودند پس حجر بن عدی عرض کرد یا امیر المؤمنین
لشکر تو تمام خوبند و کم است در میان لشکر تو کسیکه با تو خیانت کند باشد پس حجر بن عدی سر را بالا
داشت طرماح و طرایف و ظریف خدمت آنحضرت با تمام مردم از کوفه بیرون آمدند و تمام آنها
کردند مگر گروه از اصحاب ابن مسعود که طایفه از ایشان که عبیده سلمانی سر کرده ایشان بود بخدمت
آنحضرت آمدند و عرض کردند ما با شما بیرون میآییم اما در لشکرگاه شما فرود نمیآییم بلکه خود لشکرگاه
علیحده میسازیم تا آنکه در امر شما و لشکر شما و لشکر شام ملاحظه کنیم با هر کس ظلم کند یا حرام مرتکب
شود با او جنگ میکنیم حضرت قبول فرمودند و گروهی دیگر از ایشان که چهار صد نفر بودند و امیر و رئیس
ایشان ربیع بن خثیم بود بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند که ما شهادت میدهیم که
تو ای امیر المؤمنین وصی و خلیفه خاتم النبیین و افضل بر کل خلق بعد از رسول خدا و امر تو امر رسول
خداست و نهی تو نهی آنسرور است اما ما را بفرست به بعضی از سرحدهای اسلام که با کفار
جنگ کنیم که ما را جنگ کردن با کفار خوشتر میآید از جنگ کردن با منافقین آنسرور ایشان را

بسرحد

بسر هدی فرستادند اول علمی که در کوفه نسبته شده علم مالک اشتر بود و بعد علم ربیع بن خثیم بود پس سر را [illegible]
آوردند انحضرت پای مبارک خود را در رکاب ظفر انتساب گذاشتند و فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم و چون سوار
شدند در پشت اسب قرار گرفتند فرمودند سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین
وانا الی ربنا لمنقلبون و آمدند بنجف با ده هزار لشکر در پیکه گذشتند در کوچه از کوچها یک صدای گریه
زنها را شنیدند که انحضرت و هر روز خدمت آن بزرگوار [illegible] همه محزون و متالم شده بودند چون انحضرت
ملاحظه فرمودند زنی را دیدند که بر سر چهار قبر نشسته بود و بی اختیار می گریست پس حضرت امیر فرمودند چرا گریه
میکنی و صاحبان این قبور کیانند گفت شوهر و سه پسر منند که همه در یکروز وفات کرده‌اند فرمودند
قصه را بگو آن زن گفت فدای تو شوم یا امیر المؤمنین شوهری داشتم و سه پسر و ما فقیر بودیم و بزغاله داشتیم
شوهرم بزغاله را ذبح کرد و پسر بزرگ من حاضر بود و پسر وسط و کوچک حاضر نبودند و بعد از ذبح بزغاله شوهرم
پوست از او بر داشت و بیازار برد که بفروشد و در این اثنا پسر بزرگ من وارد خانه شد پسر وسط به
برادر بزرگ گفت ای برادر پدرم بزغاله را ذبح کرد میخواهی بتو بنمایم کیفیت ذبح او را برادر بزرگ گفت
بلی پسر او را بخوابانید و کارد بر داشت و من گمان نداشتم که چنین میکند پسر برادر بزرگ را ذبح کرد و چون
او را مذبوح یافت بر خاست و فرار کرد و در این اثنا شوهرم وارد شد پسر بزرگ را مقتول و مذبوح دید
از واقعه سؤال کرد و واقعه را باو گفتم و گفتم برخیز به طلب پسر وسط برو مبادا او نیز هلاک شود پس شوهرم
چون باو رسیده بود آن پسر خواست که به فراری بیندازد خود را دیوار بر سر او خراب شد و او نیز هلاک
شد پس شوهرم باز آمد و تمام مرحمت کرد و واقعه را نقل کرد برای من و گفت پسر کوچک کجاست
گفتم در مطبخ چون به مطبخ آمدیم دیدیم که آتش در او افتاده و سوخته پسر چون شوهرم این حالت را دید
نعره زد و افتاد و جان بجان آفرین تسلیم کرد این است قبور ایشان و این است حال من پس آن زن
دست دراز کرد و دامن انحضرت را گرفت و گفت فدای تو شوم یا امیر المؤمنین زنان را صبر بر مصیبت
کمتر است و اینگونه مصائب بر ایشان دشوار است ایشان را زنده کن برگردان یا دعا بفرما تا مرا ازین
محنت [illegible] حضرت امیر علیه السلام متوجه اصحاب شده و فرمودند که شما با همه مراحمی [illegible] سید
و بدانید که هرگاه بر دست ظالمی گرفتار باشید و کارد تیزی بر گلوی شما گذاشته باشند و شما را
بیاری بطلید که آیا من شما را یاری میکنم بهتر از آنکه تیزی کارد بر گلوی شما برسد پس حضرت ایشان را

بال قبر

بان قبر کردند و فرمودند قوموا یا عباد الله که یکمرتبه هر چهار نفر از قبر سر بر آوردند و چون چشم
آن مرد بجمال با کمال امیر المؤمنین افتاد و دست خود را دراز کرد و دامان مقدس امیر المؤمنین را
گرفت و گفت فدای تو شوم انچه بر من رسیده بسبب فقر و پریشانی بود مرا از رنج فقر و پریشانی
نجات ده پس حضرت در کف مبارک خود از زمین ریزه و پاره سنگ و کلوخ که فرمودند کمر در
خود را چون گرفت دامن خود را انحضرت بخشید دیدند مجموع در و گوهر و لعل و یاقوت و زر جمع
شده ای مسلمانان شنیدید که آن زن دامن امیر المؤمنین را گرفت و گفت زنان
را صبر بر این مصائب مشکل است [illegible] ام زینب خاتون سلام الله علیها چگونه صبر کرد بر آن مصائبی
که مشکل است تعداد آن کی شنیده اید زنانی که جوانان فرزندش را شهید کنند و نعش ایشان را پیاده
به نزدیک منزل او آن زن از منزل خود بیرون بیاید بلی بر این مصائب معصومه مظلومه صبر کرد تا
مصیبتی که بر آن صبر توان کرد چه مصیبت بود یکی محنت و مصیبت [illegible] و دیگری وداع سید الشهداء
علیه السلام و سیم در وقت شنیدن [illegible] و دیگر وقتیکه صالح بن وهب حرام [illegible] کرد
انچه کرد و یکی وقتیکه صدای تکبیر از لشکر مخالف بلند شد و دیگر وقتیکه از قتلگاه گذشته و در
مجلس یزید وقتیکه نظرش بر سر مبارک برادر افتاد و صبر در این مواضع ممکن نبود الا لعنة
الله علی القوم الظالمین
خلاصه چون حضرت در نجف فرود آمدند موافق روایت اصبغ بن نباته در نجف قبر بزرگی بود که هیچ
مرده کمان خود را در آن قبر دفن میکردند چون جناب امیر المؤمنین علیه وآله الصلوة والسلام بان مکان
تشریف آوردند آن جناب فرمودند که مردمان درباره این قبر چه میگویند امام حسن علیه السلام عرض
کرد یقولون هذا قبر هود میگویند که این قبر هود پیغمبر است لما عصاه قومه
جاء فمات ههنا چونکه قوم او را متابعت نکردند از ایشان جدا شده و باینجا آمده و در
اینجا آمده و در اینجا وفات کرد حضرت فرمودند کذبوا لانی اعلم به منهم هذا قبر
یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم دروغ میگویند من داناترم از ایشان
این یهودا پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل است پس فرمود کسی از علمای یهود در اینجا
پیر عالمی است بخدمت حضرت آوردند فرمودند ای فلان منزل تو کجاست و اسم او را ذکر

کوفه

کردند پس شمعون آمد عرض کرد در کنار دریا فرمودند چه قدر کوهی فاصله دارد عرض کرد نزدیک است
فرمودند قوم تو چه میگویند درباره این کوه عرض کرد میگویند قبر ساحری در آن است فرمودند دروغ
میگویند آن قبر یوشع پیغمبر است علی نبینا و آله و علیه السلام و این قبر یهودا پسر یعقوب است پس سوار
شد آن حضرت فرمود که در پشت کوفه هفتاد هزار کس محشور میشوند که روهای ایشان مثل ماه شب چهارده
باشد و بی حساب داخل بهشت میشوند باری چون آن حضرت وارد نخیله شدند و آن خبر بمعاویه
رسید آن ملعون پیراهن خون آلود عثمان را بر منبر مسجد شام پوشانید و هفتاد هزار نفر در آن
مسجد بودند و میگریستند و معاویه بالای منبر رفته و مردم را تحریص بر جنگ کرد و زیر آمده و عازم بیرون
آمدن بجنگ شدند خلاصه کلام چون امیرالمؤمنین در نخیله نزول و اجلال فرمودند لشکر خود را
زیاده از نود هزار کس بودند موافق بسیاری از روایات به هفت قسم قرار داده بود هر قسمی امیری تعیین
فرمودند چنانکه سعد بن مسعود ثقفی را بنی قیس و عبدالقیس امیر ساخت و معقل بن قیس را بر [illegible]
قبیله امیر ساخت بنی تمیم و ضبه و رباب و قریش و کنانه و بنی اسد و مخنف بن سلیم حاکم اصفهان
بر پنج طایفه سردار گردانیدند بنی ازد و بجیله و خثعم و انصار و خزاعه و حجر بن عدی کندی را بر چهار
طایفه سردار گردانیدند یعنی کنده و حضرموت و قضاعه و مهره و زیاد بن نضر را بر مذحج و اشعریان
سردار کردند و سعید بن قیس را بر همدان و بنی حمیره امیر کردند و عدی بن حاتم طائی را بر بنی طی امیر
کردند و مالک اشتر نخعی را امیر الجیش کردند و دوازده هزار سوار را بجهة مقدمه لشکر سعادت اثر
خود مقرر فرمودند و زیاد بن نضر و شریح بن هانی را بر ایشان امیر کردند و از نخیله کوچ کرده چون از پل کوفه
گذشته بودند در نماز فرمودند که در میان لشکر ندا کنند برای نماز چون ندا کردند کل مردم فرود آمدند
و وضو در کنار نهر ساختند و زیاده از صد هزار سوار با آن سرور دو رکعت نماز کردند و چون فارغ
شدند رو بجانب مردم کرده فرمودند هرکس که پیاده آمده است یا در جایی مقیم است
نماز را تمام کند و هر که با ما همسفر است روزه واجب نگیرد و نماز واجب را دو رکعت کند
و از آنجا کوچ کرده بدیر ابوموسی اشعری که در دو فرسخی کوفه است نزول فرمودند و نماز ظهر را در آنجا
بجا آوردند و زیاده از صد هزار کس در عقب آن سرور نماز کردند و بعد از آن فرمودند الحمد لله
الذی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل والحمد لله کلما وقب

لیل

لیل و غسق والحمد لله کلما لاح نجم و خفق و نماز عصر را نیز بجا آورده و در شاهی
فرود آمدند و میان حمام ابو برده و حمام عمر منزل فرمودند و در مسجدی که در آنجا بود نماز شام و عشا را
بجا آوردند و در آنجا شب توقف فرمودند نماز صبح را بجا آورده و سوار شده و روانه شدند
تا بقریه انبار رسیدند اهل انبار آمدند و دستها بر روی گذاردند و در دو طرف راه صف کشیدند
باصطلاح خود [illegible] می‌بستند حضرت فرمودند این چه کاریست که میکنید عرض کردند این شیوه
ماست که در نزد پادشاه معمول میداریم حضرت فرمودند شما نفس خود را بزحمت میاندازید
در امری که نفع ندارد پس حضرت ملاحظه فرمودند که دو شتر پر از بار در کنار دیگر ایستاده
فرمودند اینها چیست عرض کردند هشتاد خروار آذوقه و علوفه است بجهة امیر خود رسم
پیشکش آورده‌ایم یا امیرالمؤمنین انا نحب ان تقبل هدیتنا و کرامتنا
قال و یحکم نحن اغنی منکم دوست میداریم هدیه ما را قبول کنید حضرت فرمودند
وای بر شما ما از شما غنی‌تریم و ما را الذی [illegible] بر شما حقی نیست عرض کردند بسپاه و لشکر شما
بخشیدیم فرمود عسکر من هم محتاج نیستند بجهة آنکه امیر ایشان غنی است عرض کردند قیمت آنرا
را داریم فرمودند ما را شتر لب راست که آذوقه و علوفه سپاه را میآورند و از زیاد ترا از
آذوقه و علوفه شما بما میرسد و بعلاوه هشتاد هزار خروار حبس که بیرون رود از قریه موجب ضیق
و تنگی معیشت اهل قریه میشود پس حضرت فرمودند ای قنبر هشتاد هزار خروار گندم و جو
و چیزهای دیگر باهل انبار عطا کن پس قنبر بامر امیرالمؤمنین هشتاد هزار خروار غله باهل
انبار داد و از آنجا روانه شدند رسیدند به کلستانی از عمارتی در آنجا بود چون در
آنجا رسیدند امیرالمؤمنین در آنجا پیاده شدند که چند رکعت نماز کنند مالک اشتر
به جمعی از بزرگان سپاه گفت که در اینجا فرود آمده امیرالمؤمنین با شما میگویم که
مبادا کسی در میان نماز قصد امیرالمؤمنین کنند و آسیبی بآنحضرت برسد پس
جمعی از شجاعان لشکر با مالک اشتر در خدمت آن سرور ماندند مالک میگوید بخدا قسم
چون امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول نماز شدند کل نخلهای آن موضع با آن سرور در
رکوع و سجود موافقت می‌کردند و با حضرت خم میشدند و راست میشدند و چون

امیر

امیر المؤمنین علیه السلام از نماز فارغ شدند و دست مبارک برداشت و گفت اللهم ارحم
شیعة محمد و آل محمد پس صدا بلند شد از آن درختها که در این قول با حضرت موافقت کردند
و همه درختان گفتند اللهم ارحم شیعة محمد و آل محمد پس چون امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
والعن اعدائهم از آن درختان صدا بلند شد آمین آمین پس از آنجا روانه شدند رسیدند
بصحرای بی آب و علف آنحضرت در آنجا نزول اجلال فرمودند و لشکر سپاه آنحضرت که زیاده از
صد هزار کس بودند در آنجا فرود آمدند و شب توقف فرمودند تا صبح شد چون نماز صبح را کردند
و وقت رحیل شد منادیان بانگ رحیل زدند مردم متحیر شدند عدی بن حاتم طائی بخدمت
امیر المؤمنین آمد و عرض کرد سپاه تو در این بیابان و در آفتاب هستند حضرت فرمودند ساکت شو
خدا را رحمت کند پس لشکر آمدند بخدمت آنحضرت و شکایت کردند از عطش و آفتاب پس حضرت
امیر فرمودند الحی بالحسین سید الشهدا بخدمت پدر بزرگوار آمدند با عصا در دست آن بزرگوار
بود و در برابر پدر بزرگوار ایستاد حضرت امیر فرمودند ای حسین ای فرزند ظاهر کن بعضی از آن چیزهائی
که خداوند تو را از آن داشته سید الشهدا علیه السلام هم عصا را بر زمین فرو بردند ناگاه سبز شد
و درخت عظیم شد و سایه آن درخت بر سر لشکر آن جماعت و شاخهای آن مملو شد از انواع
میوه‌ها و از بیخ آن درخت آبی جوشید و آن آب شعبه شعبه شد و در هر جانب سپاه امیر المؤمنین
علیه السلام جاری شد پس تمام سپاه امیر المؤمنین از آن میوه‌ها خوردند و از آن آبها نوشیدند و در
سایه آن درخت خنک شدند پس منادی حضرت ندا کرد جهت رحیل تمام لشکر آنحضرت سوار
شدند و قاعده آنحضرت این بود که بعد از تمام سپاه سوار میشدند و بعد از آنکه آنحضرت سوار
شدند آن وقت حسنین و بزرگان سوار میشدند و چون حضرت امیر المؤمنین و حسنین روانه شدند
آن درخت نیز باتفاق نهرو روانه شد چون قدری راه آمدند فرمودند ای حسین عصای خود را
بگیر سید الشهدا دست بآن درخت زدند فوراً بصورت اول برگشت و از آنجا روانه شدند
تا رسیدند بدیری که درختان خرما بلند در کنار آن دیر بود و جوی نظیف سبز کنار آن درختها افتاد
و فرمود و النخل باسقات لها طلع نضید و چون بزمین بابل رسیدند فرمودند
این زمینی است که در این زمین عذاب نازل شده است و این زمین فرو رفته است و سر
نگون

نگون شده است تعجیل کنید و شد از این زمین بگذرید پس حضرت سوار شده که
و مردم تمام اسبها را سیدوانیدند تا وقت غروب آفتاب که از آن زمین بیرون رفتند و آن
حضرت و صحاب نماز عصر را بجا نیاورده بودند عبد الخیر میگوید که آنحضرت فرود آمدند با تمام مردم
طهارت بعمل آوردند آفتاب غروب کرد امیر مؤمنان و دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد
و سخنی فرمود که من نفهمیدم همه دیدیم که آفتاب برگشت در وسط آسمان و آن جناب نماز عصر را بجا
آوردند و چون آنحضرت نماز کردند آفتاب غروب کرد عمار یاسر نقل میکند من در آن سفر در
خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم ناگاه در بین راه رسیدیم به رودخانه که مملو از موریچه‌ای بود
یکی از اصحاب از روی تعجب گفت سبحان محصیها یعنی پاک و منزه است کسیکه عدد
اینها را میداند حضرت فرمودند این نوع مگو بگو سبحان باریها یعنی پاک و منزه است کسیکه اینها را
خلق کرده بجهة آنکه من سراغ دارم کسی را که میداند عدد اینها را و میداند چه قدر از اینها نر و چه قدر
ماده و هر یکی در کدام زمین متولد شده اند و در کدام زمین میمیرند و در چه روز متولد شده اند
و در چه روز میمیرند و از عمر هر یک چه قدر گذشته و چه قدر باقی مانده اصحاب عرض کردند آن
فرمودند منم آن کسیکه علم اولین و آخرین در نزد من است پس بقریه رسیدند جماعتی از انصار بیرون
آمدند و گفتند من یشهد بانک امیر المؤمنین یعنی که شهادت میدهد که تو ئی امیر المؤمنین
فرمودند کل شجر و حجر و مدر هر درختی و هر سنگی و هر کلوخی شهادت میدهد که منم
امیر المؤمنین آنجماعت فی الحال مسلمان شدند حارث اعور میگوید که در آن سفر در خدمت
امیر المؤمنین حیدر بودم ناگاه رسیدیم به دیر راهبی مردی در بالای دیر ایستاده بود ناقوس میزد
حضرت فرمود ای حارث آیا میدانید که این ناقوس چه میگوید عرض کردم وصی پیغمبر بهتر
میدانند فرمود میگوید لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا
قد غرتنا و اشغلتنا و استهوتنا و استغوتنا یا ابن الدنیا
دقا دقا یا ابن الدنیا جمعا جمعا یا ابن الدنیا مهلا مهلا تفنی الدنیا
قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا اوهی رکنا منا قد ضیعنا
دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا الا یوما

ما قدّمنا یعنی گواهی میدهیم که نیست خدائی مگر خدای یگانه نیست حق تعالی رحمت است
است به تحقیق که دنیا ما را فریب داده و از آخرت مشغول گردانیده و عقبی را ضایع کرده ایم پس دنیا
تا خبر انداز دنیا را ای پسر دنیا هر روز گوسپند می کشی گوسپند شده ای یا نحوی برهم شکسته می شوی
تا جمع کنی مال دنیا را فانی می کند دنیا هر قرنی بعد قرنی روزی میگذرد مگر آنکه رکنی از ارکان ما را سست
میکند ضایع کرده ایم خانه باقی را و وطن کرده ایم خانه فانی را تا میمیریم نمیدانیم که چه تفریط کرده ایم حارث
می گوید من به زندان دیر ان راهب رفتم گفتم آنچه اقسم میدهم که مرتبه دیگر آن قصیده را برای من بخوانی زود من
خوانم این کلمات را وقتیکه این کلمات تمام شد صدای او قوی تمام شد گفت پیغمبر یادتی هیچ
در میانه شما هست بجهت آنکه من در کتب خوانده ام که وصی پیغمبر آخر الزمان کیست که ذکر ما و من
را میدانند گفتم بلی وصی پیغمبر آخر الزمان علی بن ابیطالب است در میانه ما هست فوراً از صومعه آمد به
خدمت آنحضرت و مسلمان شد حضرت شنیده که یهود و نصارا در عرض سفر صفین به برکت
امیر المومنین علیه السلام مسلمان شدند و در وقتیکه سر فرزندش امام حسین را بشام می بردند
در عرض سفر جمعی از یهود و نصارا به برکت سر فرزندش امام حسین بشرف اسلام مشرف شدند
از آنجمله یکی دیرانی بود یکی دیگر وقتیکه ابن زیاد با سرها بجانب شام می بردند در یکی از آن
منازل نزول کردند شخصی از یهود که نام او یحیی بود در آن جا سکنی داشت از خانه خود بیرون
آمد بتفرج آن لشکر چون سرهای شهیدان را دید متوقف انها شد و انها را نظر میکرد و قضا را
نظر او بر سر مبارک امام حسین افتاد دید که لبهای مبارک او حرکت می کند یهودی متعجب شده
پیشتر رفت گوش داد شنید که این آیه را میخواند وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون تعجب او زیاده شد پرسید که این سر کیست گفتند این سر حسین بن
علی بن ابیطالب است گفت پدرش را شناختم مادرش کیست گفتند فاطمه دختر محمد که پیغمبر
ما است یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله و انه اگر دین و مذهب جدش حق نبود چنین معجزی از سر فرزندش ظاهر نمیشد
پس از روی خلوص مسلمان شد اول عمامه که بر سر داشت قطعه قطعه کرد هر قطعه بیکی از اهل
بیت داد و بمنزل خود رفته آنچه لباس داشت از برای ایشان آورد و بعضی از لشکریان با

بروی زدند که ای بدبخت چرا حرمت دشمنان داری یکی از ایشان بجهاد رفت و آلات حرب
تیغ پاره پاره شکستند یحیی که این را شنید ذوق شهادت بر سرش افتاد بانگ بر خادمان خود زد و
شمشیر و زره خود را آوردند و با ایشان حمله نمود و چند نفر از ایشان را کشت و آخر در محبت امام حسین
علیه السلام شهید شد و حالا قبر او در آن موضع هست و معروف است و از آن قبر یحیی
شهید میگویند و دعا در آن مکان مستجاب است و یکی دیگر از نصارا که به برکت سر حضرت
امام حسین مسلمان شد آن نصرانی بود که در شهر شام مسلمان شد شهر بن سعد عبد الله
شهر زوری نقل میکند که در آن سفری که همراه اهل بیت امام حسین را وارد شام میکردند من
بتجارت رفته بودم یک نصرانی هم سفر من بود به بیت المقدس میرفت همیشه شمشیر در زیر
لباس می بست بعد از آنکه سرهای شهیدان را آوردند دیدم نصرانی پیوسته نگاه بسر امام
حسین است می کند نگاه کردم به چه کثرت نظرش از چه سبب است چون نیک نظر کردم دیدم
سر حضرت با لب مبارک قرآن تلاوت میکند نصرانی گفت ای شهر اگر دین جدش برحق نبود
این کرامات از سر فرزندش ظاهر نمیشد نصرانی مسلمان شد و دست بر شمشیر
کرد غوغا در شهر شام بلند شد و آن تازه مسلمان را گرفتند و او را شهید کردند بعد
ام کلثوم خاتون پرسیدند چه خبر است کیفیت را بعرض المطهره رسانیدند ام کلثوم خاتون
فرمودند واعجباه ان النصاری یحتشمون لدین الاسلام و امة محمد
یقتلون اولاده و یسبون حرمه عجب عجب نصارا برمن رحم میکنند و
حمیت دین اسلام را میکشند و آنکسانیکه ادعا میکنند امت پیغمبرم اولاد ویرا
میکشند و اهل بیتش را اسیر میکنند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای
فصل بعد از آنکه امیر المومنین علیه السلام بصفین تشریف می بردند رسیدند بکوهی
آن کوه شکافته شد و پیری از میان آن کوه بیرون آمد و روی نورانی و محاسن سفید داشت
و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته مرحبا بوصی خاتم النبیین و قائد
الغر المحجلین حضرت امیر المومنین فرمودند علیک السلام یا اخی یا شمعون بن حمون بن الصفا
وصی روح القدس عیسی بن مریم چونست حال تو گفت بخیر و عافیت ما منتظر نزول

روح القدس می باشیم بجهت فرزندت مهدی عجل الله فرجه نازل می شود فاصبر یا اخی علی
ما انت علیه من الاذی فاصبر یا اخی حتی تلقی الحبیب غداً صبر کن ای برادر
من ای امیر المؤمنین در این رنجها و بلاها که به برادر و پسر عمت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسید
هیچکس در عالم باین و صبرش از شمار بازنیست یا امیر المؤمنین اگر دشمنان تو بدانند که چه عطاها
پروردگار از برای ایشان مقرر فرموده هر آینه دست از دشمنی و نزاع با تو بردارند و اگر این بندگان
صالح یعنی این لشکر سعادت اثر تو بدانند که چه قدر درجات و حسنات پروردگار برای ایشان قرار
داده هر آینه همه آرزوی شهادت در رکاب تو کنند این را گفت و همان موضع آن کوه شکافته شد
و آن پیر نا پدید شد پس اویس قرنی رسید تابعین و عمار یاسر و مالک اشتر و هاشم بن عتبة بن ابی
وقاص و ابو ایوب انصاری و عمرو بن حمق خزاعی و عبادة بن صامت عرض کردند این پیر که بود
که ما هرگز مردی باین نورانیت ندیده ایم فرمودند شمعون بن حمون بن الصفا وصی حضرت عیسی
بود پس بصیرت ایشان زیاد تر شد و محبت ایشان نسبت بان سرور بیشتر شد و ابو ایوب
و عبادة بن صامت گفتند بآبائنا و امهاتنا نفدیک یا امیر المؤمنین فوالله
لننصرنک کما نصرنا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد یا امیر المؤمنین بخدا
قسم ترا یاری میکنیم و خدمت میکنیم چنانچه رسول خدا را یاری کردیم بخدا قسم که ترک یاری
تو نکند مگر منافق بدبخت حضرت ایشان را دعای خیر فرمودند ابن عباس نقل میکند چون از آنجا
کوچ کردیم و روانه شدیم تکمیل باغچه سعد رسیدیم که زمین کربلا رسیدیم امیر المؤمنین را دیدیم که بر اسب
سعیدی سوار بود و از لشکر پیش افتادند و ما از عقب سر آن سرور میرفتیم تا آنکه نزدیک به زمین
کربلا رسیدیم آنجناب را دیدیم که جلو اسب را بجور کشیده فرمودند ایها الناس بدانید که در این زمین
دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر شهید شده اند و اتباع ایشان با ایشان بوده و در کتاب کامل
الزیاره روایت شده است که حق تعالی زمین کربلا را خلق کرد و خصصها لبناء الکعبة
و مخصوص گردانید او را بجهت بنای کعبه فقالت من مثلی و قد بنیت بیت الله
علی ظهری یاتینی الناس من کل فج عمیق و جعلت حرم الله و امنه
یعنی کیست مثل من و حال آنکه بنا شده خانه خدا بر پشت من و می آیند مردمان بسوی من از

هر راه دور و درازی و گردانیده شده ام حرم خدا و محل امن و امان او چون زمین کعبه بدین نوع فخر
نمود اوحی الله تعالی الیها اسکتی و قری خدا وحی کرد بسوی زمین کعبه که ای زمین ساکت
شو و قرار گیر که فضیلت تو در جنب زمین کربلا مثل سوزنی است که در دریا فرو برند در جنب دریا و
لولا من تضمنه ارض کربلا ما خلقتک و اگر بجهت آنکس نبود که در کربلا مدفون میشود
ترا و خانه را که بدان فخر میکنی نمی آفریدیم و ترا بطفیل آن آفریدیم منقول است روز قیامت که میشود
اهل بهشت روشنی میبینند شبیه بروشنی آفتاب عرض میکنند پروردگارا این روشنی شبیه
بروشنی آفتاب است خبر داده که لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا خطاب میرسد هذا
ضیاء ارض الطیبة المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهداء یعنی
این نور آن زمین طیبه مبارکه است که در بر دارد جسد امام حسین را در کتاب تحفة المجالس مسطور است
که جناب امام زین العابدین علیه السلام فرموده که حضرت پروردگار برگزید زمین کربلا را و گردانید
حرم امن پیش از آنکه خلق کند زمین کعبه را به بیست و چهار هزار سال چون حق تعالی زمین را بلرزه آورد
و دنیا آخر شود پس برداشته میشود زمین کربلا و آنچه در اوست با تربتش شفاف و نورانی پس
بگذارند در بهترین روضه از روضات بهشت که ساکن نباشد در آن روضه غیر از ملائکه مقربین
و انبیا و مرسلین اولو العزم و روشنی میدهد در ریاض بهشت مثل کوکب دری برای اهل
زمین و خیره میکند دیدهای اهل محشر و اهل بهشت را زمین کربلا باواز خوش ندا میکند که
انا الارض المبارکة التی تضمنت سید شباب اهل الجنة و سید
المظلومین یعنی منم همان زمین مبارکی که در بر دارم جسد سید جوانان اهل بهشت را
خلاصه کلام ابن عباس میگوید باعتقاد امیر المؤمنین گریستند که جامهای مبارک او تر شد
ابن عباس میگوید آنجناب مرا در میان اصحاب مخاطب باین خطاب ساخت و سرافراز
فرمودند روی مبارک بجانب من کرده و دست مبارک را بقطعه‌ای از قطعات این
اشاره فرمودند و فرمودند یا ابن عباس هنا والله مناخ رکابهم و هذا ملقی
رحالهم و ههنا تراق دماؤهم ای پسر عباس این محل خوابیدن شتران ایشان است
و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان و خوش محل آن ای تربت طیبه که خونهای دوستان خدا

برو بگذر می‌رود پس گریان از مرکب زیر آمده فرمود انا لله ما لی و لبنی سفیان و ما لی و لبنی حرب
حزب الشیطان ای خدا مرا با ابی سفیان چه کار و مرا با آل حرب و لشکر شیطان چه کار پس آنحضرت گریستند
و اصحاب به‌اراد آنجناب همه گریه بودند که ناگاه دیدند صفوف لشکر فرشتگان که قبل از عرض کربلا با شهیدان
بوده در میان لشکر ظاهر شده چون چشم مبارک امیر المؤمنین علیه السلام بر آن بزرگواران افتاد سه مرتبه
فرمودند صبرا صبرا یا ابا عبد الله لقی ابوک مثل ما تلقی منهم یعنی صبر کن ای ابا عبد الله
تحقیق که پدرت دید از اینجماعت آنچه تو دید از ایشان پس حضرت وضو گرفتند و چند رکعت
نماز کردند و پس رجوع شد بر گرد آن زمین و اطراف آن زمین سیر کردند و تیغ خود آکنده بودند
و در دست داشتند و گاهی بر زمین سیر کردند و قطعه از قطعات زمین اشاره سیر فرمودند و سخن می
فرمودند گوش دارم سیر بود هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان اینجا محل کشتن
فلان و فلان است گوش دادم دیدم گاهی در این ضمن نام فرزندان خود می بردند پس بر زمین پستی رسیدند
و سر مبارک خود را سه مرتبه بر زمین زدند و با آواز بلند گریستند و فرمودند هذا مصرع الحسین
پس منزل سعادت فرمودند و آنجناب بخواب رفته و مضطرب از خواب بیدار شده فرمودند
انا لله و انا الیه راجعون ابن عباس می‌گوید من عرض کردم فدای تو شوم خواب خود را بمن نشان دهید
قال فرمود ای پسر عباس در خواب دیدم که درختان این زمین سرنگون شده و این بیابان [illegible] شده
و مردان بسیار از آسمان بر زمین آمده اند و شمشیرها بر گردن بسته بودند و علمهای سفید در دست
داشتند و جمعی ظاهر شدند این نخلها را قطع کردند ناگاه دیدم این زمین دریای خون شده و موج
میزد و کانی بالحسین علیه السلام ولدی و بضعتی یستغیث فلا یغاث
و یستجیر و لا یجار و حسین پاره جگر خود دیدم که در میان دریای خون دست و پا میزند و مرهم
طلب فرماید پس میکرد کسی بفریاد او نمیرسید و طلب پناه میکرد کسی او را پناه نمیداد و آن کسیکه از
آسمان نازل شده بودند همه با دو سکینه گفتند صبرا صبرا یا ابن رسول الله صبرا صبرا
یا ابا عبد الله صبر کن ای فرزند رسول خدا بدرستیکه شما کشته میشوید بر دست بدترین امت
و بهشت مشتاق شماست پس رو آوردند بسوی من و مرا تعزیت دادند و بعد مرا تهنیت [illegible]
دادند پس اول ایشان گفتند صبرا صبرا یا ابا الحسن احسن الله لک العزاء فی

و لدك

ولدک الحسین صبر کن ای ابو الحسن خدا ترا در مصیبت فرزندت صبر دهد و بعد گفتند بشرا
یا ابا الحسن فقد اقر الله عینیک یوم القیمة یعنی بشارت باد ای علی در قیامت که دیده تو
بحسین روشن شود در روز قیامت و موافق روایت حبیب السیر فرمودند که حارث اعور همدانی در این
اثنا [illegible] در میان زمین و آسمان ندا کرد که ای گروه مؤمنین بترسید که کشندگان حسین را بعد از ... و بگرید
بر درد کار یکشنبه ایشان را به بدترین کشتنی حارث میگوید گفتم یا امیر المؤمنین آیا این واقع میشود حضرت
فرمودند ای حارث رسول خدا مرا خبر داده از بعد من حسین را به کشته والبته واقع خواهد شد خلاصه
کلام موافق روایت اول حضرت متوجه ابن عباس شدند و فرمودند هذه ارض کرب و بلاء
یدفن فیها الحسین و سبعة عشر من ولدی و ولد فاطمة این زمین کربلاست که دفن
می‌شود در این زمین فرزندم حسین علیه السلام و هفده نفر از اولاد من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروف
است ای پسر عباس برخیز و طلب کن پشکلهای آهو چند بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا
چند پشکلی خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مثل رنگ زعفران پس ابن عباس برخاست
بجهة طلب آنها و بعد از اندکی آن پشکلهای چند بهمان صفت مجتمع یافت و بعرض السرور رسانید
حضرت متوجه شده و بآن موضع تشریف بردند و آن پشکلها را برداشته بوئیدند و گریستند و
فرمودند این پشکلها بجای حضرت عیسی باقی مانده و آن جناب اینها را بوئیده میخواهی ترا خبر دهم
بواقعه آنحضرت عرض کردم بلی فرمودند روزی از روزها حضرت عیسی با جمعی از حواریان وارد شده
عیسی گله آهوئی را دید که در اینجا گریستند حضرت عیسی از آن آهوان از سبب گریه آنها سؤال
نمود آهوان عرض کردند که کشته میشود در این زمین سبط پیغمبر آخر الزمان و بجهة شوق تربت مقدس
او چرا میکنیم و مادام که ما در این صحرا ایم از همه آفتها محفوظ [illegible] پس حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام
بسیار گریست [illegible] حواریین از گریه حضرت عیسی گریستند [illegible] سبب گریه آنجناب [illegible] شد
چون از سبب گریه آنجناب سؤال کردند حضرت عیسی علیه السلام فرمودند هذه ارض یقتل
فیه فرخ الرسول و فرخ الطاهرة البتول شبیهة امی این زمینی است که در این
زمین کشته خواهد شد فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر من است و خاک این زمین از مشک
خوشبوتر است و این آهوان از این جهة گریه میکنند پس حضرت عیسی دست دراز کردند و آن پشکلها

برداشت

برداشت و بوئید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را محافظت نما تا وقتی بدانم که تا روزی که پسر
بزرگوار حسین ولد دلبند زینب شود و بوئید ابرها و این نشانی باشد میانه من و او یا ابن عباس اینها بیادگاری
حضرت عیسی باقی مانده پس حضرت بسیار گریستند تا آنکه بیهوش شدند و بر زمین افتادند و
ما نیز بسیار گریستیم و چون بهوش آمدند قدری از آن پشکلها بگوشه ردای خود بستند قدری هم بمن دادند
و فرمودند ای پسر عباس هر وقت خون تازه از این پشکلها جاری شود بدان که حسین مرا در این زمین شهید کرده اند
ابن عباس میگوید من آنها را برداشتم و در آستین خود بستم تا آنکه از آن سفر رجعت کردیم و زمانه گذشت که جناب
حسین علیه السلام متوجه سفر عراق شدند صبح ها نظر میکردم بحال خود بود قبل از ظهر بخواب رفتم در عالم واقعه
صدای نوحه زنان شنیدم از خواب جستم دیدم از آستین من خون تازه جاری است و آستین من خون آلود گردیده
گفتم بخدا قسم که حسین را کشتند من هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم غبار حزن
را گرفته بود بهر که نگاه میکردم گریان دیدم و قرص آفتاب منکسف شده چون سرخ شده گویا خون بر او ریخته اند
یقین من زیاده شد بخانه برگشتم ناگاه از ناحیه خانه صدائی بلند شد که گوینده میگفت اصبروا آل
الرسول قد قتل فرخ البتول ای آل رسول صبر کنید که کشته شد جگر گوشه بتول نزل روح الامین
ببکاء و العین و روح القدس بگریه و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه از آن قایل بلند شد و برخاستم
و مضطرب از خانه بیرون آمدم و یقین من قطع راه وقتی حاصل شد که عبور من بر در خانه ام سلمه افتاد و صدای
گریه و شیون از آن خانه شنیدم و داخل خانه شدم دیدم مادر مومنان سر خود را برهنه کرده و جمعی زنان بر او
جمع گشته و میگریند گفتم ما حدث یا ام المومنین چه روی داده ای مادر مومنان دیدم تعزیت من بگو
و روی خود را بزنان کرده و گفت یا بنات عبد المطلب اسعدنی علی البکاء فانه قد قتل
والله سیدکن الحسین بکربلاء ای دختران عبد المطلب یاری کنید مرا بگریه پس بخدا قسم
که آقای شما در کربلا کشته شد من گفتم ای مادر مومنان تو از کجا دانستی که حسین کشته شد گفت
یا ابن عباس پنجاه سال است که خاتم انبیا دنیا را وداع کرده اند در این مدت آرزو داشتم که یکمرتبه
آن حضرت را در خواب ببینم ندیدم حالا که بخواب رفتم در عالم واقعه دیدم حضرت سید انبیا سر برهنه و پا برهنه
گیسوان غبار آلود و گرد و غبار بر گردن گفتم یا رسول الله جعلنی الله فداک ما لی اراک بهذا
الحال یا رسول الله جان امت بفدای تو گردند سبب چیست که تو را باینحال می بینم فرمودند ای ام سلمه

حسینم را

حسینم را کشتند حال از کربلا می آیم از دفن او فارغ شده ام و از بعضی نسخ مستفاد میشود که آنحضرت را در دفن بودند
و باطن در آن اشاره است مدینه که مدینه برگشته و فاطمه را در بر گرفته و صدای گریه از خانه رسول خدا بلند شد
و از علامات آن بود که همان زنان خبر دادند که وقتیکه هوا تاریک شد ما مضطرب شدیم و آثار
نزول عذاب مشاهده کردیم پناه بروضه سید انبیا بردیم دیدیم مرغ خون آلودی را که پر و بال
کشان آمد و خون از بالهای او میریخت و میگفت الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین
فصل در وقایعی که در عرض سال از زمان وفات سید انبیا اتفاق افتاد و فرستادن ... سعد
الجیش بر سر لشکر شام و وقعه یاران امام انام آنچه از بعضی اخبار مستفاد میشود که امیر المومنین
علیه السلام از کربلا گذشته بسبب با طاعت آمدند و از مساکن طوع ... تمام لشکر آن حضرت
آماده گشته بودند بخدمت آن حضرت آوردند و آن حضرت قتل نفرمودند ما از این جهه
حقی نداریم و در فضایل ابن شاذان و در روضه الشهدا از عمار یاسر مرویست در وقتیکه
حضرت بکنار آب فرات رسیدند ایستادند و فرمودند که گذرگاه این آب کجاست عرض کردند
انت اعلم یا امیر المومنین تو عالم تری پس یکی از اصحاب فرمود که برو به نزد آن تل
و فریاد کن یا جلند ابن المخاض از جنبند گذرگاه آب کدام است آن مرد به نزدیک
تل رفته فریاد کرد یا جلند ابن المخاض ناگاه از زیر زمین خلق بسیاری او را جواب دادند
و آن مرد مبهوت شده و بخدمت امام آمده و عرض کرد فدای تو شوم زیاده از هزار نفر مرا جواب
کردند حضرت قنبر فرمودند برو و بگو یا جلند بن کرکر ابن المخاض ای جلند پسر کرکر
راه عبور آب کدام است و کسی جواب داد و گفت وارث شد آن کس که اسم من و اسم پدرم
را میداند و حال آنکه سیصد سال است که در این مکانم و از استخوانهایم چیزی باقی نمانده بجز
یک استخوان پوسیده او سر من میداند گذرگاه آب کجاست هو و الله اعلم منی
بخدا قسم او از من داناتر است یا ویلکم ما اعمی قلوبکم و اضعف نفوسکم
امضوا الیه و اتبعوه وای بر شما چه بسیار دلهای شما کور است و یقین شما ضعیف است
بروید بنزد او که نیه هر جا که عبور کند شما با او عبور کنید فانه اشرف الخلق
بعد رسول الله پس بدرستیکه او اشرف خلق است بعد از رسول خدا پس حضرت

امر فر

الظرف آب سؤال کردند امام حسین علیه السلام روایت میکند روزی از روزها با پدر بزرگوارم رفتیم
بکنار فرات پدرم پیراهن از بدن مبارک بیرون کرده و در آب رفته واراده غسل کرد ناگاه بادی وزید
پیراهن پدرم را در آب انداخت موجی برخواست و پیراهن ناپدید شد چون پدرم سر از آب درآورد
پیراهن نبود ناگاه صدا زد که یا امیرالمؤمنین حضرت دست دراز کردند بقچه در دست آنحضرت آمد که
بعمر آدمیان نرسیده بود چون پوشیدند رقعه از گریبانش افتاد که در آن رقعه نوشته بود هذه هدیة
من الله الغالب الی عبده امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام این
هدیه ایست از جانب پروردگار برای بنده اش پادشاه مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام مسلمانان
کسیکه مرتبه اش این باشد که پیراهن از برایش از بهشت بیاورند چگونه روا داشتید که فرزندش را
برهنه نمایند و برروی ریگهای سوزان بیندازند خلاصه از آنجا کوچ کرده بجانب شهر انبار تشریف بردند
که از شهرهای مداین است و در آنجا آنحضرت نظر بآثار کسری میکردند مردی از اصحاب حضرت گفت
این شعر را جرت الریاح علی محل دیارهم فکانما کانوا علی میعاد حضرت امیر
فرمودند الا قلت کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم و
نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم
السماء والارض وما کانوا منظرین پس حضرت بکاربان … فرمودند که نداکن در
میان اهل مداین که امیرالمؤمنین میفرماید هرکه در مداین است وقت نماز عصر حاضر شوند چون
آن گروه صدای منادی آنحضرت را شنیدند اهالی که بر آن آنحضرت در وقت نماز عصر حاضر شدند
حضرت امیر علیه السلام فرمودند که من تعجب میکنم از شما که از فرقه مجوس و شهر و وطن خود جدا شده اید
و در این بلاد که گزرش خراب است بسر میبرید عرض کردند ما کی که هستیم منتظر امر تو ایم و انچه فرمائی
عمل میکنیم والطاعت مینمائیم حضرت عدی بن حاتم طائی را در آنجا گذاشتند بجهة آنکه ایشان تهیه
سفر کرده و ساز راه کرده و بخدمت امیرالمؤمنین در جهاد حاضر شوند وآنسرور از آنجا روانه شدند
و عدی بعد از سه روز با سیصد مرد جنگی مسلح و مکمل بلشکر آنحضرت ملحق شد و از آنجا گذشته
براهی رسیدند که آن را فرود میگفتند در آنجا توقف فرمودند و گذشتند شب در آمد و به
منزل رسیدند آن میرعرب در آن صحرای بی آب و علف فرود آمدند مالک بن حارث اشتر

نخعی

نخعی پیش آمده عرض کرد فدای تو شوم یا امیرالمؤمنین در این بیابان بی آب فرود میآئید و حال آنکه این
لشکر محتاج آب و تشنه اند و قال یا مالک ان الله عز وجل سیسقینا فی
هذا المکان ماء اعذب من الشهد والین من الزبد وابرد من الثلج و
اصفی من الیاقوت حضرت فرمودند پروردگار عز وجل قادرست که در این صحرا ما را خود
و لشکر او را آب دهد از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف سردتر و از یاقوت صاف تر
راوی میگوید که ما از سخن آنجناب تعجب کردیم چون لشکر در … فرود آمدند حضرت
روانه شدند و ما از عقب آنحضرت میرفتیم و آنجناب عصای خود را برخاک میکشیدند و تیغ
شمشیر در دست آنحضرت بود بزمین همواری رسیدند قال یا مالک احتفر انت و
اصحابک پس رو بمالک کرده فرمودند بکنید این زمین را چون کندند سنگ سیاه
بزرگی پیدا شد و حلقه عظیم بر آن بود که شبیه نقره و مینا رخشنده پس فرمودند بردارید این سنگ را
مالک اشتر میگوید صد نفر آمدیم و قوت کردیم نتوانستیم این سنگ را حرکت دهیم آنسرور
آمدند و بدو انگشت حلقه سنگ گرفته و چهل ذراع سنگ را بر انداختند پس چشمه در زیر
سنگ ظاهر شده و ما از آن چشمه آب نوشیدیم و بروایتی مالک گفت که آبی که … امیر
المؤمنین علیه السلام از همان یک جرعه که اول بر … آب دادند … که وصف فرموده بود
پس حضرت بدست مبارک خود آن سنگ را بموضعش گذاشته و فرمودند اصحاب را که خاک
بر رویش ریخته پس چون از آنجا کوچ کردیم و قدری راه آمدیم حضرت امیر فرمودند امنکم
احد یعلم مکان هذا الماء الذی شربتم منه قالوا نعم یا امیرالمؤمنین
قال فانطلقوا الیه آیا از شما کیست که موضع چشمه را بداند عرض کردند همه میدانیم
یا امیرالمؤمنین از این کلام چنان فهمیدند که آنجناب تشنه است قریب … از راه
برگشتیم و هرچه گردیدیم و تفحص کردیم اثری از آن چشمه نیافتیم و بهر جانب نظر
میکردیم که شاید آبی از کاریز آنجناب بهمرسانیم ناگاه صومعه راهبی را دیدیم چون
نزدیک رفتیم راهب سر از صومعه بیرون آورد که ابروهای او بچشم او افتاده بود از …
پرسیدیم که آب داری که امیر ما تشنه است گفت آب شیرینی داریم ولکن از … روزه

راه

راه این آب آورده‌اند و اهل این زمین و حوالی آن همه شور و تلخ است پس چون آن آب آوردند آب
تلخ داشتند بجهت پس گفتیم ای راهب چرا این آب شیرین نیست اگر سببی این آب که امیر با علما گفته بود دانی
می‌آید نیست سببی این آب شیرین گفتی قال لنا فرینا ماءا فقلنا اشربنا منه قال اشربتم
منه قلنا نعم فقال صاحب الدین والله ما نبی هذا النبی الا الله لنا الماء كمنه
در این زمین آب شیرین نیست و آن چشمه را از برای او بیان کنیم راهب گفت که این دیر را در این
مکان بنا کرده‌اند که بجهت همین آب و آن را از اینجا بیرون نتوانند آورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس
راهب گفت که امیر شما پیغمبر است گفتیم نه بلکه وصی پیغمبر است راهب گفت شما را بخدا قسم میدهم
که مرا به نزد او ببرید پس راهب را به نزد امیر آوردند راهب سلام کرد حضرت فرمودند علیک السلام
یا شمعون بن هارون راهب گفت این نامی است که بجهت او از پدر من وضع کرده و مرا در این زمان
بنام دیگر میخوانند و کسی جز پروردگار بدین نام من مطلع نیست فدای تو شوم حقیقت چشمه را بیان کن که از تو
نوی وفا میابد حضرت نام آن چشمه را فرمودند و فرمودند که این چشمه نامش جوشان است و از چشمه‌های بهشت
است و سیصد و سیزده وصی پیغمبر از این چشمه آب خورده‌اند و من آخر اوصیا و افضل از کل ایشانم
راهب گفت والله هكذا وجدت في الانجيل پس راهب بشرف اسلام مشرف شد
و در خدمت آنحضرت روانه صفین شد و چون در صفین صفوف جدال و قتال آراسته شد
اول کسیکه بمرتبه شهادت رسید همان راهب بود پس حضرت امیر از اسبان پیاده شد و سر او را بر
دامن گرفته و گریسته و فرمودند راهب با من خواهد بود در قیامت در رفیق من خواهد بود و در بهشت و در
کتاب نزهة المناقب و در کتاب غرائب از ابن عباس و جابر و مالک اشتر و شعبه لاد منقول است
که در وقتیکه بیست و اولیا امیرالمؤمنین بجنگ معاویه لعین میرفت در یکی از منازل کوچ کردیم در
این راه امیرالمؤمنین عنان را بطرف دیگر گردانید اصحاب عرض کردند یا امیرالمؤمنین چرا
از راه اشکم عنان گردانیدی و بدین طرف متوجه شدی گمان کردند که حضرت راه را گم کرده
فرمودند هادی سبل راه را گم نکند بلکه آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید عرض کردند چه می‌بینید فرمودند
نصرانی در اینجا ظاهری بر میان بسته در زیر خرق ناقوس مشغول است میروم ظاهرش را بکشم و
ناقوس شرا بشکنم و او را هدایت نمایم پس امیرالمؤمنین با اصحاب بجانب آن دیر روان گردیدند

بروایت ناسخ التواریخ

حضرت امیر تا اراضی رقه رسید برگشت و در کنار
رود فرات لشکرگاه کرد و در نزدیک رود فرات صومعه بود
راهبی در آن صومعه سکون داشت چون رسید بعلم
بدانست حاضر حضرت شده و عرض کرد مرا نوشته‌ای است
بن مریم که بما رسیده است اگر فرمان رود حاضر سازم امیر
المؤمنین اجازت فرمود و راهب رفت و آن کتاب را
از دیر باز آورد و نزد امیرالمؤمنین بگرفت و بدو سپرد
راهب فرمان کرد که قرائت کنند راهب نسخه عبرانی
را بسته بسم الله الرحمن الرحيم الذي قضى
فيما قضى وسطر فيما سطر انه باعث في الاميين
رسولا منهم يعلمهم الكتاب والحكمة
ويدلهم على سبيل الله لا فظ ولا غليظ
ولا صخاب في الاسواق ولا يجزي بالسيئة
السيئة ولكن يعفوا ويصفح امته الحمادون
الذين يحمدون الله في كل نشز و
في كل صعود وهبوط تذل السنتهم بالتهليل
والتكبير وينصره الله على كل من ناواه فاذا
توفاه اختلفت امته ثم اجتمعت فلبثت
بذلك ما شاء الله ثم اختلفت فيمر رجل
من امته بشاطئ هذا الفرات يامر بالمعروف
وينهى عن المنكر ويقضي بالحق ولا يرتشي
في الحكم الدنيا اهون عليه من الرماد في يوم
عصفت الريح والموت اهون عليه من شرب
الماء على الظماء يخاف الله في السر

چون لشکر سعادت اثر بنزدیک آن دیر رسیدند ترسا از بالای دیر نظر کرده شاه ولایت را دید
که در میان لشکر مانند ماه منور بود گفت ای جوان سرخ روی و نیکو روی ازرق چشم و یکی میروی فرمود
از کوفه من آدم و بحرب معاویه میروم ترسا گفت تو از ملائکه یا بنی آدم فرمودند من فرزندی جن و انسم
و پیشوای فرشتگانم و از فرقه آدمیان ترسا گفت در انجیل نام ترا خوانده‌ام آن نام نیست فرمودند کدام
گفت طاب طاب فرمودند نام مصطفا است و نام شیطان است گفت سبب نام تو چیست فرمودند بلکه
نام محمد است و نام ایلیا است ترسا گفت و مسیحی که از آسمان آمده فرمودند عیسی منم ابن عیسی از
دوستان من است گفت موسی فرمودند موسی منم لیکن او از یاران و دوستداران من است ترسا
گفت بحق آن خدائی که ترا عزیز کرده است بگو نام تو چیست و نسب تو با کیست فرمودند هر قومی و
طایفه مرا بنامی میخوانند و در نزد هر گروهی مرا اسمی است چنانچه در عرب مرا علی گویند
و مردم طایفه مرا الحمید خوانند اهل مکه مرا ابن ابیطالب دانند اهل آسمان مرا ایلا احمد گویند ترکان
مرا اجیا گویند و زنگیان مرا جبلان و فرنگیان مرا حامی و اهل خطا ذلیا گویند در عراق مرا ابا
البخت مشهورم و در خراسان بحیدر معروفم و در آسمان اول موسوم بعبدالحمید و در هفتم بعبدالله علی
پروردگار عالم مرا امیرالمؤمنین خوانند خواجه سرا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله ابوتراب نام
دارند و کنیتم ابوالحسن نهاده و مادرم مرا حیدره قرار داده چون آن نصرانی این را شنید بی‌اختیار
از محبت آنحضرت بنوعی که خود را از بالای دیر بزیر انداخت و پروردگار عالم مرغی را امر فرمود که
در هوا او را گرفت و بر زمین نهاد و بر ترسا نعره زنان بخدمت شه مردان آمده با سیصد
صد نفر از نصارای دیگر همه یکجا بشرف اسلام مشرف شدند و دو کس ناقوس و سلام نصرانی را
برکت رسید ابتدا علیه السلام در اینجا مناسب است الفرقه

فصل

خدمت کلام آن امام همام با اصحاب کرام قطع منازل و طی مراحل نموده تا بزمین جزیره رسیدند
پس چه امیر در رقه لشکر خود طلبیدند و فرمودند شما با ده هزار لشکر که در اطاعت منست
از لشکر جدا شوید و پیش افتید که ما از عقب خواهیم آمد الا و انهم ثم پس امیران آن لشکر زیاد
بن نظر و شریح بن هانی سفارش چند فرمودند و در بعضی از کتب مذکور است که نوشته این سفارش
با ایشان فرمودند که مقدمه لشکر جاسوس لشکر است و طلیعه لشکر جاسوس مقدمه است و چون

ويسمع له في العلانية ولا يخاف في الله
لومة لائم من ادرك ذلك النبي من اهل
هذه البلاد فامن به كان ثوابه رضواني
والجنة ومن ادرك ذلك العبد الصالح
فلينصره فان القتل معه شهادة ومن این
کلمات بخالت رفت امیرالمؤمنین فرمود الحمد لله
الذي لم يجعلني عنده منسيا الحمد لله الذي
ذكرني في كتب الابرار و آن راهب روایت
این آورده و عرض کرد که من از تو جدا نشوم تا وقتی
رکاب آنحضرت را واجب داشته و در بعضی از کتب نوشته است
خدمت غایب نگشت تا در صفین درجه شهادت یافت
دگاهی که کشته شد آن را دفن کنند علی فرمود تا جسد
راهب بجستند و او را نماز گذاشت و بخاک سپرد
و فرمود هذا منا اهل البيت و از بهر او بکرات
استغفار کرد

از بیداد خود بیرون روید و چون به دشمن رسید به پس کوتاهی مکنید از جمله کوچ طلیعه تا دشمن شما را فریب
ندهد و کمین ایشان شما را اذیت نرسانند و در روز حرکت مکنید و هرگاه به دشمن برسید در جنگ‌ها
و در دامن کوه‌ها و یا کرد شکاه و یا نهرها منزل کنید که باعث فتح و نصرت شما خواهد بود و باید همیشه
از هر طرف دیدبان و طرف پیشتر بنشانند و پوسته دیده‌بانان شما بر سر کوه‌ها تنها و جمعیت‌ها باشند خواه
خوف دشمن باشد خواه نباشد که مبادا غافل دشمن بر سر شما آید و مبادا وقت کوچ کردن از یکدیگر
متفرق شوید چون کوچ کنید و چون فرود آیید با هم فرود آیید و در وقتی که هوا سرد است یعنی صبح
و عصر حرکت کنید و برای قیلوله مردم را فرود آورید و در اول شب زیرا که پروردگار او را از برای
سکون آفریده است و چون وقت سحر شود تا صبح بروید و شب‌ها گرد لشکر را محکم کنید
به نیزه‌ها و سپرها و باید که تیراندازان در عقب نیزه‌داران و سپرداران باشند و چون چنین کنید
گویا لشکر شما در قلعه‌اند و شما هر دو امیر لشکر باید شبی را نخوابید مگر اندکی و پیوسته با بطریق رفتار
نمایید تا آنکه به دشمن برسید و باید هر روز خبر شما و قافله شما به من برسد و بدانید که همه این
امور به دست پروردگار عالم است و البته در جنگ کردن تعجیل مکنید و درنگ کنید تا ایشان شروع
بر جنگ نمایند تا آنکه شما حجت را بر ایشان تمام نمایید و مرتکب جنگ نشوید تا آنکه من نزد شما بیایم
پس آن هر دو امیر دوازده هزار کس از لشکر جدا شده قطع منازل می‌نمودند تا آنکه به مقدمه لشکر
معاویه رسیدند که امیر لشکر مقدمه معاویه ابو الاعور سلمی بود پس شریح و زیاد بن نضر با عسکر در
برابر آن لشکر فرود آمدند فوراً عریضه به امیر المؤمنین علیه السلام نوشتند مشتمل بر وقایع و چون نامه
ایشان به آنحضرت رسید مالک اشتر را طلبید و او را با هزار سوار به جانب آن لشکر فرستاد و فرمان به شریح
و زیاد بن نضر نوشته که بعضی از فقرات فرمان امیر مؤمنان این است اما بعد فانی
قد امرت علیکما مالکا فاسمعا له واطیعا امره فان طاعته طاعتی
فانه ممن لا یخاف قاصد شما به من رسید و بر مضمون آن نامه مطلع شدم و اینک مالک اشتر را که سر
لشکر خود را با هزار نفر از شجاعان که تحت او می‌باشند نزد شما فرستادم شما امارت لشکر را باید
واگذار نمایید و اطاعت کنید او را که طاعت او طاعت من است و او را امیر لشکر خود قرار دهید
زیرا که او شجاعی است فرزانه و مبارزی است مردانه که هرگز خوف و بیم و ترس به هم نرسانیده

و از قتال و جدال سست نمی‌شود و چون دشمنی را ملاقات کند رو برنگرداند تا فتح کند پس
مالک اشتر با هزار نفر به امر امیر المؤمنین حیدر روی به ابو الاعور نهاد و چون به ابو الاعور رسید
در مقابل لشکر ابو الاعور فرود آمد و شریح و زیاد بن نضر قبول امارت آن شجاع مظفر کردند آنگاه
عسکر را با دو قسمت منقسم ساختند و از جمله شجاعان که در لشکر مالک بودند و با اتفاق او بودند هاشم
بن عتبة بن ابی وقاص بود چون مالک وارد مقدمه لشکر خود شد یعنی آن دوازده هزار نفر
ابو الاعور با لشکر خود مهیا شده و با لشکر مالک حمله کرده جنگ عظیم اتفاق افتاد در جنگ اهل شام
سعی کردند و نزدیک رسید که لشکر عراق را از جای خود حرکت دهند پس دلتنگ شدند پس هاشم
بن عتبة ابن ابی وقاص بانگ بر سپاه زد که حمله آورید ای اهل عراق برین روبه صفتان
و هاشم با قومی از سپاه حمله کرده و اهل شام را از جنگ و غزا بیرون کردند و تا شب لاوه
با سواره سپاه با پیاده جنگ کردند در آن روز علمدار لشکر شام عبید ابن منذر بود و در دست
علمدار مالک اشتر ظبیان بن عماره تمیمی که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود هر که و قتل شد
چون روز دیگر شد و طرفین مصمم معرکه جدال شدند و لشکر مالک و سپاه ابو الاعور
در برابر یکدیگر فرود آمدند اول کسی که عزم رزم کرد مالک اشتر بود به میان میدان آمد و مدح
کرد امیر المؤمنین را و لعنت کرد معاویه را و مبارز طلبید و چون لشکر شام نام آن
شجاع ایام را شنیدند هیچ کس جرئت مبارزت او نکرد و چون مالک دید که کسی
به میدان او نیامد حمله کرد با فوجی از لشکر خود بر اهل شام و اهل شام را مضطرب کرد و
جمع کثیری از ایشان بر دست شجاعان کشته شدند و تتمه شجعان حمله کردند و اهل شام را
هراسانیدند به نحوی که سپاه مالک بر سپاه ابو الاعور صف کشیدند و نزدیک بود که
سپاه ابو الاعور منهزم شوند ابو الاعور مضطرب شده و فریاد از رؤسای لشکر شام بلند شد
و لشکر را جمع کرد در بازی تمام که عقب لشکرگاه ایشان بود پس مالک و لشکر عراق پیشتر آمدند
و در مقابل لشکر ابو الاعور با اصحاب خود صف کشیدند پس مالک به سپاه خود گفت ویلکم
اروفی ابو الاعور وای بر شما این ابو الاعور سلمی را به من نشان دهید که مرا به ملاقات
او رغبت است چون او را به مالک نشان دادند مالک سنان بن مالک نخعی گفت ای پسر

برادر رو بنزد ابو الاعور و اورا بمبارزت دعوت کن سنان بن مالک جانب ابو الاعور رفت و گفت بمبارزت
خود اورا بخوانم یا بمبارزت و گفت اگر ترا امیر بمبارزت ابو الاعور کنم با او جنگ خواهی کرد گفت نعم
والذی لا اله الا هو لو امرنی ان اعترض صفهم بسیفی فعلت حتی اضربه
بالسیف فقال یا ابن اخی اطال الله بقائک بلی بخدا قسم اگر مرا امر کنی که با این شمشیر
خود صفوف ایشان را برهم زنم اطاعت تو بکنم زیرا که اطاعت تو اطاعت امیر المومنین است
مالک چون دید اورا ببوسید و گفت ای پسر برادر محبت من با تو زیاده شد اما او یعنی ابو الاعور
مبارزت نمیکند با جوانان و با شجاعان الا با اهل شرف و اهل سن که خود همچو سیادت دارند و انت بحمد الله
من اهل الکفائة والشرف ولکنک حدیث السن ولیس یبارز الا
حداث و تو بحمد الله اگرچه از اهل شرفی اما کم سالی ای سنان برو و اورا بمبارزت من
بخوان پس سنان به نزد لشکر ابو الاعور آمد گفت من رسولم مرا امان دهید چون امان یافت
به نزد ابو الاعور شتافت و گفت اشتر ترا بمبارزت میطلبد پس ابو الاعور ساکت شد
و بعد از ساعتی گفت اشتر از آن عمال عثمان خروج کرد بر وی تهمت زد و بی اذن عثمان
داخل خانه عثمان شد و عثمان را کشت و امروز خون عثمان در گردن اوست ایمن اورا
بس نیست که از او بریختن خون من که مرا بمبارزت احتیاج نیست برگرد سنان میگوید
من گفتم سخن خود را تمام کردی گفتم جواب شنیدی ابو الاعور گفت جواب نمیدانم و گوش تو
نمیدهم از پیش من برو اصحاب او بر من صیحه زدند پس من برگشتم و اگر گوش میداد جواب سخت
میگفتم پس او باز بنزد اشتر آمد و آنچه از ابو الاعور شنیده بود نقل کرد اشتر گفت جان
عزیز است را از خود مهلت خواست اگر بمبارزت من بیرون آمده بود دستهای او را بر خاک
میرسانیدم پس مالک بلشکرگاه خود برگشت و شب را آنجا ماند و چون صبح شد دیدند
از ابو الاعور و لشکر شام اثری نبود فرار کرده بودند و دو فرسنگ عقب رفته و در کنار
فرات در موضع وسیعی فرود آمدند راوی میگوید که چون صبح شد با چهار هزار سوار از
عقب ابو الاعور رفت دید که ابو الاعور آب را تصرف کرده است بر او حمله کرد و ابو الاعور
و لشکر او را از آب دور کرد و خود در سر آب ایستاد که در آن اثنا گرد و غبار بسیار بلند شد

و معاویه

و معاویه با تمام لشکر در کنار صفین وارد شد و بعد از اندک فاصله امیر المومنین با تمام
لشکر وارد شدند و مالک اشتر بخدمت امیر المومنین رسید بر سر شریعه آمد که بجهت حفظ آب
بر سر معاویه فرستاد آب فرات را گرفته و اهل شام بر آب مسلط شدند و آن روز
هشتم ماه ذی الحجه سال سی و هفتم از هجرت بود و لشکر امیر المومنین از صد هزار بیشتر بودند
و هنوز لشکر امیر المومنین فرود نیامده بود که بسی هزار نفر از لشکر امیر المومنین جدا شدند
که عراق اهل و فلاد بودند حمله کردند بر سپاه معاویه و معاویه رسول فرستاد به نزد امیر
المومنین علیه السلام و مهلت خواست چند روزی و خواهش تاخیر می کرد حضرت قبول کرده
و بایشان مهلت داد پس حضرت کسی فرستادند و اصحاب را منع کردند شعبان با ... گفت
حضرت چند روز ایشان را مهلت دادند اما روز عاشورا القعده چهار رکعت نماز ظهر و عصر
مظلوم کرد ... مهلت ندادند

فصل خلاصه کلام بعد از آنکه امیر المؤمنین معاویه و اهل شام را موعظه دادند جوابی از اصحاب
آنحضرت رفت آب بردارند سپاه شام مانع شدند عبد الله بن عوف میگوید که اصحاب
امیر المؤمنین دویدیم و آنجناب را خبر کردیم حضرت صعصعة بن صوحان را طلبیدند و او را برسالت
نزد معاویه فرستادند که معلوم کند که اراده ایشان از این حرکت با ما چیست و آیا عازم و جازم است
در این عمل شنیع خود یا نه و چون صعصعة بن صوحان تبلیغ رسالت امیر المؤمنین بسوی آن
رئیس طغیان کرد معاویه متفکر شده و دودل شد و با عمرو بن عاص شورت کرد عمرو عاص
گفت خل بینهم و بین الماء فان علیا لم یکن لیظمأ و انت ریان ای معاویه
واگذار آب را زیرا که ممکن نیست که علی تشنه باشد و تو سیراب باشی و ابو الاعور آب بخورد
و مالک اشتر تشنه باشد و لشکر شام سیراب باشند و شیران عراق تشنه باشند و فی ید
اهل العراق اعنة الخیل و حال آنکه بدست ایشان عنان اسبهای ایشان است و بدست
دیگر قبضه های شمشیرهای ایشان می باشد و البته علی بن ابیطالب از فرات آب می آشامد
ای معاویه تو در نمیدانی که او چه گونه شجاع است که اگر تنها با اهل شام جنگ کند ما را که بگذارد
و دور از جنگ برنگرداند وقد سمعته انا و انت لو ان معی اربعین رجلا
فی اول الامر لجاهدتهم و من و تو هر دو مکرر از او شنیدیم که میگفت اگر روز اول
چهل نفر با من همراهی میکردند هر آینه میدانستم که حق من غصب شده معاویه جواب نداد و ولید بن عقبه گفت ای
معاویه منع کن آب را از ایشان همچنانکه ایشان منع آب کردند از عثمان عبد الله بن سعید که
برادر رضاعی عثمان بود گفت ای معاویه امنعهم الماء الی اللیل فانهم لم
یقدروا علیه رجعوا و کان رجوعهم هزیمتهم تا شب ایشان را از آب
منع کن و چون ایشان آب نیابند برمیگردند و این شکستی خواهد بود و اهل شام ندای
میکردند که برای سلطنه پس معاویه کلاه از سر خود برداشت و گفت ای اهل شام این
اول فتح است پس سر خود بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا امرا و عثمان ابو سفیان
را در لب حوض کوثر آب مده بر دست محمد صلی الله علیه و آله اگر آب بدهد و اصحاب او هم
تا گشته بودند همه ایشان پس زاهدی از اهل شام از بنی همدان که او را معری بن اقبل میگفتند

گفت

گفت سبحان الله ای معاویه سبقوکم القوم الی الفرات وما منعوکم والله هذا اول
الجهل فاغلظه معاویة ثم سار الهمدانی فی سواد اللیل حتی لحق
بعلی علیه السلام گفت ای معاویه سبحان الله آیا علی را از آب منع میکنی و فضیلت او را میدانی
و قرابت او را با رسول خدا انکار نداری و حق او شنیده از رسول خدا آنچه شنیده که کسی الکافی
نیکینه ای معاویه بخدا قسم اگر او بر آب تسلط شده بود شما را منع نمیکرد پس شرم و حیا نکن ای
ولیکن تب اول ستم و بخیل و جهالت و سفاهت و حماقت پس معاویه با او درشتی کرد و
گفت برو نصیحت تو حاجتی نیست پس امرد بر اسب خود سوار شده و در آن تاریکی شب بخدمت
امیر المؤمنین آمد و عرض کرد معاویه و لشکر او را لعنت میکرد و در همان جنگ صفین در پیش
روی امیر المؤمنین شهید شد نظیر این مرد در میان اصحاب سرور شهیدان حر بن یزید ریاحی
است در منهج مذکور است و صدوق و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران ذکر کرده اند
صبح عاشورا بعد از آنکه اصحاب آنحضرت را تیرباران کردند و جمعی شهید شدند آن جناب
صدای شریف خود را بجهت اتمام حجت بلند کرد و فرمود اما من مغیث یغیثنا اما من
ذاب یذب عن حرم رسول الله آیا فریادرسی نیست که بجهت تقرب بخدا
امام خود را فریاد رسی نماید آیا کسی یاری نمیرسد که دفع شر از حرم پیغمبر کند چون این را حر شنید
و این واقعه را دید به نزد عمر آمد و گفت ای پسر سعد آیا با این مرد جنگ خواهی کرد عمر گفت
ای والله قتالا ایسره ان یطیر الرؤس و تطیح الایدی بخدا قسم جنگ خواهم
کرد که اقل آن این باشد که سرها از بدن جدا گردد و دستها بریده شود حر که این را شنید
رفت در میان لشکر خود و لرزه بر بدنش افتاده بود و احوالش منقلب گردیده بود مهاجر بن اوس
که از امرای لشکر عمر سعد بود با حر دوست بود گفت ای حر من در امر تو حیرانم زیرا که ترا از شجاعان
کوفه میدانم این اضطراب عجیب تو را است هرچه میگویم حر گفت بخدا قسم بر بهشت چیزی را
اختیار نمیکنم اگرچه مرا پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند پس اسب خود را راند بجانب لشکر و
دست خود را بر سر گذاشته بود و میگریست و میگفت اللهم الیک انیب فتب علی
فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک ای خدا بسوی تو انابه

کردم در رجوع نمودم پس قبول کن توبه مرا بتحقیق که من ترسانیدم و بهم آوردم دلهای دوستان تو
و دلهای فرزندان دختر پیغمبر تو را پس چون به نزدیک لشکر امام حسین علیه السلام رسید سپر را برگرداند و از
شرمساری سر خود را بزیر انداخته آمد و در رکاب آنحضرت گرفت و بوسید و گریست و چنانچه پرسش
برابر بود گفت التوبة التوبة یابن رسول الله جعلت فداک انا الذی منعتکم
من الرجوع الی المدینة ای آقا منم آنکه مانع شدم از برگشتن شما بسوی مدینه گمان نمیکردم این
قوم ستمکار کار را با شما بجائی رسانند فهل لی من توبة آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود
نعم لی منها توبتت را قبول میکند و دوست میدارد ترا خدا بجهت ابوبکر رسید و روایتی هم الیه
و در روایت صحیح حر بجهت آن آمد که آن ستمکاران گفت حضرت فرمودند ای حر فرود آی
حر گفت سوار باشم بهتر است از فرود آمدن و ملاقات فرود آمدن برای من بهتر است از پیاده شدن
فرود خواهم آمد و آن وقتی است که کشته شوم و در خون خود غلطم این روایت گویند و شنیدم حر
آمد بخدمت آنحضرت عرض کرد یابن رسول الله وقتیکه از کوفه بیرون آمدم و بقصد قتال شما [illegible]
از عقب سر شنیدم که کسی میگفت ای حر بشارت بخیر و خوشی باد ترا بخیر رو بعقب کردم کسی را ندیدم گفتم
بخدا قسم که این بشارت نیست زیرا که من بجنگ پسر پیغمبر میروم و گمان نمیکنم که تو را یاری کنم
و حال به صدق سخن آن هاتف مطلع شدم یابن رسول الله امشب که گذشته پدرم را در خواب دیدم
که نزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین
علیه السلام بگیرم پدرم فریاد برآورد و گفت وا ویلاه ای فرزند تو را چه کار است با فرزند پیغمبر خدا
اگر میخواهی در جهنم مخلد باشی برو و با او جنگ کن و اگر میخواهی در قیامت رسول خدا شفیع تو
باشد و در بهشت ساکن شوی برو او را یاری کن و در دشمنانش جهاد کن پس اذن گرفتم
و مرکب جولان در آورده و میگفت انی انا الحر ومأوی الضیف اضرب
فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم
ولا اری من حیف یعنی منم حر و منم کریم و خوان مهمانان و شمشیر خود را بر گردنهای
شما میزنم بجهت حمایت و اعانت بهترین اهل زمین و حیف نمیدانم کشتن شما که با او جنگ
میکنید پس آن شجاع نامدار و دلیر روزگار خود را در دریای حرب انداخت میزد و میگفت

و در بعضی از کتب دیگر از ثقات مسطور است که چون عمر سعد دید که حر بیاری امام حسین علیه السلام بمیدان
آمد مضطرب و لرزان شد و چون اول جنگ بود رسید که تمام رئیسان لشکر او بجانب آن
حضرت میرانید صفوان ابن حنظله الطیبه و او از معارف و مشاهیر شجعان عرب بود و بوی
گفت برو حر را نصیحت کن و او را از یاری حسین منحرف گردان و باز دار و اگر قبول نکند او را بقتل
رسان صفوان در برابر حر آمد گفت ای حر ای بزرگ عرب از عقل تو بعید است که دست از یزید
برداری و روی بامام حسین آوری حر گفت وای بر تو ای غافل یزید مردی است فاسق و فاجر
و شارب الخمر و ولد الزنا و امام حسین بنده شایسته خدا و فرزند سید کاینات و ترویج بازار او
در بهشت شده و جبرئیل گهواره او را جنبانیده و تو هم این را میدانی و لیکن حب دنیا دیده بصیرت
تو را کور کرده که روا داشت که کسی از او دست بردارد و یاری او ندهد تا گفته صفوان چون این سخن را
از حر شنید متغیر شد نیزه حواله سینه حر کرد و حر نیزه او را رد کرد و نیزه بر سینه او زد و خدا را
یاد و لیسان نیزه او را از صدر زین در ربود و او را انداخته گویی که هرگز لشکر او را ندیده و او را از زین
زد و مرکب او اسبی گردید فغان و شور از تمام لشکر بلند شد چون صفوان از شجاعان مشهور و صفوان را
سه برادر بود به یک مرتبه بر حر حمله کردند هر سه برادر او را کشت و یکی فرار کرد پس موافق این روایت در
این وقت حمله کرد در حر بحمله زید بن سفیان تمیمی موافق روایت صدوق علیه الرحمه از شجاعان
کوفه بود و شنیده دید حر حمله میکرد و مردم از او میگریختند و ضربتی بر گوش و چشم او رسیده بود و خون
بر روی اسبش جاری بود و آن روسیاه گفت ای ... رسیدم اگر حر را از این منزل بر
میدیدم از رو در زین ... این بود که از حمیت مانع است که من خود را باو برسانم در این
سخن بود که حر نامدار لشکر را از هم شکافت و خود را بنزدیک زید بن سفیان رسانید زید
چون حر را دید خواست که خود را در میان لشکر محکم کند حصین بن نمیر بانگ بر او زد و گفت ای
زید این همان جوانی است که آرزو میکردی باو برسی و او را با نیزه خود از زین برداری زید
حیا کرد و عنان را برگردانید و رو بجانب حر آورد و چون بنزدیک حر رسید هنوز جولانی
نکشیده بود که حر گلوی او را زد تا ... حر نامدار جهنم ... و نامه را از نیم بسیان بجهنم فرستاد که
شوق امام حسین علیه السلام بسرش افتاد و عنان گرفت و خود را بجانب عسکر سعادت اثر در معرکه

ساحت خواست که بپایه عالی آواز داد در میان زمین و آسمان یا اخوان تذهب ای حر
کجا میروی حوریان بهشت مشتاق لقای تو اند حر از دور فریاد بر آورد یا بن رسول الله از خدمت عقب
حضرت باز ماند فرمود نعم انت حر کما سمتک امک بی تو حرتی چنانکه مادرت ترا حر
نام کرده حر نامدار مشغول جدال بود که آخر الامر ملعونی اسب حر را پی کرد از اسب افتاد و پیاده مشغول
محاربه گردید و این رجز را میخواند ان تعقروبی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد
هزبر اگر اسب مرا پی کردید پروا ندارم زیرا که من فرزند آزادگانم و دلم قوی تر است از شیر
بیشه ابو ایوب بن مسرح و دیگری باعانت او نیزه بر سینه حر زد که سینه او شکافته شد
و خون از او جاری شد و فریاد کرد یا بن رسول الله مرا دریاب حضرت سبک بار در لشکر و در
قلب لشکر ابن سعد ملعون تاخت ... وقتی که حضرت بحر رسیدند خون از
رگهای او میریخت و بروایتی هنوز رمقی از او باقی بود حضرت پیاده شدند و دست بر روی
او کشیدند و با دستمال مبارک غبار و خون از چهره مبارک حر پاک میفرمودند که ای
برادران که بر حر رنگ زرد و سفید بود بخ بخ لک یا حر انت حر کما سمتک امک فی
الدنیا والآخرة یعنی مرحبا ای حر نیکو وفاداری بودی ای حر چنانکه تورا حر نام کرده اند در
دنیا و آخرت آزادی پس حضرت در مرثیه حر فرمودند لنعم الحر حر بنی ریاح صبور
عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند
الصباح نیکو آزاده است حر ریاحی و شیری بود در وقت حرکت و جنبش نیزه ها
خوش بحال حر در وقتی که حسین را ندا میداد و جان خود را فدای او میکرد پس حضرت روی
مبارک بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد فیا ربی اضفه الی الجنان وزوجه
من الحور الملاح ای خدا این میهمان حسین است پس در بهشت او را ضیافت کن و
حوریان نیکو را هم سر و هم صحبت او گردان ای یاران هر شهیدی که از اسب افتاد آن
جناب بر سر بالین او رفتند و بر سر نعش بعضی از ایشان آن سرور تعزیه داری کردند
و سخنانی که شعور بعزاداری بود ... بر زبان مبارک آن بزرگوار جاری شد
و بعضی را دعا گویند حاله شنوید کلام آنحضرت را بر سر جسد شهید دیگر کلام حضرت را

دریا بود تر شسته به ای یاران و هنگامیکه حضرت بر سر نعش ظهیر بن حسان اسدی رفته بود زخم تیر و
شمشیر خورده و زیاده از دویست تیر در سینه باو رسیده بود و راوی میگوید که آن سرور را دیدم [illegible]
[illegible] ظهیر را در بغل گرفته بود و بی اختیار اشک از دیده ای مبارکش بر محاسن شریفش و جبه [illegible]
و [illegible] در آن حالت [illegible] سخن [illegible] پس بعد از زمانی فرمودند ای ظهیر با من سخن بگو و هر وصیتی که
داری بیان کن تا بجا آورم ظهیر چشم گشود و گفت یا ابن رسول الله [illegible] فرمایید که جام آب از
[illegible] آورده اند نوشیدم پس ظهیر دهان بر هم زد [illegible] آب [illegible] تا آنکه جان بجان آفرین
تسلیم کرد حضرت بر سر نعش او فرمود طوبی لظهیر بن حسان فان منزله فی الجنة فی
جوار نبی خوش بحال تو ای ظهیر پس بدرستیکه منزل تو در بهشت در جوار محمد است از آنجمله
غلام سیاه [illegible] که [illegible] بود و هنگامیکه [illegible] حضرت از اسب افتاد حضرت
بر سر بالین او رفته و فرمودند بعد از شهادت او اللهم بیض وجهه وطیب ریحه
واحشره مع محمد واهل بیته ای خدا رویش را سفید کن و بویش را خوش کن و
حشر او را با محمد و اهل بیت او کن [illegible] که بر سر نعش عباس [illegible] فرمودند [illegible] مشهور و
معروف است [illegible] ذکرش [illegible] نمیگردد [illegible] شنیده [illegible] اینکلام [illegible]
بر سر نعش عباس که دست بر کمر گرفته و فرمودند الان انکسر ظهری وانقطع رجائی
یعنی حال پشت من شکست و امیدم قطع شد و چون بر سر نعش قاسم رفته و نظرش
بر [illegible] حضرت قاسم افتاد و فرمودند یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک
او یجیبک فلا یعینک او یعینک فلا یغنی عنک ای نور دیده بخدا قسم
شکست [illegible] که تو او را بیاری خود بخوانی و او اجابت نتواند کرد و اجابت کند و یاری
نتواند کرد و یاری کند و نفعی بتو نبخشد خدا دور گرداند از رحمت خود جماعتی را که ترا کشتند آه آه
بخواطرم رسید [illegible] که نظر امام حسین به نعش [illegible] علی اکبر افتاد [illegible] می گویند آن
حضرت [illegible] و روی [illegible] بر روی خون آلود علی اکبر که کشته شده [illegible]
بود [illegible] اول فرمود قتل الله قوما قتلوک ما اجراهم علی الله وعلی انتهاک
حرمة رسول الله خدا بکشد جماعتی که ترا کشتند چه جرأت دارند بخدا و اینک

حرمت رسول خدا بی اختیار شده و صبر آنحضرت فانی شده و باگریه این سخن چند را فرمودند یا ولدی
علی الدنیا بعدک العفا بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا [illegible] در این بود یا بنی
خلصت من شدائد الدنیا وقد بقی ابوک فما اسرع لحوقه بک ای پسر رهیدی از
شدائد دنیا خلاص شدی و پدر بزرگوارت تنها ماند و چه بسیار نزدیک است که تو ملحق
شود ای [illegible] آنحضرت بر سر نعش هر یکی از شهدا نشسته اند [illegible] که آن سرور
از اسب افتادند و چون [illegible] نوبت بود که بر سر بالین آنجناب رفتند بر سر نعش
آنحضرت شعری بخوانند [illegible] آنجناب هم [illegible] قدرت بر حرکت نداشته
بودند [illegible] بر بالین حضرت آمد اول سخنی که بدان برادر گفت این بود یا اخی
العطشان حتی مضی بالحب الهموم حتی مضی بالحب من شیبه تقطر بالدما
یعنی پدرم فدای کسی باد که او را تشنه کشتند و مهموم جان سپرد و پدرم فدای ریشی که خون
قطره قطره از او میریزد ای یاران انصاف دهید که در دم رفتن سرهای یاران و برادران
و [illegible] در دامن [illegible] شهدا باشد و سر مبارک خودش بر روی خاک باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
فصل کردن اصحاب آنجناب آب از لشکر شام و جنگ کردن اشعث و مالک اشتر
با ابو الاعور راوی میگوید بعد از آنکه صعصعة بن صوحان رحمه الله [illegible] که برسالت رفته
بود [illegible] معاویة بن ابی سفیان برگشت بخدمت آنحضرت و خبر داد از رأی خبیث
معاویه که بر منع آب قرار گرفته بود و ابو الاعور از جانب آن ابتر با لشکر بسیاری قریب
بسی هزار نفر [illegible] فرات صف کشیده بودند و تیراندازان را پیش روی خود قرار داده
بود اشعث بن قیس آمد خدمت امیر مؤمنان عرض کرد یا امیر المؤمنین سپاه تشنه اند
و حال آنکه در میان ما نیزه و شمشیر [illegible] در دست ما است رخصت کن بخدا قسم که بر نمی
گردیم و از آب [illegible] یا کشته شویم [illegible] با برادران خود بیاید و در [illegible]
و [illegible] که او [illegible] حضرت فرمودند [illegible]
و این در وقت نماز صبح بود و چون نماز صبح را کردند اشعث بر خواست [illegible]
فریاد بر آورد هر کس که آب میخواهد با من [illegible] از لشکر [illegible] وعده در [illegible] موضع که [illegible]

قوت شد و از هم مالک اشتر مردم را دعوت کرد و هزار مرد از نفر ایشان را اجابت کردند و تمام کمر و
سلاح از لشکر بیرون آمدند و اشعث نیز [illegible] و میگفت پدرم و مادرم فدای شما ای اهل عراق
تقدم [illegible] پس [illegible] و مالک اشتر نیز از طرف دیگر مردم را [illegible] پس بر جنگ میکرد تا آنکه نزدیک لشکر
شام رسیدند پس مالک اشتر خود از سر برداشت و اشعث نیز سر خود را برهنه کرد و فریاد برکشید که منم اشعث
بن قیس ای اهل شام دست از آب بدارید ابو الاعور فریاد برآورد و هیهات هیهات ای پسر [illegible] که
[illegible] مالک اشتر و اشعث [illegible] مالک بر سپاه [illegible]
زدند که حمله کنید پس جنگی عظیم برپا شد و در اثنای جنگ چشم مالک بر عمرو عاص افتاد و گفت
ای عمرو گمان تو این بود که [illegible] تو بگذارم ندانستی که ما مردان عراقیم عمرو گفت ای اشتر
[illegible] باشد که [illegible] مالک [illegible] بر او حمله کرد عمرو عاص بگریخت و خود را در
میان لشکر شام انداخت پس اشعث بانگ بر سپاه [illegible] زد و اشتر بانگ بر سواران زد و همه به
[illegible] و اشتر در آن روز بر سپاهی [illegible] بود و دست [illegible] نفر [illegible] اهل
شام را کشته بود [illegible] گفت ای اهل عراق حمله کنید [illegible] که [illegible] فتح و فرج داشته باشد و
[illegible] که در [illegible] اهل شام تاب مقاومت نیاوردند و پشت
واگذاشتند و فرار کردند و بسیاری از ایشان در آب افتادند و غرق شدند و از راه آب به آتش
جهنم رسیدند و بسیاری از ایشان کشته شدند و آب فرات با اصحاب حضرت تسلیم شد و چون
عمرو بن عاص و ابو الاعور به نزد معاویه آمدند معاویه دلتنگ شد عمرو عاص گفت ای معاویه
تو را گفتم که آب را منع مکن و این قدر [illegible] که مردم [illegible] عمرو عاص
گفت [illegible] معاویه الحال [illegible] اگر ایشان نیز منع کنند از آب [illegible] از ایشان را منع
کردی معاویه گفت ای عمرو دست از این سخنان بردار و بگو که ظن تو چیست عمرو گفت
که او از اهل کرم و رحم است و گمان من این است که او با تو چنان نکند و او را امر دیگر غیر از منع آب
با هم آمده است یعنی برای [illegible] دین آمده است نه برای منع آب و چون خبر فتح اشعث و اشتر
به امیر المؤمنین علیه السلام رسید آنحضرت مردی را فرستادند به نزد سرداران [illegible] لشکر خود که
شما ایشان را از آب منع نکنید و بگذارید که اهل شام آب بردارند پس آب در عسکر معاویه

اثر

اثر سعه آنحضرت بود و هر دو لشکر آب برداشتند و چهار پایان را آب میدادند و متعرض
یکدیگر نمی‌شدند پس حضرت سعید بن قیس همدانی و بشیر بن عمرو انصاری را فرستادند به نزد معاویه
که او را موعظه کنند و او را از عذاب الیم الهی بترسانند و ایشان نصیحت نمودند و قیام نمودند
و بیان بدبخت اثری نکرد و باز یزید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی و عدی بن حاتم طائی را
فرستادند میان ایشان و معاویه سخنان بسیار اتفاق افتاد که در کتب مبسوطه مذکور است
بار دیگر سخنان درشت ختم مجلس ایشان شد و [illegible] امیر المؤمنین آمدند و [illegible]
[illegible] به عرض آنسرور رسانیدند و [illegible] پس هرچند که لشکر او [illegible] داشتند آمدند
بسیار کردند که [illegible] به امر با صلاح نکرد و چند مرتبه لشکر خواستند جنگ کنند قرار
نشد پس بموافق روایت جمعی از قراء به نزد معاویه آمدند گفتند ای برادر ای معاویه [illegible]
دست آویز [illegible] این مرد جنگ [illegible] بخدا قسم [illegible] او از تو بهتر است و [illegible]
[illegible] به نزد [illegible] دست [illegible] معاویه گفت بخدا خون عثمان [illegible]
عثمان را پناه داده است [illegible] بگویند که کشندگان عثمان را بمن سپارد تا ایشان را بعوض عثمان
بکشم و اگر او چنین کاری بکند من اول کسی خواهم بود که با او بیعت کنم پس مردی گفت
ای معاویه [illegible] اگر عمار یاسر که از کبار صحابه است [illegible] گفت بلی بخدا قسم اگر
[illegible] بعوض عثمان او را [illegible] مردی گفت ای معاویه بخدا قسم که [illegible]
تا زمین فراخ بر تو تنگ شود [illegible] معاویه [illegible] با امیر المؤمنین هم
دست [illegible] کار را بر او تنگ [illegible] و [illegible] نوشت
من عبد الله الناصح المحبوب فی انصار اللعین الی انصار امیر المؤمنین
انی اخبرکم ان معاویه یرید ان یجری علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا
حذرکم اما بعد ای اهل عراق بدانید که معاویه لعین میخواهد که آب فرات را بر سر [illegible]
[illegible] عرق کند [illegible] و آن تیر [illegible] در میان
لشکر امیر انداخت و یکی از اصحاب آنحضرت آن را خواند و به دیگران نشان داد و
چون مردم بر آن مطلع شدند گفتند برادری از اهل شام ما را خبر داده است [illegible] که

طلبل

و این خبر شهرت گرفت و به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و چون تیر را به امیرالمؤمنین نمودند فرمودند این خط منافقی
است و او مکر کرده است که شما را فریب دهد از این موضع و خود در اینجا ساکن شود تا شما را ترساند پس معاویه
از مکر و حیله زیاده از دویست نفر با بیلها و کلنگها بکنار فرات فرستاد تا در مقابل لشکرگاه آنحضرت مشغول
کندن شدند مردم مضطرب شدند حضرت فرمودند که اگر تمام لشکر شام جمع شوند و تمام سالهای خود را صرف
کندن نمایند که سیلاب این آب را بگردانند ضعیف عقلان فریاد برآوردند هو والله یحفرون
فیها بخدا قسم حفر میکنند و ما از تشنگی میمیریم و اگر میخواهی تو تنها در اینجا باش پس کل مردم کوچ کردند
و از کنار آب برخواستند و چون نشستند معاویه و جمیع لشکر آن بجای لشکران آنحضرت فرود آمدند و چون
صبح شد الفه امیرالمؤمنین علیه السلام آن وقعه را دیدند بصدق سخن آنحضرت مطلع شدند بسیار
نادم شدند و از امیرالمؤمنین خجل و شرمسار گردیدند پس آنحضرت روسای ایشان را سرزنش کرد
و فرمودند شما خود سپارانید و معاویه پیش آمد در این مرتبه نیز آب را منع کند اشعث عرض کرد یا امیرالمؤمنین
رخصت فرمای بتوفیق الله و قوت تو آنچه را که از دست ما رفته است تدارک کنیم پیش قسم خورد اطعمه و
گفت ای گروه کنده مرا زنده مکنید و خوار مگردانید بدرستی که من امروز شما را بجنگ اهل شام
می برم پس گروهی از سپاهیان بر وی را جمع شدند مالک نیز قوم خود را خواند و فوج کثیری از سواران
او را اجابت کردند و هر دو باتفاق حمله کردند و اول کسی که در آن روز جنگ کرد مالک اشتر بود و
لشکر مشغول جنگ نشده بودند که مالک شش نفر از مبارزان لشکر شام را کشت پس این دو لشکر
بر یکدیگر حمله کردند در اثنای جنگ چشم اشعث بر شرحبیل افتاد و این شرحبیل پسر ابی الشفاق
و شقاوت بود خود را باو رسانید و نیزه حواله شرحبیل کرد شرحبیل از اسب افتاد و فرار کرد و خود را
در میان لشکر انداخت ابوالاعور او را دید و حمله کرد و گفت یا شرحبیل از نیزه اشعث افتادی
و دیگری گفت بلی او شجاع عراق است و اگر تو صبر داری پیش او برو و نام خود را بیان کن ابوالاعور
خود را باشعث رسانید و اشعث نیزه برابر زد و او را از اسب انداخت و جراحت بزرگی باو رسانید
که نزدیک بمرگ شد پس اهل شام او را در میان لشکر خود مخفی کردند پس اهل شام فریاد
برآوردند که شبی با ما مهلت دهید فردا بلشکرگاه خود میرویم مالک اشتر گفت ای اهل عراق
ایشان را مهلت دهید که مکر ایشان آشکار است پس معاویه و بنی سلیم و بار شتران خود را
کرده بودند

گردانیده و گریختند اول کسی که گریخت معاویه بود و بعد بنی سلیم و عمرو بن عاص و بعد اهل شام
گریخته دو سه فرسنگ رفته بودند آنجا فرود آمدند و امیرالمؤمنین علیه السلام بلشکرگاه اول خود برگشت
پس مالک و اشعث به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند ادعیناك یا امیرالمؤمنین
حضرت فرمودند بلی خدا از شما راضی باشد پس اشعث گفت یا امیرالمؤمنین پروردگار شما را
بر آب فرات مسلط گردانید و مکر معاویه این مرتبه بر همه ظاهر شد ما را اذن بده که ایشان را
از آب منع کنیم حضرت فرمودند ای اشعث منع آب امر است عظیم و هرگز این بر من گوارا
نیست لیکن برگردید که ایشان را بخدا واگذارم و در تفسیر علی بن ابراهیم منقول است
از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر علیه السلام نامه نوشت بمعاویه که مردم را در میان خود
و من بکشتن مده و خود بنزد من بمبارزت بیا پس اگر من ترا کشتم بسوی آتش جهنم خواهی
رفت و مردم از زحمت تو راحت خواهند یافت و از ضلالت تو خلاص خواهند شد و اگر
شمشیر تو بمن رسید بسعادت رسیده ام تا بر گردانم بعصیان تو ای معاویه منم آنکسی که خدا در تورات
و انجیل یاد کرده است با رسول خدا و بر رسول خدایم و منم آنکسی که با رسول خدا بیعت کرد در زیر درخت
و این آیه نازل شد لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة
پس معاویه نامه را خواند جمعی از جلیسان گفتند بخدا قسم که علی بن ابیطالب علیه السلام با انصاف
سخن گفته و انصاف داده معاویه گفت دروغ گفتی با انصاف سخن نگفته که مرا به
مبارزت است با علی علیه السلام و من مرد او نیستم بخدا قسم خود از رسول خدا شنیدم که
میفرمود والله یا علی لو بارزك اهل المشرق و المغرب لقتلتهم
جمیعاً یا علی بخدا قسم که اگر تمام اهل مشرق و مغرب بمبارزت تو بیایند تو همه را
میکشی و تو شجاع اسلامی و تو از آنکسانی که نسبت اسلام بتو قوی است و دیگر گفت
بتو گفته شد مردی از اهل شام گفت ای معاویه ترا چه بر این داشت که با چنین
کسی جنگ کنی و حال آنکه خود در فضل او حدیث از پیغمبر روایت میکنی ای معاویه بخدا
قسم جنگ کردن با او ضلالت است ترک کن آنرا معاویه گفت انما هذا
بلاغ من الله و رسوله والله ما استطیع انا و اصحابی رد ذلك

حی

نوشته شریف از امیر المؤمنین علیه السلام در جواب نامه معاویه لعین که در روز اول المحرم است فرستاد که اتفاق افتاد ما هم اینجا ذکر نمود

حتی یکون ما هو کائن از جانب خداوند بمن رسیده و بخدا قسم که ما را حکمی نیست که آن را بر گردانیم
تا آنچه مقدر شده بشود ابن اعثم کوفی میگوید چون چند روز گذشت از این واقعه باز لشکر شام و عراق
برابر شدند و آن اول ماه ذی الحجه بود پس روز سیم ذی الحجه صفها آراسته شد عبدالله بن عمر بن خطاب با جمع
کثیری آمد بجنگ امیر المؤمنین علیه السلام حضرت امیر محمد بن ابی بکر را بجنگ او فرستادند و بقدری لشکر او
لشکر هم راه کردند تا شام جنگ کردند و بقدر بیست نفر از لشکر شام کشته شد و سی و شش نفر از
سپاه امیر المؤمنین بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و طرفین دست از حرب برداشته برگردیدند
روز دیگر از جانب معاویه عبدالله بن خالد بن ولید با هزار سوار بمیدان آمد و امیر المؤمنین علیه السلام
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با هزار سوار در برابر او فرستادند و جنگ عظیم کردند و چون آفتاب
غروب کرد طرفین دست از جنگ برداشته بلشکرگاه خود برگشتند و جمعی از طرفین کشته شده
بودند و جمعی مجروح بودند روز دیگر شرحبیل با شجاعان نامی شام بمیدان آمد و ایشان با پانصد نفر
بودند و مالک اشتر با پنجاه نفر از بنی اعمام خود بمیدان محاربه ایشان رفت و سیصد و هشتاد نفر از ایشان را
کشت و برگشت و پیوسته این نوع جنگ بود تا آنکه نزدیک شد ماه محرم الحرام هشت روز باقی
مانده بود بماه محرم که جرار بن منادی آنحضرت بود از جانب آنحضرت در میان لشکر آنحضرت ندا کرد
که این ماه محرم است و محترم است در این ماه جنگ مکنید و دست از قتال ایشان بردارید ای لعنت
خدا بر آن جماعتیکه با فرزندان پیغمبر خود جنگ کنند و حرمت این ماه را نگاه ندارند و شنیده
امیر المؤمنین علیه السلام در این ماه جنگ نکردند سبب این است که معصوم بر این نسبت در آن حد
طهارت فرموده ابتدای بهر سبب که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال و جدال را حرام میدانستند
و این است در این ماه کردند آنچه کردند و بر احدی مخفی نیست که در میان ایام هفته روزی محترم
از روز جمعه نیست و در میان ساعات ساعتی بهتر از زوال نیست ای برادران در چنین ماه
و چنین روز و در چنین ساعت با چنان بزرگواری جنگ کنند و این نوع ظلمها که شنیده
اید با ایشان روا داشتند الی آخر وارد شده است در هنگامیکه متارکه بود شبی معاویه
بعمرو بن عاص گفت ای عمرو دلتنگ شده ام بیا امشب برویم به نزد ابو الحسن و بازدید صحبت
بداریم عمرو گفت سبحان الله چه قدر کم است تجربه تو و عقل تو این قدر جنگ کشتنی من و تو است

چگونه پشیمان می شود و به نزد او برویم معاویه گفت ای عمرو ایا گمان تو این است که او
از ما عاجز است نه بخدا قسم اگر این را بکشیم او را کشتن ما را بکند البته ما را میکشد و اگر کوه ها
را کنند ما را در هم شکنند و اگر حربه های ما را امر کنند بدفع ما در وقت جنگ همه کمانها
ما میگردد و اگر مرکب های ما را امر کنند ما را هلاک میکنند بعد از رفع لوازم نفوس و طهارت
و نجابت و مروت و کرم و رحمت و عدالت و سخاوت است و از این جهت پرست
که کسی را اذیت کند و برادر او وارد شود عمرو عاص تصدیق کرد معاویه را و نفی شد پس
هر دو ملعون لباس اهل عراق شدند و آمدند در اردوی امیر المؤمنین و کسی
فرستادند بخدمت آنحضرت که دو عرب آمده اند و میخواهند بخدمت مشرف بخدمت
شوند و لیکن تمنا دارند که کسی نزد ما نباشد حضرت مستبشر فرمودند و این آیه را خواندند
وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله
یعنی اگر یکی از مشرکین طلب پناه کند پس تو او را پناه بده تا آنکه بشنود کلام خدا را
و حضرت امیر علیه السلام در خیمه نشسته بودند و بزرگان اصحاب آنجناب در خدمت آنسرور
بودند فرمودند که با هر کس در خیمه است بیرون رود پس کلا از خیمه بیرون رفتند
و آن دو ملعون را گذرانیدند آنوقت ایشان را بخدمت آنحضرت بردند و در آخر کار
حضرت فرمودند یا معاویه ان الله ینازعک زائلة وانک راجع الی
الآخرة وان الله مجازیک بعملک فبایعنی فان بیعتی بیعة الهدی
ای معاویه دنیا از تو زائل میشود و بدرستیکه خدا جزا میدهد ترا بعملت پس با این
دست بیعت کن که بیعت با این دست بیعت با خدا است آن ملعون قبول نکرد و
و چون خواستند برگردند حضرت کمیل بن زیاد را طلبیدند و فرمودند کسی را با این دو اعرابی
بفرست که ایشان را از طلایه لشکر ما بگذرانند و طلایه لشکر معاویه برسانند و به نزد من بیا
پس اطاعت کرد و بخدمت آمد و چون نصیحت کرد آن مرد حضرت امیر حسنین علیهما السلام با مالک
اشتر طلبیدند و فرمودند بحسنین علیهما السلام ایا این دو اعرابی را شناختید عرض کردند خداوند
رسولش و امیر المؤمنین بهتر میشناسند پس مالک فرمودند تو شناختی عرض کرد یا امیر المؤمنین

تهدیدی دادند فرمودند معاویه و عمرو عاص بجنگند پس مالک محزون شد و گریست و عرض کرد که ای
تو شوم اگر مرا امر فرمائی که او را حمله بستم ایشان را الطلاید لشکر شام میرسانیدم تا اطاعت
شما کنند باشم لیکن در اینجا که امیر را امیر دیدم حضرت فرمودند ای مالک من از ایشان عاجز
نیستم و لیکن خداوند امری را مقدر کرده که البته باید بشود خلاصه کلام چون ماه محرم منقضی شد و ماه
شد حضرت امیر در وقت غروب آفتاب جمعی از اصحاب خود را فرستادند به نزدیک لشکر
شام که لشکر شام صدای ایشان را شنیدند و مرثد بن حارث جشمی صدا بلند کرد و
گفت ای اهل شام امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که من با شما مدارا کردم شاید راه حق
رجوع کنید و لیکن بمن باز گشت ننمودید و کتاب خدا را حکم ننمودید و الحال حجت بر شما تمام شد
زیرا که دعوت کردم شما را بکتاب خدا و سنت رسول او و شما قبول نکردید و از طغیان خود دست
برنداشتید و اهل شام دانستند که امیر المؤمنین با ایشان جنگ خواهد کرد پس به نزد معاویه
جمع شدند و معاویه و عمرو عاص بیرون آمدند و در تمام آن شب آتشها افروخته و شمعها روشن
کردند و مشغول ترتیب سپاه و تجهیز لشکر شدند و در تمام آن شب بتهیه جنگ مشغول بودند پس معاویه
در همان شب که شب چهارشنبه اول ماه صفر بود میمنه لشکر خود را بذی الکلاع حمیری داد و امارت
سواران میمنه را به حوشب ذی ظلیم داد و سواران میسره را به حبیب بن مسلم داد و پیادگان میسره لشکر
خود را به بسر بن ارطاة سپرد و سواران قلب را به عبد الرحمن بن خالد بن ولید داد و پیادگان
قلب را بضحاک بن قیس داد و سرکرده سواران جناح را به عبد الرحمن سعد داد و امارت پیادگان
جناح را به همام بن قبیصه داد و سرکرده کمین را به ابو الاعور داد و پیادگان کمین را بحابس بن
سعد داد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صف آرائی کرده میمنه را به برادرزاده‌های عبد الله
بن جعفر ابن ابی طالب و مسلم بن عقیل ابن ابی طالب دادند و سواران میسره را به محمد بن حنفیه
و محمد بن ابی بکر داد و پیادگان میسره را به هاشم بن عتبة بن ابی وقاص داد و برادر او عمرو
بن عتبه و سرداری سواران قلب را به عبد الله بن عباس و شبث بن ربعی داد و فرمان فرمائی پیادگان
قلب را بمالک بن حارث اشتر دادند و سواران جناح را به سعد بن اهدال و عبد الله بن بدیل
سپردند و پیادگان جناح را برفاعة بن شداد البجلی و عدی بن حاتم طائی سپردند و سواران
کمین را

کمین را به عامر بن واثله الکنانی و قبیصة بن جابر دادند پس بر هر قبیله از قبایل عرب
مردی را امیر فرمودند که مردم از امرا دور نروند از مضر و ربیعه و طی و مذحج و همدان
و کنانه و اسد و بنی ربیع و خثعم و خزاعه و بنی عبس ترتیب لشکر خود را دادند که با دیگر ابطال و رزمیان
در صفوف لشکر سعادت اثر انسر ور بودند پس بعد از نماز صبح روز چهارشنبه اول ماه صفر حضرت
بر استری سوار شده بجای جنگ شد و در سیره امیر المؤمنین مذکور است که حضرت فرمودند بیاورید
آن اسب را که آن اسب مال پیغمبر بود که بسیار شیهه میکشید و بدو دست زمین را میکند و آرام
نداشت پس او را آوردند و چون حضرت سوار شدند آرام گرفت و حضرت این آیه را
خواندند سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا
لمنقلبون پس این دو لشکر روی بهم آوردند و حضرت فرمودند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله
والله اکبر و این کلمات شعار لشکران بزرگوار در آن جنگ بود شعار چیزی را میگویند که با آن
خبر در وقت جنگ دوست و دشمن از یکدیگر جدا شوند در وقت گرد و غبار و ظلمت
و جنگ مغلوبه پس آن دو لشکر مثل دو دریا روی بیکدیگر نهادند تا آنکه بهم نزدیک شدند
چون بیکدیگر نزدیک شدند اول کسی که از میمنه لشکر امیر جدا شد مثل شجاع ساطع
و حمله کرد بر لشکر معاویه و او را عبد الله بن حر جعفی میگفتند صاحب حسن و هنر که از شجاعان
معتبر بود خود را بر قلب لشکر معاویه زد و از ده نفر کشت و بمنزل خود برگشت مردی از اهل
شام خواست تدارک کند و اسم او عون بن عوف بود از لشکر معاویه جدا شد و حمله کرد
بر میمنه لشکر امیر المؤمنین علیه السلام هنوز بلشکر امیر نرسیده بود که علقمة بن قیس که از شجاعان
بود از سپاه جدا شد و بر سر راه او آمد و نیزه خود را بر سینه او زد و همان نیزه او را از
زین ربود و بر زمین زد که جان بمالکان دوزخ سپرد و صدای تکبیر از لشکر امیر المؤمنان
بلند شد و معاویه این را فال بد گرفت و این دو لشکر در برابر یکدیگر آمدند پس عمرو
بن عاص پسر خود عبد الله را طلبید و علمی در دست او داد و گفت ای پسر این علم را پیش
گیر و پیش رو که از لشکر من با جمعی از عقب سر تو حمله میکنیم عبد الله پسر عمرو عاص گفت که ای
و انجمادای پدر مرا بجنگ کسی میفرستی که بمنزله جان پیغمبر است و پیغمبر و بالذی او دین
را ...

بر پا شده و سلام فوت کرده و در باب بعضی خدا ... و یک چشم بر هم زدن معصیت خدا
نکرده است عمرو عاص گفت ای پسر ساکت شو فضل و دانش را پنهان کن و اطاعت کن ... امجد ... قیم
که اگر اطاعت نکنی گردن تو را بزنم ... گفت اگر بعد از خدا امر باطاعت پدر و مادر کنم ... آری نه
کشته شدن از زدن من ... از علم کردن عجب غفلتی داری پس ... علم را گرفت و روان
شد بجانب لشکر امیر المؤمنین از روی کراهت و از عقب عمرو با جمعی از لشکر شام بر لشکر امام
حمله کردند و سعی جنگ کردند و بسیار مجروح گشتند امیر المؤمنین در میدان بود و جولان میکرد
و رجز میخواند انا علی فاسئلونی تخبروا ثم ابرزوا لی فی الوغا وادبروا
سیفی حسام وسنانی یزهر منا النبی الطاهر المطهر وحمزة
الخیر ومنا جعفر وفاطمة عرسی وفیها مفخر هذا لهذا وابن هند
محجر مذبذب مطرد مؤخر عمرو بن حصین سکونی ... امیر المؤمنین ...
بی جهت ... سعید بن قیس همدانی بزرگ بنی همدان ... او رسانید و بیک
طعن نیزه کار او را ساخت و این شعر را سعید بن قیس خواند الا ابا عمرو و عمرو بن حصین
القطع ان تنال یا حسین پس امیر المؤمنین نظر در صفوف لشکر معاویه کرد صفی را
محکم تر از صف عمرو عاص ندیدند زیرا که پر بود از سپاهیان شام و غرق آهن و سلاح بودند
پس حضرت ... ربیعه که نام او خطب بن منذر بود و در شجاعت مشهور بود طلبیده علم
سپاه را بوی دادند و فرمودند ای خطب پسر عثمان ... این صفی که ... در آن است یعنی
عمرو بن عاص ... از دست برمیاید کوتاهی مکن ای خطب ... اطاعت بر چشم و علم از دست
ان امام گرفت و با فوجی از ربیعه جدا شده از لشکر امیر المؤمنین و فریاد کرد امروز بزرگ
و کشته شدن بهتر است از ... معاویه این را گفت و دست بر قبضه شمشیر
زد و تازیانه بر مرکب زد حمله کرد بر آن صف و شجاعان ربیعه از عقب او حمله کردند و آن صف
بر هم شکستند و بسیاری از سپاهیان آن صف را کشتند و این قدر از لشکر شام کشتند که
آن علم ... سرخ شد و ... آلوده شد و هر جا که حمله میکردند آن قوم متفرق می
شدند و پیوسته جنگ میکردند تا آنکه نزدیک سراپرده معاویه رسیدند معاویه گفت این سیاه

خون

خون الحمد از کجا است گفتند از بزرگ قبیله ربیعه خطب بن منذر معاویه مضطرب شد پنجاه نفر از کرد
ان قبایل عک و حمیر را بر سر راه خطب بن ربیعه فرستاد و خبر به امیر المؤمنین رسید پنجاه و پنج نفر از ابطال
مذحج را بیاری خطب فرستادند و امیر المؤمنین ... فرمودند ای خطب پیش برو علم را پس خطب علم
پیش برد و شجاعان ربیعه و ابطال مذحج از عقب سر او حمله کردند و سی نفر از کردان کشته
تا آنکه بسراپرده معاویه رسیدند و اهل شام معاویه را که نشسته ... و فرار کردند مگر جمعی از خاصان
معاویه که ... صدا ... ای جماعت کوفه وای بر شما ای اهل کوفه دست از ... بردارید
این معاویه است ... پسر عثمان ... امروز ... خواهد بود و این قدر خطب جنگ کرد که
فریاد از اهل شام بلند شد پس خطب برگشت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام و زخم عظیمی
بر او رسیده بود حضرت دست مبارک بر زخم او کشیدند و اثری در آن زخم باقی نماند پس
در آن وقت احمر غلام عثمان علیهما اللعنه بمیان میدان آمد و مبارز خواست غلامی از غلامان امیر المؤمنین
بمیدان آمد و بر دست آن شقی بدرجه رفیعه شهادت رسید و آن غلام در میدان اسب جولان
میداد و میگفت مع عثمان ... حضرت امیر بغضب آمدند و فرمودند و رب الکعبة قتلنی
الله ان لم اقتلک خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم ... پس خود حضرت در
برابر آن غلام آمدند و آن ملعون آن حضرت ... شمشیر بر آن حضرت انداخت
و آن حضرت شمشیر او را رد کردند ... شمشیر از ... کشیدند دست مبارک ... دراز کردند
و گریبان غلام را گرفته و او را بلند کردند ثم ضرب به الارض فکسر منکبیه و
عضدیه و ... آن ملعون را بر زمین زدند که ... آن ملعون شکست و فرزندان
آن حضرت جناب امام حسین و محمد بن حنفیه را او حمله کردند یک مرتبه شمشیرهای خود را باد
زدند و شمشیرهای ایشان بر هم خورد و شمشیر محمد حنفیه از شمشیر جناب حسین قطع شد پس
خود آن حضرت در میان میدان جولان کردند و مبارز طلبیدند و کسی جرئت نکردند که در برابر آن حضرت
بیاید و از جای خود حرکت کند معاویه غلامی داشت نام او حریث ... شجاع و مردانه بود و سلاح
معاویه را میپوشید و شبیه بود بمعاویه و معاویه او را از ... تربیت کرده بود و کسی از
لشکر شام با او برابر نبود و او ... میدان گرد معاویه او را طلبید و گفت تو ... فرزندی ... [illegible]

پسر

پس دوست میدارم یا حریث اتق علیاً و خذ بحلک حیث شئت
ای حریث از علی بن ابیطالب حذر بکن و از غیر او از هر که باک مدار چون غلام از نزد معاویه بیرون رفت
عمرو عاص دست او گرفت و گفت ای حریث علی بن ابیطالب مردی است شیر و چون
تو غلام معاویه بودی گویا است که این حرکت از تو باشد و تو کشنده علی باشی یا حریث لو
کنت قرشیا لاحب الیه معاویة ان تقتل علیا ای حریث اگر تو از قریش بودی
هر آینه معاویه دوست میداشت که تو کشنده علی باشی هر سبیل وقتی بمیدان آمد که آنحضرت از
لشکر رجعت فرموده بودند چون آنحضرت حریث را در میدان دید عمامه زردی بر سر مبارک
پیچیدند که آنحضرت را نشناسند چون بمیدان حریث خواستند روانه شوند امام حسن علیه السلام
خواستند که بمیدان حریث بروند حضرت منع کردند و خود بمیدان رفتند حریث نشناخت
حضرت را و بخدمت آنحضرت عرض کرد ای بولد قریب جز تو کسی که بمیدان آمدی و علی تو را اولی
مرکب بعد فرستاد حضرت جواب او را ندادند و شمشیری بر او اشاره فرمودند سر شمشیر
بر پیشانی او خورد و نصف سر او را انداخت و از اسب افتاد و بدرک واصل شد و در سرور
المؤمنین مذکور است که حضرت او را دو پاره کردند معاویه دلتنگ شده و بعمرو عاص گفت
یا عمرو انت قتلت حریثا و غررته ای عمرو تو حریث را فریب دادی و کشتی
و بچنگال شیر ژیان انداختی پس بهر دو از میدان مراجعت فرمودند پس معاویه این اشعار گفت
کفت حریث الم تعلم و علمک ضائع بان علیا للفوارس قاهر
وان علیا لا یبارزه فارسا من الناس الا اقصدته الاظافر
امرتک امرا حازما فعصیتنی فجدک ان لم تقبل النصح عاثر
ظن حریث ان عمرو انصحه وقد یهلک الانسان ما لا یحاذر
یعنی ای حریث آیا ندانستی و علم تو بر طرف شد که علی بر طرف کننده شجاعان است
و آیا نشنیده که علی با شجاعی جنگ نکرد مگر آنکه او را بچنگال برهم درید تو را ای حریث
امری کردم و تو نافرمانی کردی پس این سزای کسی است که قبول نصیحت نکند ای حریث
گمان کردی که عمرو عاص ناصح است تو را و انسان هلاک میشود و هیچکه حذر نمی کند و از

جمع

جمع وقایعی که در صفین اتفاق افتاده است که روزی از روزها عبد الله عمر خطاب علیه ما علیه
بمیدان آمده و در برابر امیرالمؤمنین فاصله از دوکان ذکر کرده است که او سردار چهار هزار کس بود که او ها را
سبز پوشان میگفتند زیرا که همه لباس سبز پوشیده بودند پس مردی را به نزد امام حسن علیه السلام
فرستاد که بیا به نزدیک مرا با تو کاری است امام حسن علیه السلام گمان کردند که او اراده مبارزت
و جنگ دارد آمدند در برابر او ایستادند عبد الله گفت یا ابن رسول الله من بجنگ تو نیامده ام
بلکه برای نصیحت آمده ام اگر اذن میدهی بگویم فرمودند بگو آنچه خواهی عرض کرد ان اباک وقد
وتر قریشا اولا و آخرا وقد شنئه الناس فهل لک فی خلعه
وان تتولی هذا الامر یعنی مردم شام و قریش و قبایل عرب از پدر تو برگشته اند
و کمر عداوت و کینه او را بر میان محکم بسته اند بهانه آنکه عثمان را کشته و در نواحی بهانه بیعت
و اهل شام تو ما هم بیعت و اگر اراده بهر حضور او و چه لشکر را تمام این لشکر و معاویه با تو بیعت میکنند
و ما با تو راضی میشویم حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند حاشا و کلا که من کافر شوم بخدا و
رسول و حق او شنیدم شاید از شنوای شیطان گمراه شدی و دست از این برداشتی روی بنا بیعت دیگر
کردی و بخدا قسم که او و پدر او ابوسفیان مسلمان نشدند و از ترس اظهار اسلام کردند
دیگر کردند ای ابو ... حیا نمیکنی به دروغ بیرون میائی که بجنگ میروم تا زنان اهل شام ترا
ببینند که لحظه در برابر من درنگ کنی بخدا قسم که من تو را امروز یا فردا کشته میبینم
و زود باشد که خدا ترا هلاک کند راوی میگوید بخدا قسم که همان روز و در شب آن روز
کشته شد بنا بر روایتی بر دست مردی از بنی همدان که او را هانی بن خطاب میگفتند
خلاصه کلام عبد الله عمر برگشت آمد به نزد معاویه و گفت خواستم حسن بن علی را فریب
دهم و او فریب نخورد نظیر این واقعه در روز عاشورا در صحرای کربلا اتفاق افتاد در و
قتی که شمر ملعون امان آورد از برای حضرت عباس و وعده سرداری داد و خواست او را
از یاری امام برگرداند چنانکه منقول است از امام زین العابدین که فرمودند خدا رحمت کند
عم عباس را که جان خود را در خدمت فدای برادر بزرگوار خود کرد و حال آنکه روز عاشورا
شمر در میان دو لشکر آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر من پس حضرت عباس و جعفر

[illegible]

دشمنان بیرون آمده شمر گفت ای عباس شما از قبیله ما هستید من ترا و برادران مادری ترا امان دادم
حضرت عباس فوراً جواب داد که لعنت خدا بر تو و بر امان تو ای شمر آیا ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا
را امان نمیدهی بخدا قسم که تا جان در تن من و رمق در بدن من هست دست از یاری برادرم بر نمی
دارم و جان خود را فدای او میکنم و با شما کافران جهاد میکنم پس شمر ملعون در آن روز نامه ابن زیاد را به
عمر بن سعد رسانیده بود نامه آن عبیدالله بن زیاد که شمر برای عمر سعد برده بود و در آن نامه نوشته بود
یا ابن سعد شنیده‌ام در بیابان امام حسین جا گرفته به هر کار ابراز شک نکنی انظر فان نزل حسین
واصحابه علی حکمی واستسلموا فابعث بهم الی سلما یعنی نظر کن ای ابن سعد اگر حسین
و اصحاب او بحکم من در آمدند و تسلیم گردیدند امر پس ایشان را بنزد من بفرست فان ابوا
فازحف الیهم حتی تقتلهم و اگر قبول نکردند پس هجوم آور بر ایشان تا همه ایشان را بکشی فان
قتلت حسینا فاوطئ الخیل علی ظهره پس چون حسین را کشتی اسب بر سینه و پشت او بتازان
لعنت بر آن ظالم و نامه و کلام او باد پس چون عمر بن سعد نامه آن ملعون را خواند امر کرد تمام سپاه
سوار شدند و رو بلشکرگاه حرم محترم کردند و این بعد از ظهر پنجشنبه نهم محرم بود در آن وقت
سید الشهداء در برابر خیمه خود شمشیر خود را اصلاح میکرد که حضرت زینب خاتون بود و سر بزانوی خود گذارده
در خواب رفته بود جناب زینب چون صدای هیاهوی لشکر را شنید بنزد برادر آمد و گفت
یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت ای جان برادر مگر نمیشنوی صدای دشمنان
و صیحه سپاهیان که نزدیک رسیده است آن حضرت از خواب بیدار شده فرمود ای خواهر در این
ساعت در خواب دیدم جد و پدر و برادرم و مادرم بمن گفتند یا حسین انک رائح الینا
عن قریب ای حسین تو در این نزدیکی بنزد ما میآئی چون جناب زینب این را شنید طپانچه بر صورت
خود زد و بی تابانه گریه نمود و صیحه و اویلا برآورد حضرت فرمود مهلا لا تشمت القوم بنا اسکتی
رحمک الله خواهر آرام باش دشمنان ما را شماتت ننمایند خداوند ترا رحمت کند شیخ مفید علیه الرحمه
ذکر کرده که در آن وقت برادر آن حضرت جناب عباس پیش آمده و عرض کرد یا اخی اتاک القوم
ای برادر لشکر رسید حضرت فرمود سوار شو و برو بپرس که چه میخواهند و بچه جهت رو بما آورده‌اند
حضرت عباس با بیست سوار پیش آمده فرمود چه میخواهید و چه در نظر دارید گفتند ما آمده‌ایم که بشما

عرض کنم

عرض کنیم در حکم امیر در حق شما رسیده یا بحکم او شما تسلیم شوید یا آماده جنگ باشید حضرت عباس گفت صبر کنید تا برادرم را
مطلع نمایم پس حضرت عباس برگردید آن بیست سوار در جلو قوم ایستاده و آن قوم را موعظه میکردند
و موعظه مینمودند پس حضرت عباس آمده و اراده آن شریران را بعرض آن سید ابرار رسانید حضرت
فرمودند ان استطعت ان تؤخرهم الی غد وتدفعهم عنا العشیة لعلنا نصلی
لربنا اللیلة وندعوه ونستغفره فهو یعلم انی قد احب الصلوة له وتلاوة
کتابه وکثرة الدعاء والاستغفار ای برادر ای عباس اگر میتوانی ایشان را
راضی کن که مهلت بدهند تا فردا که شب شب جمعه است مشغول دعا و استغفار
باشیم که خداوند میداند که من نماز و تلاوت کتاب او را دوست میدارم و دوست میدارم
دعا و استغفار را پس حضرت عباس رفت نزد آن قوم و مهلت طلبید و گفت جگر گوشه
رسول خدا امشب دیگر از شما مهلت میخواهد و چنان میداند که این شب آخر عمر او است میخواهد در
آن عبادت و بندگی پروردگار مشغول باشد در بعضی از کتب مسطور است که ابن سعد ملعون مضایقه
مینمود در مهلت دادن که ناگاه از لشکر او بحرکت در آمده و گفتند سبحان الله اگر کافر ترک از
از شما مهلت می‌طلبید شما او را مهلت میدادید این فرزند پیغمبر است که شما از او
مهلت نخواسته از برای بندگی خدا با او مضایقه میکنید چون ابن سعد این حالت دید امر کرد
که ندا کنند که امشب دیگر حسین را مهلت دادیم پس لشکر مخالف در همان جا فرود آمدند
ای یاران عزیزم چه گذشت بر خانواده نبوت در آن شب صدای طبل و نفیر از لشکر ضلالت
ارتفاع یافته بود و از لشکر سعادت اثر آن سرور صدای تسبیح و تهلیل و تکبیر بلند بود حضرت از
ابتدای شب مشغول گفتگو با اصحاب بجهت جنگ بود در تقدیر نکو رسیده و در نصف آخر شب در نزد
اهل بیت بودند و ایشان را وداع میکرد چون از وداع فارغ شدند مشغول نماز و دعا و تلاوت
گردیدند تا وقت سحر شد آن حضرت را خواب ربود بعد از آن از خواب بیدار شده گریان شد و
فرمودند که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در میانه ابلق سگی بود که زیاد
از دیگران بر من حمله مینمود و گمان دارم آن کسی که متوجه قتل من باشد پیسی داشته باشد پس دیدم
که جدم رسول خدا با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم رسول خدا بمن فرمود ای فرزند

گرامی

گرامی تو نام شهید آل محمد است اینها و مقدسان خدا همه باستقبال تو آمده اند و منتظر روح مقدس
تو اند که شاید همین امشب نزد ایشان افطار نمائی فرزند یکی از آسمان نازل شده است و شیشه سبزی در
دست آورده است چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد و نگاه دارد پس از شنیدن
این خبر خروش و صدای گریه از زنان بلند شد و بحضرت ایشان را تسلی دادند و کسیکه از همه بیشتر میگریست جناب
زینب بود گفت ای برادر جد و پدر و مادرم از دنیا رفتند و تو یادگار ایشانی و پناه و منظور ماهای برادر
این بیکسان را که بمدینه خواهد برد حضرت فرمود ای خواهر اگر میگذاشتند مرا بسته بجهت خود را بمهلکه
نمیانداختم زینب خاتون گفت این خبر بیشتر دل ما را میسوزاند که تو را چاره از تو منقطع شده و ناچار
تن بمرگ داده پس آن مظلومه روی خود را خراشیده و معجر از سر خود کشیده و از شدت غم بیهوش شد
آنحضرت سر خواهر خود را بر دامن گرفت چون بهوش آمد فرمود ای خواهر راضی شو بقضای الهی و بدانکه تمام اهل
زمین و آسمان میمیرند و جد و پدر و برادرم شهید شدند و هر سه از من بهتر بودند و چون مرا شهید
ببینید جزع و فزع مکنید و گریبان چاک مکنید و معجر از سر مکشید پس ایشانرا فرمود تسلی دادند

فصل در وقایعی که در روز دویم تا روز هفتم اتفاق افتاد در شجاعتهای و مردانگیهای

شیر بیشه شجاعت و شهامت ابوالفضل فرزند امیرالمؤمنین و فرزند ارجمند آنحضرت محمد حنفیه و
بعضی از اصحاب آنجناب که از اخبار بر میآید بعد از روز اول ماه صفر جنگ بزرگ اتفاق نیفتاد مگر
در روز هفتم که در آن روز قتال شدید اتفاق افتاد چنانکه مذکور است که در روز دویم هاشم بن عتبة
ابن ابی وقاص با ابوالاعور و در روز سیم عمار یاسر با عمرو عاص و در روز چهارم و روز پنجم عبدالله بن
عباس با ولید بن عقبه جنگ کردند و شریک شد از روز محاربه در آن روز شمر بن ابرهه حمیری
رئیس قراء شام با جمعی از ایشان با گروه بسیاری از ایشان بیاری امیرالمؤمنین آمد چنانکه در
بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون صفها آراسته شد و طرفین مهیای قتال و جدال شدند
در اول روز صبح با گروه بسیاری از قراء شام که در لشکر معاویه بودند دست از یاری معاویه
برداشته و بیاری امیرالمؤمنین آمدند و معاویه گفتند ایا تو میتوانی جنگ کنی با کسی که
قرابت نزدیک بمحمد دارد و در اسلام از همه کس پیشتر است و جهاد و زهد و عدالت او بیشتر است
ای معاویه آیا جنگ میکنی با کسی که سبقت نداری در راه اسلام قوت گرفتی و تو و پدر تو کافر بودید هنوز

علم در دست او بود و تو و پدر تو شمشیر او در حق اسلام شهید داوود و بر تو و بر همه مسلمانان حق هدایت
دارد امروز در روی زمین مثل او کسی نیست و فرزندان او یگانه عالم اند و سید جوانان اهل بهشت اند و در
خدمت آنجناب ای معاویه اگر فراموش کرده دیگر فراموش مکن و بدانکه تو بر باطلی و علی بر حق است پس ترک
کن امر خود را پیش از آنکه مضطرب شوی و چون قراء شام دست از معاویه برداشتند و همی و سستی
معاویه و عمرو عاص شد پس معاویه برخاست و خطبه خواند و اهل شام را بر قتال تحریص و ترغیب
نمود و امیرالمؤمنین نیز در لشکر خود خطبه خواند ابن سنان اسلمی گوید کانی انظر الیه متکئا علی
قوسه وقد جمع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله گویا میبینم که آنحضرت تکیه بر کمان خود
کرده بود و اصحاب رسول خدا بر او جمع شده بودند و فرمود ای گروه مردمان بشنوید سخن مرا
و آنچه میگویم در گوشهای خود جا دهید پس خطبه مبسوطی مشتمل بر موعظه و نصایح ادا فرمودند و در آخر
آن فرمودند الا و ان من اعجب العجائب ان معاویة ابن ابی سفیان الاموی و
عمرو بن عاص السهمی اصبحا یحرضان علی طلب الدین بزعمهما و لقد علمتم انی
لم اخالف رسول الله قط و لم اعصه فی امر قط ترجمه اینکه از همه عجایب عجب تر
آنست که پسر ابی سفیان و عمرو بن عاص گمان میکنند مردم را بطلب دین تحریص میکنند و شما
میدانید که من هرگز مخالفت خدا و رسول نکرده ام و معصیت نکرده ام و در همه جاها محافظت رسول خدا نمودم
در مواضعی که شجاعان از آن فرار میکردند و بهادران به هزیمت میافتادند و من با دلیری میکردم شجاعتی
که رو برو دلاوران مرا با آن گرامی داشته بود و لقد علمتم قبض رسول الله و ان راسه
لفی حجری و لقد ولیت غسله بیدی و همه میدانید در آنوقت که رسول خدا
از دنیا رفت سر مبارک او در دامن من بود و من دست مبارک خود او را غسل دادم و ملائکه
مقربین با من بودند و مرا یاری کردند و آنحضرت پهلو به پهلو میگردانیدند بخدا قسم که هیچ
امتی بعد از پیغمبر خود مختلف نشدند مگر آنکه اهل باطل بر اهل حق غالب شدند بخدا
آنچه را خواسته ظاهر میسازد پس بصیرت مردم از سخنان امیرالمؤمنان زیاد شد پس اهل لشکر
صفهای خود آراسته کردند و اهل شام نیز صف آرا گردیدند و حمله بر یکدیگر کردند و [illegible]
آراسته و تا شام جنگ کردند و هیچیک بر دیگری غالب نشدند و بعضی از ایشان کشته شدند

ودران شب تا به صبح جنگ کردند و روز دیگر نیز جنگ کردند و چون روز هفتم شد قتال شدید اتفاق
افتاد و جنگ بسیار عظیم شد امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که دران روز معاویه از عمرو عاص درخواست کرد
که تو صفهای لشکر را راست کنی عمرو عاص در میان اهل شام ندا میکرد که ای مردم وای اهل شام صفهای خود
درست کنید و یک ساعت سرهای خود را عاریه دهید که وقت ظاهر شدن حق رسید و ظالم
و مظلوم از هم جدا میشوند ابو الهیثم تیهان که از اصحاب امیر علیه السلام بود و از مهاجران
اهل عراق را درست میکرد و میگفت ای اهل عراق بخدا قسم که میان شما و میان فتح و بهشت یک ساعت مانده
یعنی اگر کشته شوید به بهشت میروید و اگر بکشید و غالب شوید فتح خواهید کرد پس پاهای خود را
محکم گردانید و صفها را راست کنید و درست گردانید و سرهای خود را یک ساعت به پروردگار خود عاریه
دهید و از خداوند طلب یاری کنید پس حجر بن عدی بن حاتم طائی از اصحاب امیر المؤمنین بمیدان رفت
و از جانب معاویه پسر عم حجر بن حاتم بمیدان آمد و ایشان بجنگ مشغول شدند خزیمه اسدی از لشکر
معاویه جدا شد و نیزه خود را بر حجر بن عدی که از لشکر امیر بود زد و او را از اسب انداخت سپاه امیر
چون چنین دیدند حمله کردند بر خزیمه و آن لعین را کشتند و پسر عم حجر فرار کرد خواست خود را به لشکر
معاویه برساند در قاعه بن حمیری که از اصحاب امیر بود سر راه را بر او گرفت و نیزه بر شکم او زد
و او را بجهنم فرستاد فقال علیه السلام من یذهب الیهم یدعوهم الی ما فی هذا المصحف
فرمودند با اصحاب خود که کیست که نزد ایشان رود و این قرآن را که در نزد من است به نزد ایشان
برد و ایشان را بکتاب خدا دعوت کند جوانی که نام او سعید بود و فی الواقع سعید بود عرض کرد
انا صاحبه من میبرم و حضرت ملتفت او نشدند فقال ثانیا و لم یجبه الا الفتی فتبسم
سید کرد و همان کلام را تکرار فرمود و کسی غیر از همان جوان اجابت ننمود پس قرآن را از آن حضرت
گرفته برداشت و به نزد اهل شام آمد و آن قوم را بقرآن هدایت کرد و دعوت نمود آن ظالمان او را
کشتند بعد عبدالله بن بدیل که رئیس قراء بود فرمودند الحال بایشان حمله کنید در غرائب سطور است که یکی
از جنگهای عظیم صفین این است که از بعضی از خبرها بر می آید این است که عمر بن خطاب سه پسر داشت
یکی نام حرث بود که در زمان خلافت پدرش شراب خورد عمر او را حد زد و او مرد و عبدالله و
عبیدالله روز صفین در نزد معاویه بودند وقتیکه عبدالله بن بدیل با هزار نفر قراء از جانب امیر

المؤمنین

المؤمنین علیه السلام بمیدان آمدند معاویه عبیدالله بن عمر را با هزار نفر بمیدان او فرستاد وقتیکه
عبدالله بن بدیل بمیدان آمد وعلیه بردتان سیفان ودرعان فحمل یضرب
بسیفه هو والذین بایعوه بالموت و عبدالله در آن روز زره پوشیده بود و دو
شمشیر داشت عبدالله و متابعانش بیعت کرده بودند پس عبدالله بن بدیل با عبیدالله بن عمر
مشغول جدال شدند پس آن هزار نفر که همراه عبدالله بن بدیل بودند
نهصد نفر از ایشان کشته شدند و صد نفر از قراء در نزد او باقی
ماندند عبدالله بن بدیل رو بان صد نفر کرد و گفت پدرم و مادرم فدای شما باد امروز روزگار
زار است حمله کنید و از کثرت و فزونی لشکر باک ندارید پس باواز بلند این آیه را
خواند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله پس آن صد نفر بر آن
هزار نفر حمله کردند و آن هزار نفر را از جا کندند معاویه که آثار هزیمت از لشکر عبیدالله بن
عمر دید عبیدالله بن عمر را با دو هزار سوار بیاری او فرستاد و عبدالله بن بدیل باز رو بان صد نفر کرد
و گفت پدرم و مادرم فدای شما باد در برابر اینها یاری کنید داماد و ابن عم رسول خدا را که یاری
او یاری خداست پس آن صد نفر بر آن دو هزار نفر حمله کردند معاویه حمران را با سه هزار نفر دیگر
فرستاد و عبدالله بن بدیل رو بطرف یاران صد نفر کرد و گفت ان الجنة لا یدخلها
الا الصابرون الذین صبروا علی فرائض الله و امره و لیس شیء
مما فرض الله علی العباد اشد من الجهاد فشدوا علیهم بدرستیکه
داخل بهشت نمی شود مگر صبر کنندگان آنچنان کسانیکه صبر کردند بر واجبات خدا و بر اوامر خدا
و هیچ چیز از چیزهائی که خدا واجب کرده است سخت تر از جهاد نیست پس حمله کنید بر ایشان
یعنی این سه هزار لشکر پس عبدالله بن بدیل با آن صد نفر یاران بآن سه هزار نفر حمله کردند عبدالله بن
بدیل خود را بحمران رسانید و یک شمشیری بفرق آن لعین زد و او را بدرک فرستاد معاویه
ابو الاعور سلمی را با ده هزار کس بیاری ایشان فرستاد و عبدالله بن بدیل با آن صد نفر بر آن
چهار لشکر حمله کردند و عبدالله بن بدیل خود را بجانب علمدار رسانید و شمشیری که به بند او
انداخت و او را کشت و علم را در علم را سرنگون کرد همه این چهار لشکر فرار کردند عبدالله بن

بدیل

بدل روی خود را بان صد نفر کرده و گفت فقاتلوا ابا الایمان العظیمة وتابعوا علی ان
لاینظر رجل خلفه منی حتی یردوا سرادق معاویة فقاتلوا قتالا شدیدا
لم یکن قبله مثله و گفت پدر و مادرم فدای شما باد و عده سراپرده معاویه پس حمله بان صد نفر
حمله کردند و صفها را شکافتند و خود را بسراپرده های معاویه رسانیدند و طنابهای خیمه های معاویه را بریدند
و سیصد نفر از سراپرده معاویه کشتند فنادی معاویة فی الناس ویلکم اسیوفهم من
الحدید وسیوفکم من العود ویلکم الصخرة والحجارة اذا عجزتم عن السلاح
پس معاویه ندا کرد و گفت وای بر شما ای مردم شام که شمشیرهای شما از چوب است و شمشیر
ایشان از آهن اگر بشمشیر نتوانید با ایشان جنگ کنید با سنگ با ایشان جنگ کنید پس
سنگ بسیار بر بدن عبدالله بن بدیل زدند و او را از اسب بینداختند و چون آن بزرگ از اسب
افتاد و لشکر جمع شدند او را پاره پاره کنند معاویه گفت تا من نگذشته باشم من روی او را ببینم
و آن وقت سر او را از بدن جدا کنید پس نزد ایشان رسید فالقی عمامته علی وجهه ورفع
رأسه الی السماء چون عبدالله بن بدیل از اسب افتاد و مطلع شد که معاویه میخواهد روی او را
ببیند گوشه عمامه خود را بر روی خود انداخت و هنوز رمقی از زندگی باقی بود و هر طرف انداخته
و سر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا بحق ولی خود که دشمن معاویه را نگذاری که روی او را ببیند
چون این خبر بامیرالمؤمنین رسید فرمودند که میتوانسته که پسر ابوطالب زنده باشد و بدن
عبدالله پاره پاره نمایند پس حضرت امیر مالک را طلبیدند و فرمودند که بر این قوم حمله کن و جسد
عبدالله بن بدیل را از میان این جماعت بیرون بیاور مالک حمله کرد آن جماعت را
از دور جسد عبدالله متفرق کرد و جسد پاره عبدالله بن بدیل را بیرون آورد و معاویه روی
او را ندید کجا بود امیرالمؤمنین علیه السلام آن وقتی که امر کردند که جسد حسین او را گرفته بودند
و اراده داشتند که بدن او را پاره پاره کنند کجا بود امیرالمؤمنین آن وقتی که اراده داشتند اهل
کوفه اسب بر بدن حسینش بتازند وقتی که جسد عبدالله بن بدیل را آوردند امیرالمؤمنین علیه السلام
آمدند سر او را بر دامن گرفتند عبدالله چشم گشود و عرض کرد فدای تو شوم الحمدلله که در دم رفتن
چشم بجمال تو روشن شد و روی دشمن ترا ندیدم و او روی حسین را ندید علی وقت رفتن روی

و محبوب خود را دیدن باعث تسلی قلب میگردد این است که در آن وقت هر کس را شخصی دوست
تر دارد و طالب دیدار اوست یا شنیده اید که ام السلمه میگوید که رسول خدا صلی الله علیه وآله در
وقت وفات مکرر فرمود که نور چشم مرا بیاورید یعنی من تا انکه فاطمه را آوردند حضرت ساکت
شد و تسلی یافته و او را بر سینه خود چسبانیدند و این را هم بدانید که بسیار صعب است در دم
رفتن روی دشمن خود را آه آه شهدای کربلا در دم رفتن هر کدام که چشم میگشودند چشم ایشان
بر روی کسی میافتاد که از او محبوب تری در نزد ایشان نبود آه آه عباس در دم رفتن روی
برادر را دید قاسم در وقت رفتن روی عموی خود را دید علی اکبر در دم رفتن روی پدر را
دید اما سید الشهداء روی دشمن خود را دید خلاصه کلام بعد از کشته شدن ابن بدیل لشکر شام
دور آن صد نفر را گرفتند امیرالمؤمنان چون حال را بدین منوال دید حسنین و فضل بن جعفر را
فرمودند که رو خود را بیاری آن صد نفر برسانید پس این سه بزرگوار حمله کردند جمعی از دوستان
امیرالمؤمنین و حسنین علیهما السلام آن روز کوشش تمام کردند امام حسن آن روز جمع کثیری را
بدست مبارک به بئس المصیر روانه کرد و سید الشهداء نیز جمع کثیری را از اهل شام روانه دوزخ
کرد و خود را بعبیدالله بن عمر رسانیدند و ضربتی بر او زدند و او را مجروح کردند و فرار کرد
و معاویه مضطرب شد و جمعی از تیراندازان را امر کرد که حسنین را تیرباران کنند راوی
میگوید دیدم امیرالمؤمنین را که چون از این واقعه مطلع شد به تعجیل خود را به حسنین رسانید
یک دست امام حسن را گرفتند و یک دست دیگر دست امام حسین را و ایشان را بعقب
سر خود کردند و خود را سپر حسنین ساخته سلامتی امیرمؤمنان کجا بودند آن وقتی که جگرپاره
امام حسن را تیرباران کردند و کجا بودند آن وقتی که حسینش را تیرباران نمودند و تیرها مثل قطرات
باران بر بدن سید شهیدان زدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین بعد از شهید شدن عبدالله
بن بدیل معاویه ذوالکلاع را طلبید و لشکر بسیاری باو داد و گفت باید که خود را به قبیله
بنی همدان رسانی پس ذوالکلاع با لشکر بسیاری بیرون آمد حضرت امیر به بنی همدان فرمود
و حمایت نمود که این جماعت بحرب شما میآیند و شما استقبال کنید ایشان را سعید بن
قیس که بزرگ بنی همدان بود قوم خود را آواز داد و ایشان جمع شدند و بر سر آن لشکر

رفتند و لوازمان معاویه را و ذو الکلاع را برداشتند ببردند و بشکستند تا بحرم سرای معاویه و خیمه
او رسیدند پس رو بلشکر خود کرده گشتند پس حضرت امیر ایشان را مدح کرد و فرمودند اشعار
دِرعی وَرُمحی وَسِنانی وَجُنّتی یعنی زره و نیزه و سر نیزه و سپر منید و این شعرها
در مدح بنی همدان است فرموده‌اند جَزَی اللهُ هَمْدانَ الجِنانَ فَاِنَّهُم سِهامُ العِدی
فی کُلِّ یومِ خِصامِ لِهَمْدانَ اخلاقٌ ودینٌ یَزینُهُم ولینٌ اذا لاقوا
وحسنُ کلامِ اَلا اِنَّ هَمْدانَ الکِرامَ اَعِزَّةٌ کما عَزَّ رُکنُ البیتِ
عِندَ مَقامِ اُناسٌ یُحِبّونَ النَّبیَّ وَرَهطَه سِراعٌ اِلَی الهَیجاءِ
غیرُ کِهامِ اذا کُنتُ بَوّاباً علی بابِ جَنَّةٍ اَقولُ لِهَمْدانَ
ادخُلوا بِسَلامِ یعنی خداوند بهشت عنبر سرشت به بنی همدان عطا فرماید که ایشانها
در روز جنگ آتشی و دربکار هستند بر جان دشمنان و از برای این قبیله است اخلاق
و دینی که بسبب زینت ایشان میشود و خوش خلق و مهربانند با خلق و خوش کلام پس اگر
باشید که بنی همدان عزیزند و گرامی هستند در لشکر من چنانکه این مقام و رکن اعز از کعبه
مسجد الحرام است این بنی همدان مردمانی هستند که دوست پیغمبر و حزب و گروه
و اهل بیت اویند و سرعت کننده کانند بسوی جنگ و اهمال ندارند و هرگاه من دربان
بهشت باشم خواهم گفت که در جنت بروید بسلامتی از هر بلا و محنتی پس سعید بن
قیس بزرگ بنی همدان گفت ما یاری نکردیم مگر خدا را و یاری کردیم کسی را که در علم و کمال
و شجاعت و سابقه اسلام در عالم مثل و مانند ندارد پس آنچه فرمائی ما مطیعیم چون روز
دیگر شد هر دو لشکر مهیای قتال شدند امیر المؤمنین علیه السلام بعادت هر روز فرمودند
باصحاب خود که شما ابتدا بجنگ مکنید تا ایشان ابتدا بکنند پس ایشان گفتند
ما مطیعیم با امیر المؤمنین پس ابو ایوب انصاری بمیدان آمد و در میان دو صف
ایستاد و رجزی خواند و مبارز طلبید و هیچ کس جرئت نکرد که در برابر او رود چون تمام
خود را در رجز مذکور کرد ابو ایوب نگاه کرد دید معاویه در خیمه خود ایستاده بعقب معاویه تاخت
بر اسب زد و چون نزدیک معاویه رسید معاویه بخیمه رفت و از در دیگر بیرون رفته و گریخت

واهل شام

و اهل شام را تحریص کرد بقتال ابو ایوب و سرزنش کرد و اهل شام دور ابو ایوب را گرفتند
پس ابو ایوب زیاده از بیست نفر از ایشان را کشت و بسلامت بلشکر خود مراجعت کرد و
معاویه از ترس ابو ایوب رنگش متغیر شده بود و اصحاب خود را ملامت کرد و گفت وای
بر شما گویا مانند چوب خشک شده‌اید چرا اگر شمشیر بر تو بزنند با امثال او جنگ کنید با جنگ
جنگ کنید مردی از اهل شام که او را رافع ابن منصور سکسکی میگفتند گفت ای معاویه ما امر ترا
مطیعیم بخدا قسم که من طالب رضای توام و اگر رضای تو در کشتن علی بن ابی طالب باشد من تو را اگر
مسکینم معاویه علیه اللعنه گفت خدا امثال ترا در میان لشکر من زیاده کند پس آن مرد نظر کرد
در صفوف لشکر امیر المؤمنین علیه السلام تا چشمش با امیر المؤمنین افتاد و در حالتی که نیزه کوچکی
در دست حضرت بود و بر فرس مرتجز بود هذا لوای بحمد و شمشیر آنحضرت در کمر آنجناب بود
پس آن ملعون شمشیرش را کشید بقصد امیر المؤمنین علیه السلام و تازیانه بر مرکب زد و بسرعت متوجه
امیر شد پیش از آنکه با امیر المؤمنین علیه السلام برسد ابو ایوب انصاری خود را باو رسانید
و چون باو رسید ضربتی بر گردن آن ملعون زد و تمام مردم تماشا میکردند گمان کردند که ضربت
ابو ایوب خطا شده است شامی حرکت کرد آن وقت سرش افتاد و بدن بر اسب نشسته بود و خون
از رگهای گردنش میجوشید و اسبش برگردید بجانب لشکر معاویه مردم از ضربت ابو ایوب
تعجب کردند حضرت فرمودند تعجب مکنید تعجب از ماندن آن مرد در بالای اسب بیشتر بود از
ضربت ابو ایوب پس از اهل شام مردی آمد مبارز طلبید مردی از لشکر عراق بمیدان او
رفت و آنقدر با حربه با یکدیگر محاربه کردند که از حربه به تنگ آمدند عراقی شامی را در بغل
گرفت و هر دو از اسب افتادند و هر دو اسب فرار کردند و آخر عراقی بر شامی غالب شد
و چون بر سینه او نشست و مغفر از سر او برداشت که سرش را جدا نماید دید برادر
و مادری اوست اصحاب امیر فریاد کردند چرا کارش را تمام نمیکنی و سرش را جدا نمیکنی
گفت این برادر پدری و مادری من است گفتند هرگاه چنین است دست از او بردار
گفت لا والله حتی یأذن امیر المؤمنین گفت بخدا قسم دست از او برنمی
دارم تا امیر المؤمنین اذن دهد پس چون با امیر المؤمنین عرض کردند حضرت فرستادند که

از او

که او را واگذار پس دست از او برداشت و هر یک رو بلشکر خود کردند شنیده ابن عباس نقل میکند
که امیر المؤمنین متوجه فرزند دلبند خود محمد حنفیه شد و فرمود یا بنی شد علی میمنة عسکر
معاویة ای پسرک حمله کن بر طرف راست لشکر معاویه محمد حمله کرد موافق روایتی شصت و چهار
نفر را کشت و مانند نهنگ در دریای حرب غوطه ور گردید لیکن زخم بسیاری خورد و از کثرت عطش
خسته برگشت و آمد بخدمت پدر بزرگوار خود مضطرب الحال و عرض کرد یا ابة العطش
حضرت او را جرعه آب دادند ابن عباس میگوید قدری از آن آب باشامید و تتمه آن آب را در
میان زره و بدنش ریخت فوالله لقد رأیت علق الدم یخرج من حلق الدرع
پس بخدا قسم که دیدم خون بسته از حلقه های زره او بیرون میآید پس محمد هنوز آرام نگرفته
بود حضرت امیر فرمود یا بنی شد علی میسرة عسکر معاویه ای نور دیده حمله کن بر طرف
چپ لشکر معاویه پس محمد بر میسره حمله کرد و با دو جوان جرجها میسره لشکر معاویه را بر هم شکست
و جمع کثیری را بجهنم فرستاد و چند دیگر زخم با خورد پس برگشت بلشکر خود در حالتی که تشنه بود
و میگفت الماء الماء آب بمن دهید پس قدحی از آب باو دادند قدری را خورد و قدری را
در زره خود ریخت قدری آرام نگرفته بود که حضرت امیر فرمودند یا بنی شد علی القلب عسکر
معاویة ای پسرک من حمله کن بر قلب لشکر معاویه پس محمد حمله کرد و شجاعتها نمود تا آنکه
مبارزان بسیار نامدار شام را بر خاک هلاکت انداخت و چون تن مبارک او بسیار گرم بود
و جراحات بسیار باو رسیده بود تشنه بود برگردید بخدمت پدر بزرگوار خود در حالتی که کثرت زخمها
او را مسکین کرده بود و کثرت جنگ و کوشش او [illegible] بود [illegible] حرکت کردن در او
بود پس گفت العطش العطش ای دوستان اگر آن روز هوا گرم بود اما روز عاشورا هوا گرم تر بود
و اگر محمد حنفیه جوان کم [illegible] علی اکبر از جوان تر و خورد سال تر بود و هر چند محمد حنفیه بسیار کوشش
در یاری پدر کرد اما کوشش علی اکبر بیشتر بود و اگر محمد حنفیه بسیار تشنه بود بخدا قسم که علی اکبر
تشنه تر بود محمد حنفیه وقتی که بنزد پدر آمد العطش العطش و الماء الماء میگفت حضرت امیر قدحی
آب باو دادند اما وقتی که علی اکبر بنزد پدر آمد و العطش گفت سید شهدا چون آب نداشتند
عوض آب انگشتر در دهان علی اکبر گذاشتند و اگر محمد در نزد پدر بزرگوار محترم بود اما علی اکبر محترم تر بود

واگر

و اگر محمد بسیار شجاع بود اما همه میدانید که علی اکبر بسیار شجاع تر بود و هنگامیکه مختار بن ابو عبیده ابو
[illegible] مشت عربی ابیات را گفت که شرف و فخر دارد بود و روز عاشورا از وقایع کربلا تفصیل
مطلع بود و مختار از وقایع روز عاشورا میپرسید از سؤالهای مختار از آن مالک یکی این بود که از
اصحاب سید الشهدا کدام یکی شجاع تر بود گفت ای امیر علی اکبر مانند حیدر و صفدر بود در آن روز
حرب او را است [illegible] اگر چه عطش آب [illegible] سید ده مرد از روز کار لشکر را [illegible] ورد
[illegible] کلام محمد حنفیه در مرتبه آخر گریست حضرت امیر المؤمنان [illegible] چشم او را بوسید و فرمود
فداک ابوک لقد سررتنی والله یا بنی بجهادک هذا بین یدی
فما یبکیک أفرح ام جزع پدرت فدای تو باد به تحقیق که شاد کردی مرا ای پسرک
من بخدا قسم بجهة این جهادی که در پیش روی من کردی پس چه چیز ترا گریه
در [illegible] آیا گریه شادی است یا گریه جزع محمد گفت ای پدر چگونه گریه نکنم و حال آنکه تو
مرا سه دفعه بدهان مرگ فرستادی و لیکن برادرم حسین و حسن از من بزرگتر اند
و مراتب شجاع تر مع ذلک ایشان را امر بجهاد نفرمودی و از خود جدا ننمودی حضرت
روی محمد را بوسیدند و فرمودند یا بنی انت ابنی و هذان ابنا رسول الله
افلا اصونهما عن القتل ای نور دیده تو فرزند منی و حسن و حسین فرزندان
رسول الله اند آیا ایشان را حفظ نکنم از کشته شدن آیا میتوانسته که علی زنده باشد
و فرزندان رسول خدا را بجنگ دشمنان بفرستد محمد گفت ای پدر جد امرا فدای
تو و حسن و حسین اکبر دارند ای پدر گفتم این سخن را که [illegible] قدر و مرتبه ایشان را ظاهر
سازی ای برادران هرگاه امیر مؤمنان از روی [illegible] سید عالمیان و سرور پیغمبران [illegible]
کند و حسنین را بمحاربه دشمنان نفرستد که مبادا آسیبی یا جراحتی یا زخمی به بدنهای
مبارک ایشان برسد و این سبب شرمندگی حضرت در نزد رسول خدا گردد پس [illegible]
دانم آیا حال آن ظالمان که ستم در حق ایشان کردند چه خواهد بود میدانید کدام ظالمان
آن ظالمانی که گاهی جنازه امام حسن را تیر باران کردند و گاهی سینه امام حسین را
بضرب تیر در هم شکستند آن ظالمانی که گاهی امام حسن را آب ندادند و گاهی امام حسین را

از آب

از تعب منع نمودند آن ظالمان که مصحف و دو پاره جگر امام حسن را در طشت بگذشته و بعضی دو نفر از
اصحاب و اقارب و جوانان حسین کشته که هر یک بمنزله پاره جگر او بودند آن ظالمان که گاهی
خیمه امام حسن را غارت کردند و گاهی خیمه و خرگاه امام حسین را آتش زدند و چون نام خیمه مذکور شد
بخاطر این رسید شعری چند که یکی از علمای اعلام در وصف آن جناب فرموده گویم سیما اینجا هی
خیمة جبریل خادم اهلها والروح والاملاک خدمة مترفنی آن خیمه خیمه
بود که جبرئیل و روح که عظیم ملائکه است و سایر ملائکه مقربین بمنزله غلامان و خادمان خدمت
اهل آن میکردند هی خیمة ابوابها فی فتحها بصریرها[2] صاحت[3] بکا المستغنی
خیمه که در وقت گشودن ابواب آن و بهم نمودن بصدای آن آوازی از آن میآمد مانند حزین
و گویا بر صاحب خود می گریست هی خیمة لو کان احمد حاضراً لبکی له
مثل السحاب الممطر آن خیمه خیمه بود که اگر در آن زمان پیغمبر خدا حاضر می بود و بر آن نظر
می نمود مثل ابر بهاران باران اشک می بارید هی خیمة بکی وقوع عمودها جزعا
عمود الدین فانح خیّر آن خیمه خیمه بود که در وقت افتادن عمود آن عمود دین یعنی
امیر المؤمنان و گریه کرده اند بگریه در آمد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

فصل صاحب حبیب السیر و کشف الغمه و سرور المؤمنان ذکر کرده اند به اندک تفاوتی که معاویه
لعین از زیادتی طول جنگ ملول گشته و به سواران خود گفت حمله کنید بر لشکر علی بن ابی طالب
که کار سخت شد پس حمله کردند زیاده از بیست هزار سوار پس هزار سوار از لشکر امیر المؤمنان علیه السلام
جدا شدند و بجانب لشکر معاویه آن هشت هزار نفر تشنه شدند و جنگ عظیمی واقع شد و اهل
شام هر آن هزار نفر را گرفته و آن هزار نفر را از لشکر امیر المؤمنان جدا کردند امیر المؤمنان
علیه السلام چون این حالت را دید بر اسب سوار شده و فرمودند آیا کسی هست که جان خود را
بخداوند عالم بفروشد و از جان خود در راه رضای جناب احدیت دست بردارد و عبد العزیز
بن حارث جعفی جوانی بود خوش سیما و بسیار لقا و شجاع و بزرگ و بر اسب سیاهی سوار بود آمد و گفت
بابی انت و امی یا امیر المؤمنان پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنان بفرما آنچه منظور است
حضرت شعری چند در مدح او بخواندند و فرمودند بر این هشت هزار نفر حمله کن و صفهای

ایشان را

[2] بصریرها در بصر افتاده و صیاحها
[3] صاحت در نسخ بوده

ایشان را بر هم شکافت و خود را با آن هزار نفر از اهل عراق برسان و بگو امیر المؤمنین
شما را سلام میرساند و میگوید تیر رسیده و اندوه بخود راه مدهید و همه با او از حمله تکبیر گوئید
که اینک ما با لشکر شما رسیدیم الله اکبر الله اکبر گویان و حمله میکنیم پس کوبا جبه ما زمانه
بر سر کشید خود زد و اسب خود را از جا در آورده با آن گروه جنگ کرد تا آنکه خود را با اصحاب رسانید
و چون ایشان آن مرد را دیدند و شاد شدند چون سلام امیر المؤمنین علیه السلام را شنیدند
صدای خود را به تکبیر و تهلیل بلند کردند و حمله کردند و چون آواز ایشان به سمع مبارک امیر
المؤمنین رسید آنحضرت نیز از آن طرف تکبیر گویان با هزار نفر حمله کردند اهل شام تاب نیاورده
و از کردان کرده و رو گریزان شدند و آن هزار نفر صحیح و سالم از آن مهلکه بیرون آمدند و بسبب
آن بسی با جدی از ایشان نرسیده بود و از لشکر آن شام هشتصد نفر موافق روایت
حبیب السیر و هشتصد نفر موافق روایت سرور المؤمنین به درک واصل شدند و آن روز
امیر المؤمنین علیه السلام زیاده از هر کس زحمت کشیده بود و زیاده از نصف آن کشته گان به دست
آنحضرت کشته شده بودند و چون روز دیگر شد قیس بن سعد عباده انصاری بمیدان
آمد از جانب امیر المؤمنین علیه السلام و قیس جوان بلند بالا بود و شجاع و در آن زمان کسی
بعد از امیر المؤمنین بشجاعت او نبود و مالک بود و صاحب حبیب السیر در ذیل کرامات و
معجزات امیر المؤمنین ذکر کرده که سیزده ارش بلندی قامت او بود و پنج ارش پهنای
کتف او بود و بر لشکر شام حمله کرد و شجاعتی از او ظاهر شد پس رجز خوانان بمیدان
آمد و جولان کنان مبارز خواست بشیر بن ارطاط و در یک روایت بخط عبید بسیر بن ارطاط
که از شجاعان لشکر معاویه بود بمیدان قیس آمد و این رجز را میخواند و میگفت انا
بن ارطاط الجلیل القدر فی اسرة من غالب و فهر ان اجع الیوم
بغیر وتر فقد قضیت فی ابن سعد نذر پس بشیر را او حمله کرد و بشیر خواست
رد کند از اسب افتاد و قیس خواست دیگر مرتبه ضربتی بر او زند او برخاست و فرار کرد
خود را بمعاویه رسانید پس قیس بلشکرگاه خود برگشت از جانب معاویه عمرو عاص بمیدان
آمد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بمقابل او فریاد زد که غیر از تو کسی را از این لشکر طلب ندارم هاشم

بمیدان

بمیدان آمد و بر عمرو حمله کرد و ضربتی بر سر عمرو عاص زد که خود او برید و سر او را مجروح کرد عمرو عاص
فرار کرده به نزد معویه رفت پس عبدالرحمن بن خالد ولید از قبل معاویه بمیدان آمد و این
رجز را میخواند قل للعلی هکذا الوعید انا ابن سیف الله المزید وخالد ابرا
الولید قد فتح الحرب فزید ولا ازید و از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام مالک اشتر
بمیدان رفت و این رجز را میخواند انی انا الاشتر معروف السیر انی انا
الافعی العراقی الذکر مالک یک ضربتی بر عبدالرحمن زد و او را مجروح کرد و عبدالرحمن
گریخت و به نزد معویه آمد و گفت ای معاویه وای بر تو ما را با عثمان چه کار ای معاویه میدانم
که خون عثمان را دستاویز کرده‌اند تا آنکه یکی از ما را زنده نگذارد معویه گفت زخمی دل شکسته شدی
و سنای عادت که داشتی و آنچه تو رسیده از جراحت شیران چیزیست که اطفال را میرسد در وقت
بازی ای عبدالرحمن تو بجنگ آمدی از برای طلب خون خلیفه که مظلوم کشته شد صبر کن که این کار
با صابران است عبدالرحمن گفت بنای تو چیز خوابی نیست بلکه مکر و حیله است و اگر راست
میگوئی خود بجنگ رو معاویه ناچار شد و به میدان آمد اما از لشکر خود و از شد سعد بن
قیس همدانی که از شجاعان مشهور بود و بزرگ بنی همدان بود چون معاویه را در میدان
دید خود را باو رسانید هم چنان که باو رسید معاویه اسب دوانید و خود را بلشکر خود رسانید
و اهل عراق بر او خندیدند و اهل شام از کرده او خجل و منفعل شدند پس مالک اشتر بمیدان
آمد عبدالله بن عمر خطاب به مقابل او آمد و او را مالک شناخت پس گفت ای برادر تو کیستی
بگو نام خود را که من ننگ دارم که با هرکس جنگ کنم مالک گفت منم اشتر عبدالله مضطرب شد
گفت ای عم بزرگوار بخدا قسم که اگر ترا میشناختم به نزد تو نمی آمدم اکنون مرا اذن بده که
بسلامت بموضع خود برگردم اشتر گفت آیا شرم نمیکنی که تو از قریش باشی و در پیش من
از این بگریزی و پدر تو عمر باشد از نزد من برگردی نزدیک بیا عبدالله گفت
ای عم ترا بحق رسول خدا قسم میدهم که دست از من بردار که فرار از نزد چون تو کسی
عار نیست بلکه فخر است مالک خندید و گفت برگرد پس عبدالله ترسان و لرزان برگشت
و میگفت شکر خدا را که زنده برگشتم معاویه گفت یا ابن الخلیفه چه کردی عبدالله

گفت

گفت این کار که تو کردی و از چنگال شیر جستم یعنی اشتر معاویه گفت او هم مردی است مثل
تو عبدالله گفت اگر راست میگوئی برو بمیدان او معاویه گفت تو میخواهی که بمیدان سعد
همدانی رفتم و تو میدانی که او در شجاعت کمتر از اشتر نیست عبدالله گفت راست میگوئی
گر بکشی و نه بسیاری و اگر مالک را ببینی دیدی میرسیدی بان مکانی که خداوند برای تو قرار داده معاویه
گفت وای بر تو اگر مبارزت علی بن ابیطالب علیه السلام بودم فرار نمیکنم ایشان در این گفتگو بودند
که امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمدند و بر اسب سوار و شمشیر خدا بر دست گرفته ندا کردند ان ابرز الی
فاینا قتل صاحبه کان الامر له ای معاویه من آمدم نزد تو و تو هم بمیدان من
و مردم را از کشتن خلاص کنیم و هرکس غالب شد امر با او باشد معاویه سر زیر انداخت و اصلا
سخن نگفت عبدالله گفت ای معاویه انصاف بده بمیدان علی نرو معاویه جواب نداد امیر
المؤمنین بر میمنه ایشان حمله کردند و بر هم شکستند و از ضرب تیغ آنحضرت سرهای شجاعان
مانند برگ درختان در وقت باد در فصل خزان بر زمین میریخت پس آنحضرت
میسره لشکر معاویه را در هم شکستند و از میسره بیرون آمد و بسیاری از ایشان را کشت
و معاویه ایستاده بود و از جای خود حرکت نکرد پس معاویه بعمرو عاص گفت بیا ای پسر عمر
بن خطاب چه گفت عمرو عاص گفت بخدا قسم راست گفت چه اسب قبیح است و زشت
که علی بن ابیطالب علیه السلام بمیدان آید و تو را مبارزت بخوانند و تو قبول نکنی معاویه گفت
ای عمرو من از تو دانا ترم و فریب ترا نمیخورم و گویا تو در خلافت من و مملکت من طمع
کردی عمرو عاص گفت مرا امید خلافت نیست و اگر هم باشد من سزاوار ترم از تو لیکن
میدانم که بسیار زشت است برای تو معاویه خندیدند و شعری چند خواندند و مضمونش این بود
که خود را در مقام تهمت انداختی پادشاهان را با جنگ چه کار پس باز امیر المؤمنین
علیه السلام بمیدان آمد و مبارز طلبیدند و لباس خود را و اسب و اسلحه خود را تغییر داده
بودند عمرو عاص نشناخت امیر المؤمنین و حضرت امیر او را شناخت پس قدری
اسب دوانیدند تا آنکه عمرو را از میان صفهای شام بیرون آوردند و حضرت امیر نعره زده
میخواندند قد علمت ذات القرون المسول والخصر والانامل
الطفول

الطفول

عمرو عاص از شعار آنحضرت را شناخت سر اسب برگردانید و فرار کرد حضرت امیر از عقب او تاختند
و خود را باو رسانیدند پس نیزه حواله عمرو عاص کردند خود را از اسب انداخت و شروع کرد به [illegible]
حضرت چون خود را باو رسانید عمرو عاص مضطر شده خواست پاهای خود را علم کرد عورتش
ظاهر گردید حضرت روی مبارک از او گردانیدند که عورتش را نبینند او بدر رفت
و خود را بلشکر رسانید معاویه می‌خندید عمرو عاص متغیر شد از خنده معاویه و گفت ای معاویه
چرا می‌خندی معاویه گفت از حمله ابوالحسن و فرار تو و کشف کردن تو عورت خود را عمرو عاص
گفت بخدا قسم که او را شناختم و اگر او را نشناختم [illegible] احمر من [illegible]
که میدان او بردم [illegible] ای معاویه این امر که [illegible] اگر [illegible]
بود طفلان تو یتیم شده بودند و مال تو غارت شده بود معاویه لعنه الله گفت احمد الله
و عوفیتک حمد خدا کن که قدر عورت خود را دادی و امروز تو زنده که عورتی خود هستی ای عمرو
ایا تحمد مزاح میکنی عمرو گفت [illegible] ای معاویه چه بسیار سخن میگوئی اگر مردی به مردی رسید و دوی
بکشد آیا از آسمان خون می‌بارد معاویه گفت ولیکن ای عمرو تو خود را در میان عرب رسوا کردی
و این ننگ عظیم را بخود پسندیدی و مرگ بهتر بود برای تو از این زنده که عمرو عاص گفت پس
طول مده سخن را علی بن ابیطالب پسر عم پیغمبر است و با من [illegible] احسان کرد معاویه گفت ای عمرو
میدانی که پیغمبر خدا علی را گفت انا و انت یا علی من طینة واحدة تولی ادم عمرو
عاص گفت این چنین بود معاویه گفت پس از چه که پسر عم تو می‌بود که [illegible] او سببی بود در
میان بنی هاشم [illegible] آنست که میدانی عمرو عاص گفت ای معاویه [illegible]
این از [illegible] بخدا قسم ای معاویه اگر نه آن بود که من دین خود را بتو فروخته ام [illegible]
امثال این سخنان [illegible] پس شب درآمد و لشکریان از یکدیگر جدا شدند و چون
صبح شد نماز صبح را بجا آوردند امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواندند و بعد از خطبه فرمودند
که پروردگار عالم میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم
بنیان مرصوص پس صفهای خود را استوار کنید مثل بنای مرصوص زره داران را پیش
کنید

کنید و دنبال ایشان نیزه داران بعد تیراندازان بعد و کعب نیزه ها را [illegible]
و علم را حرکت دهید و [illegible] علم را [illegible] شجاعان و در وقت [illegible] جنگ صبر نمایید و
خدا [illegible] کنید از گریختن و یاری و نصرت از پروردگار طلب نمایید پس [illegible] به نوبت گفت
حمد میکنم پروردگار را که با ما است پسر عم پیغمبر و زوج بتول و سیف الله المسلول و اول کسی است
که با پیغمبر خدا نماز کرد و اول کسیکه پیغمبر خدا را تصدیق کرد او است کسیکه پیغمبر خدا را غسل داد
و با او نماز کرد و او را دفن کرد و مردم [illegible] او است کسیکه در جمیع معرکه ها
یاری پیغمبر کرد و معاویه طلیق است و پسر طلیق پس [illegible] از مخالفت امیر المؤمنین ع
[illegible] مهاجر و انصار
[illegible] فضایل حیدر کرار [illegible] از صفوف جدا شده
و در پیش روی سپاه جمع شدند و صف کشیدند اول مرتبه کعب بن جعیل تغلبی شاعر
معاویه بمیدان آمد و فریاد کرد که کسی بمبارزت من بیاید [illegible] و این رجز خواند
اِنهَض الی الآنَ یا نجاشی فَاِنّی لیثٌ لدی الهراش پس نجاشی شاعر علی بن
ابیطالب در جواب آن ملعون گفت اصبر قلیلا فانا النجاشی لست ابیع
الدین بالمعاش انظر حینا اکب و ماشی ذلک علی بیّن الریاش
پس نجاشی نیزه بر سینه او زد و سینه او را بر هم شکافت و آن ملعون فرار کرد و از آن
زخم بدرک اسفل واصل شد پس عبدالله بن جعفر طیار فریاد بر کشید و قریب [illegible] نفر
او جمع شدند و با ایشان حمله کرد و خود را در میان لشکر شام انداخت و [illegible]
و آن روز بسیاری از لشکر معاویه کشته شدند و در آن روز امیر المؤمنین [illegible] علماء ذکر
کرده اند که [illegible] که کسی او را [illegible] عکبر بن جدیر اسدی [illegible]
و در شام نیز [illegible] ابو [illegible] عوف بن فزاره مرادی [illegible] بسیاری از اصحاب
امیر المؤمنین را شهید کرده بود قبل از آن و عادت آن ملعون این بود که تنها جنگ
میکرد و میان [illegible] آمد تنها [illegible] کرد که اهل عراق تعجب کردند
و فریاد زد ای اهل عراق در میان شما کسی هست که [illegible]

فیهم

علی دیم دیهٔ بداینه که منم عوف بن فزارهٔ مرادی کو فرا بمیدان فرستید پس اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
علکبر را آواز دادند که تو نیکو از وحرو میدان علکبر به تنهائی میدان او رفت و ابنع دو لشکر نظاره
این دو مبارز مشغول بودند پس مرادی اوّل رجز خواند اَنَا المُرادِيُّ وَاسمِي عَوفٌ هَل مِن
عِراقيٍّ عَصَانَا سَيفٌ وعلکبر در مقابل او رجزی خواند پس مرادی نیزه حواله سینهٔ علکبر کرد
و علکبر رد کرد و نیزه حواله او کرد و مرادی رد کرد و ساعت طعن نیزه و ضرب در میان ایشان طول
کشید و ساعت طعن نیزه و ضرب در میان ایشان رد و بدل شد آخر الامر علکبر دلتنگ شد
و نیزه بر سینهٔ مرادی زد که از پشتش بیرون آمد و او را بجهنم فرستاد پس آواز تکبیر از لشکر امیر المؤمنین
شد و دست میان و لشکر شکسته شدند پس علکبر نظر کرد دید معاویه با چند نفر از قریش و قبیلی از
مردم بر بالای تل حاجم ایستاده بود و آن تلی بود که سرها را در پای آن تل می ریختند علکبر اسب خود را
بشتاب تمام دوانید و در اثنای راه بدان آن را تازیانه میزد و بجانب آن تل میرفت پس معاویه
دید که علکبر بسرعت تمام رو بمعاویه که میاید گفت اِنَّ هٰذَا الرَّجُلَ مَغلُوبٌ عَلیٰ عَقلِهِ
اَو مُستَأمِنٌ فَاسئَلُوهُ فَاَتَاهُ رَجُلٌ فَنَادَاهُ فَلَم يُجِبهُ آیا این مرد دیوانه است
یا کسی او را امان داده از و سؤال کنید که مطلبش از این آمدن چیست مردی از اهل شام
او را آواز داد و او جواب نداد و باز تازیانه بر اسب خود زد و میامد همان نحو تا آنکه نزدیک
معاویه رسید و گمان میکرد که مردم خواهند گریخت و معاویه را تنها خواهند گذاشت و
مرادش حاصل خواهد شد حاضران دور معاویه را گرفتند و او با نیزه با ایشان حمله کرد و کسی
نفر را کشت و چون دید که بمعاویه نمیتواند رسید فریاد کرد و ولی علیك یا ابن هند
انا الغلام الاسدی جنید وای بر تو ای پسر هند منم غلام اسدی از آنجا برگشت و به
خدمت امیر المؤمنین آمد حضرت فرمودند ماذا دعاك يا علكبر الى ما صنعت
يا علكبر لا تلق بنفسك الى التهلكة چه چیز ترا باین داشت عرض کرد جهت تو تعجیل
معاویه یا امیر المؤمنین بقصد سر زانیه معاویه رفتم لعنت خدا بر او باد که میان من و او
مانع شدند حضرت فرمودند که هر کز نفس خود را مهلکه کشی میدان از معاویه حق علکبر را در
نمود گفت يد الله فوق يد معاوية دست خدا بالای دست معاویه است پس ده نفر

از انصار حمله کردند تا آنکه سر اپردهٔ معاویه رسیده بودند هر دو شهید شدند پس امیر المؤمنین خود بمیدان
آمدند و مبارز طلبیدند و چون کسی بمیدان آنحضرت نیامد بر قلب لشکر معاویه حمله کردند و کسی
نمی گذاشتند مگر آنکه او را با شمشیر خود پاره میکردند و گرد و غبار بلند شد و هنگامهٔ حرب
گرم شد و چون طول کشید محاربه آنحضرت اهل عراق مضطرب شدند سید الشهدا با خالد ابن معمر
ده هزار کس از لشکر جدا شدند از ربیعه و از طرف دیگر قیس بن سعد عباده انصاری با ده هزار
کس از لشکر جدا شدند و قسم یاد کردند که اگر امیر المؤمنین را نیابند بر نگردند مگر آنکه تمام
کشته گردند و اگر امیر المؤمنین را ندیدند لا ننظر لرجل خلفه حتى يردوا سرادق
معاوية باز روی خود برنگردانند و نظر به پشت سر خود نکنند تا وارد سراپردهٔ معاویه نشوند
پس تیغهای شمشیرهای خود را شکستند و حمله عظیم آوردند که هر کسی پیش ایشان میرسید بود بسرا
پردهٔ معاویه رسیدند آن ملعون سراپردهٔ خود را گذاشته و بمقام دیگر گریخت و اهل عراق یعنی
او را غارت کردند پس جنگ کردند تا خود را با امیر المؤمنین رسانیدند پس معاویه کسی به نزد
خالد بن معمر فرستاد که يا خالد انك قد ظفرت ولك امرت خراسان
ان تقعد ای خالد تو اگر ظفر یافتی امارت خراسان را بتو میدهم خالد طمع در امارت
خراسان افتاد و از جنگ معاویه باز ایستاد و لیکن دیگران و اصحاب او دست نکشیدند
از جنگ پس خالد بن معمر روی خود را بآن هفت هزار نفر از اهل ربیعه کرد و گفت قلدت
امانکم فخشيكم بقسمها
فلما بايعوا الناس معاوية امره على خراسان وبعثه اليها فمات قبل ان
يبلغها زمانی که خلق بیعت کردند معاویه ان ملعون او را امیر خراسان کرد و بخراسان
نرسیده وفات کرد خلاصه کلام چون امیر المؤمنین را صحیح یافتند و ملشکرگاه حمله
کردند تمام در روز عاشورا وقتیکه سید الشهدا حمله کردند بر لشکر اشقیا و از نظر اهل بیت
غائب شدند کی بجهد شیعیان که در طلب آن بزرگوار شمشیر زنند و ندیدن در طلب تفحص میکنند
که دیدیم امیر المؤمنین را در لشکر معاویه بیرون و تیر از جهت براآت آنحضرت جمع میکرد
و دیدیم که فرزندان آن بزرگوار از خجالت و دیدند پیش روی آنحضرت آمدند و در برابر روی آن

حضرت ضعف کشیده بودند و خود اسپر پدر بزرگوار خود کردند و حضرت امیر بعض العصر کاره بودند و بسیار
بر آن حضرت دشوار بود امام حسن عرض کرد ای پدر بزرگوار شما این نوع رو به دشمن میروید می
ترسم آسیبی بشما برسد فرمودند ای حسن خدا روزی را از برای شهادت پدر تو مقدر فرموده که ترک
جهاد آن را نزدیک می‌کند و باز ایستادن از جهاد او را دور نمی‌کند زید بن وهب می‌گوید دیدم امیر
المؤمنین دست مبارک دراز کردند و در میانه فرزندان دست امام حسن و امام حسین را گرفته
در پشت سر خود قرار دادند و خود اسپر ایشان قرار دادند ای یاران انصاف دهید و تأمل کنید
کسی را امیر المؤمنین علیه السلام خود اسپر او گرداند که مبادا تیری یا حربه بجانب او آید کی بود راضی
که به چندان القدر تیر بر بدن او زدند که گویا پر آورده بود ای [illegible] لو جسمه کان بحر سم
من غيث اذ بالسهام مستوی البته بگوش شما رسیده که روزی از روزها امام
حسین در نزد جد بزرگوار خود بودند و نرم نرم باران از آسمان میآمد حضرت رسول آثار ملال از
چهره آن برگزیده خدا مشاهده نمودند از سبب آن از سید الشهدا سؤال نمودند سر و عرض
کرد یا جداه شوق یارم بر سرم افتاده و جهت آمدن باران از آن محزونم حضرت رسول دو دست
مبارک بسوی آسمان برداشت و عرض کرد پروردگارا بدن حسین را از قطرات باران حفظ
کن پس سید الشهدا دلشاد شدند و دعای سید ابرار در بارگاه خداوند جبار در شدت آمدن
باران قطره از آن بر بدن سید الشهدا نرسید ای یاران ای یار بعد خدا کی بودند آن وقتی که حضرت
سفر بودند وابن سعد فلك سمائی عنوة بجنود کوکب القاطعین
پسر سعد لشکری بسوی من انجنس که هر وقت تیر میباراند مثل قطرات باران تیر بجانب
ما میآید بکم شنیده اید که علامه مجلسی ذکر کرده که چهار [illegible] تیر بر بدن سید الشهدا زدند و اگر
خواهید [illegible] جگرها بسوزد و اشکها از دیده‌ها جاری شود و علمای اعلام رضوان الله علیهم
ذکر کرده اند در کتب فقهیه که اگر ضربتی بر کسی زنند و خون نیاید باید یک شتر دیه بدهد
و اگر پوست خراشیده شود و خون بیاید باید دو شتر دیه بدهد و اگر در گوشت فرو رود باید سه
شتر دیه بدهد و اگر با استخوان فرو رود آن حربه و پوست از روی آن استخوان بر کنند باید پنج شتر
دیه بدهد و اگر ضربت بر فرق کسی زنند که تمام الدماغ رسیده باید سی و سه شتر و ثلث

شتر

شتر دیه بدهد و اگر کسی را زخم بر کسی زنند و ثالثه زخم در میان اعضا زنند و هر سه یکی نخوره باید سه
دیه بدهد و این مؤاخذه دنیاست و عقوبت آخرتی آن باقی است و این در زخمی است که مسلمانان
و مؤمنان زنند نمیدانم آن زخمهایی که بر بدن حسین زدند ای یاران چند نیزه بر بالای نیزه شمشیر
بر بالای شمشیر تیر بر بالای تیر آیا دیه آن چه خواهد بود شاید دیه زخمها آزادی عاصیان
از آتش جهنم باشد ای آه شیعیان تو راضی نخواهند که ابا عبدالله و [illegible] در آتش جهنم
بسوزند بر تو این نوع ستمها و ظلمها واقع شود چه کوه چنین نباشد و حال آنکه آنجناب بمنزله
درخت است و شیعیان برگ آن درخت و دفعه برگ و شاخ بهتر از قطع شجرت یاران
کی شنیده اید این نوع ظلم بر پدر و دوستی که چهار هزار [illegible] که انگشت کوه و گریاد
کوسی که بهم آغرده بشنود ابوحنیق شاعر برای مختار نقل کرد که ای امیر با جمعی بعد از شهادت
امام رفتیم که زخمهایش را شماره کنیم و از تعداد آن عاجز شدیم و از آن تقیه دانستیم که از هزار زخم بیش
کم بود از عبد الرحمن بن حصین کسی سؤال کرد از عدد زخمهای آن حضرت او گفت نمیدانم اما چقدر
میدانم که آن پیراهنی که من از بدن نازنین او بیرون آوردم صد و هفتاد سوراخ در خود داشت
ای یاران عمده بحضرت جابر بن زید روایت از ضرب شمشیر پاره پاره و از تیر سوراخ سوراخ
بود از امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که وقتیکه پدرم از میدان برگشت بجهت وداع
در مرتبه آخر دیدم آنقدر تیر بر بدن او خورده بود که گویا پر آورده بود از برای پرواز از برج سعادت
حضرت [illegible] بودند که بعضی از تیرها که از عقب و جهت شمشیر و پاره از عقب و زخم نیزه بر
بدن مقدس او یافت شد و زخم تیر بسیار بود و چون واقعه تیر بسیار مذکور شد از وقایع
سنگ بشنوید تا شیشه دل شما شکسته شود آه آه از ظلم بیدردان دغلی که آن مظلوم در میدان
ایستاده بود عامر بن طفیل علیه اللعنه سنگی بر صورت مبارکش زد و چون کلام بیجا رسید این
چند کلمه را نیز بشنوید وقتیکه مختار ابوحنیق شاعر را گرفت و گفتش اگر [illegible] بگوی با
امام از برای من نقل کنی من تو را آزاد میکنم ابوحنیق گفت آنچه میدانم نقل میکنم بعد از آن
چند واقعه از او سؤال کرد در جواب شنید مختار گفت بگو با امام چگونه ابوحنیق گفت وقتیکه
[illegible] در [illegible] گرفته ای امیر ابو الحتوق تیری بر پیشانی آن حضرت زد و ابو ایوب غنوی

تیر

تیر بر حلقوم آنحضرت زد و حصین بن نمیر سکونی و حریم ابن احمد تیر انداخته [illegible] نام الدل با دو مرد
بر دهان مبارک او زدند باری ابو طلیق لعنه الله گفته من خلف آن دو سید القوم نگویم تا آنکه ملعون
ابو طلیق بانجا رسید که مالک بن نسر ضربتی بر سر آنحضرت زد که عمامه اش پر از خون شد
مختار عمامه بر زمین زد و صدا [illegible] غلبه شد و امیران عمامه بر زمین زدند و غلغله از [illegible]
[illegible] و [illegible] روایت که از امام [illegible] غلغله [illegible] و لکن شیعیان بدانند که این ضربتها که آن
جناب رسید باز قدرت نشستن از آنحضرت سلب شده بود و طاقت نشستن نداشتند تا
آنکه صالح بن وهب مزنی از عقب سر آنحضرت در آمده و نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که آنحضرت
بر زمین افتادند جناب زینب با پای برهنه بیرون دویدند سخن فرمودند اول فرمودند وا محمداه وا
علیاه وا حسناه وا حسیناه وا نظراه سخن قوم [illegible] پس روی مبارک [illegible]
با آن ظالمان کردند که برادر امام مرا بکشید و فرمودند ویلکم اما فیکم من مسلم وای بر شما اهل
در میان شما یک نفر مسلمان نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

فصل راوی می‌گوید در دیگر طرفین جنگهای حرب شدند و صفوف لشکر آراسته شد معاویه
اهل شام را تحریص بر جنگ کرد و حضرت امیر هاشم بن عتبه را طلبیدند و فرمودند ای هاشم
علم خود را بردار و خود را برسان باهل حمص که ایشان [illegible] که معاویه ایشان را اعتماد معاویه با
است هاشم علم را برداشت و جنگ کرد تا آنکه خود را باهل حمص رسانید و بر ایشان غالب
شد و ایشان در جنگ بودند که عمرو عاص خواست تلافی کند علم را برداشت و با جمیع
خود کنار اشتر آمدند و مالک بر ایشان حمله کرد و عمرو عاص را ضربتی زد و او را مجروح
کرد و عمرو عاص فرار کرد با خویش و مالک با چند نفر از عقب تعاقب او کردند و هفتاد هفت
نفر از ایشان را کشت و بایه از صد نفر ایشان را زخم زد و مجروح کرد و معاویه پس از آن رسید
نزدیک غروب آفتاب طرفین دست از قتال برداشته رو به لشکرگاه خود کرده شدند و
چون روز دیگر شد صفوف آراسته شد [illegible] پانصد نفر میدان آمدند و از طرف امیر المؤمنین ع
قیس بن سعد عباده انصاری با ده نفر بر ایشان حمله کرد و در میان مردم شام مردی نجیب
معاویه قیس گمان کرد که معاویه است خود را با او رسانید و او را پاره کرد و شمشیر خود را زد آن

وقت

مبارزت شمر بن ذی الجوشن لعنه الله
صبحگاه روز دیگر که روز سه شنبه [illegible] صفر بود شمر لعین با قوم
خویش از میان [illegible] به میدان معروف آمده و از آن
سوی معاویه فرمان کرد تا حبیب بن مسلمة الفهری که [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] در روایت [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] مالک
[illegible] در میان قوم خویش [illegible] که یا
[illegible] در روایت که
سعادت شهادت [illegible] ام [illegible] دل
[illegible] سرای [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
از میدان [illegible] مردی [illegible]
[illegible] علم بر گرفت و در لشکر معاویه
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] شربت مرگ [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] میدان آمد [illegible]
[illegible] مالک [illegible] در آمد
با نیزه رزم زدند و مالک [illegible]
الغرض شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنة و العذاب از سپاه امیر المؤمنین
به میدان تاخت و مبارز خواست [illegible]
از لشکر معاویه بیرون [illegible] شد و [illegible]

وقت دانست که معاویه نیست پس غضبناک شد و در میان لشکر افتاده بود و یک
و قیس با آن ده نفر پانصد نفر را مضطرب کرده بودند و قیس بن سعد بن عباده انصاری این رجز را
می‌خواند انا ابن سعد و ابی عباده و الخزرجون رجال سادة خفی من نحی
لحا الوسادة یا ذا الجلال لقنی الشهادة پس معاویه فریاد برکشید به [illegible] ای
اهل شام که این است قیس بن سعد عباده شیر ضرغام پس مردم از دور رسیده و هر چند
مبارز طلبید کسی اجابت نکرد پس قیس برگردید و در این اثنا از جانب معاویه مردی
بمیدان آمد نام او مخراق بن عبد الرحمن بود و مبارز طلبید مردی از لشکر امیر المؤمنین بمیدان او
رفت اسم او مؤمن مرادی بود [illegible] آن لعین [illegible] شد و
شمشیر [illegible] کشید و سر آن مؤمن را برید و بدن او را برهنه کرد و سوار شد و مبارز طلبید
سوار دیگر بمیدان او رفت و اسم او اسلم بود از بنی ازد آن لعین نیزه بر پهلوی او زد و او را
شهید کرد و باز پیاده شد و سر او را برید و بدنش را برهنه کرد و عورت او را در برابر
مردم ظاهر کرد و باز سوار شد و مبارز طلبید دیگری در برابرش آمد و آن لعین شمشیری زد
و دست او را انداخت و با او نیز چنان کرد خلاصه چهار نفر دیگر را کشت و مبارز خواست
کسی بمیدان او نرفت پس سواری از لشکر بمیدان او رفت و هیچ کس از طرفین او را نمی
شناختند پس آن لعین چون آن سوار را دید با او بجانب [illegible] و نیزه
حواله آن سوار کرد و آن سوار امیر المؤمنین علیه السلام بود حضرت دست فراز کرده نیزه را
گرفتند و از کف او بیرون آوردند و بر دهانش زدند و او را با همان نیزه از اسب پائین انداخت و
بر زمین زد و ذو الفقار را بر گردنش زدند و سرش را جدا کردند و لکن بدن او را برهنه نه
کردند پس مبارز خواستند و مبارزان از لشکر معاویه جدا شدند و چون بمیدان می‌رسیدند
بر دست آنجناب [illegible] تا آنکه بروایتی هفتاد نفر از مبارزان شام کشته شدند
صف سپاه بسته شد و هیچ کس جرئت نکرد که بمیدان آید طرفین از شجاعت آن سوار
متعجب شدند معاویه چون ترس سپاه را دید [illegible] که او [illegible]
شجاع بود و معاویه بشجاعت او اعتماد تمام داشت فقال ویلک یا حریث اخرج

[illegible]
لا خیر فی العیش [illegible] فاصلة [illegible]
[illegible] ان لم اقاتل [illegible]
[illegible]

الجهد لفادرين فاكفني امره فقد قتل من اصحابي ما قد رايت معويه گفت
ای حرب ای پسر برون رو بجنگ این سوار و امر او را کفایت کن و تو دیدی که چه قدر از اصحاب
مرا این سوار به قتل آورد فقال والله انی اری مقام فارس لو برز عسکرک
لافناهم عن آخرهم فان شئت برزت الیه واعلم انه قاتلی وان شئت
فاستبقنی لغیری حرب گفت بخدا قسم ای معویه نوعی می بینم او را که تمام لشکر ترا بجنگ
او زنند تمام را هلاک میکند و من میدانم که در حمله اول مرا میکشد اکنون اگر می گوئی به نزد او
روم و کشته شوم و اگر میخواهی بگذار مرا از برای شجاعان دیگر معویه گفت تو باش از برای د
یگران پس حضرت هر چند مبارز طلبیدند کسی بمیدان نیامد پس آن بزرگوار مغفر خود را از سر برداشت
و فرمود انا علی صاحب الصمصامة انا اخی و معدن الکرامة
وصاحب الحوض لدی القیامة اخو نبی الله ذی العلامة قد قال
اذ عممنی العمامة انت اخی الله ومن له من بعدی الامامة
منم علی صاحب شمشیر برنده و ساقی حوض کوثر در قیامت و منم برادر پیغمبر و صاحب معجزه
و منم آن کسیکه در روز خندق در وقتیکه پیغمبر عمامه خود را بر سر من بست گفت توئی برادر من
و معدن کرامت و توئی آن کسیکه بعد از من حق با تست امامت و سر اصحاب بر گردانیده و به لشکر
گاه خود آمدند حرب گفت ای معویه من بتو گفتم که من برابر او نیستم پس مبارزی از لشکر شام که نام
او کریب ابن الصباح بود بیرون آمد و چهار نفر از لشکر امیر المؤمنین را کشت پس امیر المؤمنین علیه السلام
خود بمیدان او آمدند و فرمودند تو کیستی گفت منم کریب حضرت فرمودند ترا دعوت میکنم
بکتاب خدا و سنت رسول ای کریب از خدا بترس و دست از ضلالت بردار ترا از شجاع می بینم کریب
عرض کرد تو کیستی فرمود منم مظهر العجائب علی بن ابی طالب کریب گفت نزدیک بیا من بسیار
مشتاق توام حضرت فرمودند مبادا معویه ترا بدروغ فریفته کریب گفت [illegible] این سخنان
را بگذار ای پسر ابو طالب نزد من بیا که آرزو داشتم که خود را در برابر تو ببینم و در روز مصاف حضرت
پیش آمد آن لعین شمشیر خود را مثل کف دست فرود نیاورده بود که حضرت شمشیر خود را زیر بغل او
زدند که بیکدست و سر او را انداخته و کریب کشته و چهار نفر دیگر از مبارزان شام را کشتند و
فرمودند

فرمودند ای معویه هلم الی فبارزنی ولا تقتلن الناس فیما بیننا ای معویه عرب را
خلاص کن و بیش از این در فتنه میانداز و خود بمیدان بیا معویه گفت مرا بمبارزت تو
احتیاج نیست جمعی از شجاعان لشکر شام را کشتی ترا بس نیست عمرو عاص خندید و
رنگ معویه از ترس زرد شده بود عمرو عاص گفت ای معویه حالا فرصت را غنیمت شمار
زیرا که علی ع جنگ بسیار کرده فانی اطمع ان تظفر الله به که من طمع دارم
که خدا ترا بر او ظفر دهد معویه گفت والله لن ترید الا ان اقتل فتصیب
الخلافة بعدی اذهب الیک فلیس مثلی یخدع بخدا قسم اراده نکرده مگر
آنکه من کشته شوم و تو بخلافت برسی بعد از من خود برو زیرا که من فریب نخواهم
خورد و حضرت جنگ می کردند این شعر را می خواندند اضربهم ولا اری
معاویة
یعنی شمشیر میزنم اهل شام را
و معویه ازرق چشم و شکم بزرگ را نمی بینم پس معویه بسیار طپید و متغیر شد و چون
سوار شد نادم شد و بمیدان آنحضرت نیامد آنوقت عروه بن داود که از ابطال شام
بود فریاد کرد یا علی ان کان معاویة قد کره مبارزتك فهلم الی
مبارزتی ای پسر ابو طالب اگر معویه مبارزت ترا نمیخواهد بیا من آمدم
حضرت مراجعت فرموده بودند در آنوقت به لشکرگاه خود رفته که بمیدان عروه رجعت
فرمایند امیران و شجاعان لشکر عرض کردند یا امیر فرمایند تا ما شر این ملعون را کفایت
کنیم حضرت فرمودند جز من نباید کسی در مقابل او رود پس آنحضرت بمیدان
عروه آمدند و عروه حمله کرد بر آنحضرت و پیشدستی کرد که بود کسی که پیشدستی
کند در جنگ کردن با آنحضرت پس عروه شمشیری حواله سر حضرت کرد و
آنجناب شمشیر او را به سپر خود دفع کردند پس ذو الفقار را کشیدند و دیدند که عروه سپر
خود را بر سر کشیده حضرت شمشیر را چنان بر سر و سپر او زدند که سپر دو پاره شد
و خود را برید تا بالای زین شکافته شد و فرمودند ای عروه قوم خود را خبر ده بخدا قسم
که آتش جهنم را دیدی و از آنچه کردی پشیمان شدی معویه غمناک شد و بسیار اظهار

گفت ای معاویه ترا دل شکسته می بینم خود را تسلی ده و بر جنگ صابر باش و قوی دل باش
زیرا که ترا ثابت تدبیری و عاص عمرو بن خطاب و ولی خلیفه منظور می معاویه گفت راست گفتی
ای پسر اما علی بن ابیطالب هرگز مغلوب نشود زیرا که کسی از عرب مرد با او برابر نکند و هیچ
فضیلت ندارد که من ندارم سابقه اسلام و قرابت با سید انام و شجاعت و فصاحت
و علم عمرو عاص گفت اگر بنای شمردن فضیلت اوست اشهد فضیلتی که در دست شماره در نمی
آید ای معاویه پدرش سید و مهتر بود در بنی هاشم و مادرش ستیده بود و او دست فضه اسلام
و پسر عم سید انام و او در شهر علم و داماد رسول و زن فاطمه بتول ای معاویه جد او عبد المطلب است
و جد تو حرب و پدرش ابوطالب است و پدر تو ابوسفیان و فاطمه دختر پیغمبر مادرش آ
و مادر تو هند و پسرانش حسنین سبط پیغمبر است و پسران تو خالد و یزید بدند و سپاه
او مهاجر و انصار و سپاه تو مردم تنگ نیک می بینی اما ای معاویه با وجود اینها با او جنگ میکنیم
تا او را ذلیل کنیم یا کشته شویم معاویه چون این را شنید دلش قوی شد و بر جنگ
او دلیر شد و این وقایع بسمع امیر المؤمنین رسید حضرت چون شدت عداوت
و ضلالت ایشان را دید محزون شدند قیس بن سعد عباده انصاری از پیش امیر المو
منان برخواست عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین از سخن پسر هند
محزون مباش و از قول پسر عاص غمگین مشو بخدا قسم که اگر همه ما کشته شوند و یکی
از ما زنده باشیم جنگ میکنیم و دست از یاری تو بر نمیداریم حضرت امیر او را مرحبا
گفتند و دعا کردند پس قیس بانگ بر انصار زد حمله شدیدی کردند و بسیاری
از اهل شام را کشتند و برگشتند پس مردی از لشکر معاویه بمیدان آمد که او را عمیر
بن اسید می گفتند و مبارز طلبید و اسباب حربش نیکو بود و بسیار بلند بالا
بود و کسی جرئت نکرد که بمیدان او برود و صاحب سرور المؤمنین نوشته که
اهل حضرموت نقل کردند که در میان ما مردی بود که او را اخی بن یزید میگفتند و تمام
بود تب داشت گفت سبحان الله ما یمنعکم ان یخرج رجل منکم الی هذا فلو
لا انی مرعوک لخرجت الیه چه چیز شما را مانع است از مبارزت این بدبخت

بخدا قسم

بخدا قسم اگر بیمار نبودم و تب مرا نگرفته و ضعف بر من مستولی نشده بود خود بمیدان این ملعون
میرفتم پس بانگ می مبارز طلبید و کسی بمیدان او نرفت پس با تب شدید شده و تمام تنه
بر اسب خود زد و بمیدان رفت و از ضعف نزدیک بود که از اسب بیفتد فقال
اصحابه سبحان الله تخرج الیه وانت مرعوک قال والله لاخرجن الیه
ولو قتلنی پس مخاطب او گفتند سبحان الله تو مریضی چه گونه بجهاد میروی و حال آنکه جهاد
از تو ساقط است با گفت بخدا قسم راضی نمیشوم او مبارز طلب کند با آنکه ربا طل است
و شما اهمال کنید از اجابت و با وجود یکه شهادت حقه اگر چه کشته شوم میروم و چون
به نزدیک عمیر این اسید رسید عمیر او را شناخت و با همه بزرگی او بترسید عمیر گفت
ارجع انه ان یخرج الی غیرک احب الی انی لست ارید قتلک ای
فلان من با تو خویشم و تو بیماری و من نمیخواهم در تو بر دست من کشته شوی اگر دیگری
بیاید مرا خوشتر میآید فلان گفت اما خویشی ما را قطع کرد یاری کردن تو معاویه را و ترک
نمودن علی را و من از خانه بیرون نیامدم مگر آنکه شهادت را بر خود قرار دادم وما ابالی
انت قتلنی او غیرک و مرض را اگر بر دست تو کشته شدن بهتر است تا بدیگری در حالت
صحت یا بیماری پس ایشان هم حمله کردند با شمشیرش را کشیده و بسوی آسمان کرد و گفت
اللهم فی سبیلک و سبیل رسولک و نصر لولیک و ابن عم نبیک
پس دو حضرت میان ایشان زد و بدل شد با شمشیرش را بلند کرد عمیر بن اسید معلوم
برسر کشید با دست کوتاه گرفت و شمشیر زد بر صورت عمیر نصف سر او را از هم جدا
و آواز تکبیر از لشکر امیر بلند شد پس قبیله او بر او حمله کردند و خواستند که او را بکشند
پس خویشان او با امیر المؤمنین بیاری او رفتند و جنگ در قتال و جدال گرم شد
و هشت نفر از لشکر امیر المؤمنین کشته شدند و هشتاد نفر از لشکر شام بدرک
واصل شدند پس نود و نه نفر با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند یا در آن روز
یا روز دیگر حضرت امیر فرمودند که باید یک نفر دیگر که صد نفر تمام شوند بخدا قسم
که رسول خدا مرا خبر داده است که در این روز صد نفر با من بیعت خواهند کرد پس مردی

آمد

آمد در قبالش پوشیده دو شمشیر داشت عرض کرد دست دراز کن تا با تو بیعت کنم
حضرت فرمودند به چه چیز بیعت میکنی با من گفت بر آنکه جان خود را نثار راه تو کنم فرمودند تو
کیستی عرض کرد اویس قرنی پس بیعت کرد و مقاتله نمود تا شهید شد و چون اویس شهید شد
حضرت امیر بانگ بر سپاه زدند که حمله کنید و با سپاه مقابل خود جنگ کنید پس ابر کردی
بمقابل خود حمله کردند و با شمشیرها و عمودهای آهنین جنگ میکردند و هیچ صدائی غیر از صدای
آهن مسموع نبود و وقت نماز ظهر و عصر گذشت و کسی را قدرت نشد که نماز را بغیر از تکبیر و اشاره
بجا آورد و تا وقت نماز مغرب جنگ محکم بود و مرکزها خالی ماند و بسیاری از طرفین کشته شدند
و امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عبدالله و جعفر و حضرت عباس و محمد ابی بکر در آن روز شمشیر
میزدند و کوشش امام حسن و امام حسین در آن روز بیشتر بود از همه مردم و در آن روز امام حسین
بدست مبارک خود پانصد نفر از اهل شام را به درک فرستاد و عبدالله بن خاطب از اصحاب
امیر المؤمنین نقل میکند که من در آخر آن روز طلب برادرم سوید بن خاطب رفتم
و میان کشتگان میگشتم و هیچ قدمی بر نمیداشتم مگر آنکه بر روی کشته میگذاشتم ناگاه
مجروحی که در میان کشتگان افتاده بود دست دراز کرد و دامن مرا گرفت
چون ملتفت شدم دیدم عبدالرحمن بن کلده است گریستم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون
گفتم ای سید تشنه قال لا حاجة لی فی الماء قد انفذنی السلاح
و لست اقدر علی الشرب گفت احتیاجی باب ندارم زیرا که زخمی خورده‌ام
نمی‌توانم آب بیاشامم گفت هل انت مبلغ عنی امیر المؤمنین رسالة
قلت نعم آیا رسالت و پیغام مرا بامیر المؤمنین میرسانی گفتم آری گفت اذا
رایته فاقرئه منی السلام و قل یا امیر المؤمنین احمل جرحاک
الی عسکرک و انت ما نسیتهم هرگاه امیر المؤمنین را دیدی سلام مرا
باو برسان و بگو که عبدالرحمن سلام میرساند و عرض میکند که مجروحان و زخمداران
را فراموش مکن و تو در هیچ معرکه ایشان را فراموش نکردی راوی میگوید که من نشسته در
آنجا بودم که آن بزرگوار برحمت الهی واصل گردید پس من خدمت امیر المؤمنین رفتم

کیفیت زرقان
مناسب است که در صفین
ذکر شود

و عرض کردم خدمت آنحضرت در قتلگاه و در میان شهدا بودم و عبدالرحمن بن کلده شما را سلام میرساند
حضرت فرمودند سلام بر او باد خود پیش در کجا است عرض کردم در میان شهدا افتاده بود در زخمی
شدید خورده بود و از او جدا نشدم مگر آنکه برحمت الهی واصل شد دیدم امیر المؤمنین فرمودند
انا لله و انا الیه راجعون و آب از چشم مبارکش جاری شد و با سینه مبارک [illegible]
خود را بانگ کردند و چون ادای رسالت او کردم حضرت امر فرمودند منادی را که در کل لشکر
ندا کند ان احملوا جرحاکم الی عسکرکم فرمودند که مجروحان و زخمداران را بلشکرگاه
آورند و با مر ایشان به بردار زدند پس اکثر سپاه سوار شدند و مجروحان خود را بلشکرگاه
خود بردند و پیوسته شیوه مرضیه آنحضرت در همه معارک چنین بود و کذا شیوه مرضیه حضرت
آل عبا و مظلوم دشت کربلا مگر تشنه به هر یک از اصحاب آنحضرت مجروح میشدند و از اسب
میافتادند آنحضرت بر سر بالین خود می طلبیدند و این گستاخی را میکردند حضرت بر سر
ایشان بسرعت تمام حاضر میشدند و از هیچ یک غافل نبودند که غیر و قنبر و غلام سیاه
و سفید و اقربا و غیر اقربا و شیعه و عبد هیچ یک را فراموش نمیکردند امیر المؤمنین فرمودند
که کشتگان را بلشکرگاه بردند و سید شهدا بنفس نفیس پیاده از ایشان را در بغل گرفته
و بعضی را چون زین گرفته و می آوردند و در کنار یکدیگر می‌نهادند ایشان [illegible]
و آن عبارت مشهور بود مگر فرمودند که کشتگان ما کشتگان [illegible] و با همه شهدا از بعد
این نوع سلوک فرمودند و مجروحی روز عاشورا در میان میدان ماند مگر آنکه سرور شهیدان
ایشان را بیرون برد ای برادران در روز صفین معرکه زحمت که هر کس مجروح تر بود از
او از دیگران زیادتر بود روز عاشورا کسی مجروح تر از سید شهدا نبود یک سلامی بزرگ
که بدن مجروح او را از معرکه بیرون آورد ای یاران پس در با بدن مجروح در معرکه
افتاده بود و کسی نزد آن سرور آمد و شمر گردید پس که بر بالین آنحضرت آمد
بعضی از اشقیا که از هر جانب سواره پیاده می آمدند و ضربتی بر بدن مجروح حسین میزدند
و بعضی از ملعونان که می آمدند با بن اشهم نزدیک میرسیدند اسبها را [illegible]
میزدند و نزدیک آنحضرت می آمدند و آن اشقیا حرمله که بعضه آنحضرت کشیده

بعضی بجانب آنجناب مبادرت جسته و برمیگشتند و دیگر کسیکه بربالین آن بزرگوار آمد تماشائیان
بودند بجهت تماشا از کوفه آمده بودند و ایشان هزار نفر بودند و هر شهیدی که از اسب می‌افتاد
تماشا می کردند و زخمهای بدن او را شماره می نمودند چون آن مظلوم از بالای ذو الجناح بر زمین
قرار گرفت ایشان سر از تماشا باز زدند و تاب مشاهده بدن مجروح آنحضرت نیاوردند
چهار نفر از شقیان گفتند رویم و ببینیم که چند زخم بر بدن مبارکش خورده و چگونه وقت
افتادن در غلطید پس از وی برگشتند و بیم ایستاده می گفتند والله ما رأینا أفظ
شهیدا غریبا مظلوما احسن منظرا گویا گفتند ما جنگهای بسیار دیده ایم و کشته بسیار
شده دیده ایم و بخدا قسم هرگز ندیدیم شهید و غریب و مظلومی از این نیکوتر بوده و کسیکه از
اهل بیت او بسر بالین آنحضرت آمد عبدالله بن امام حسن بود که امام زین العابدین هم از بودن
بر حرکت ندانستند پس چون عبدالله بن حسن عم بزرگوار خود را دید در میدان افتاده از خیمه
بیرون دوید زینب خاتون با آن جلالت همی پیش دارد که از عقبش دوید تا نگذارد حضرت سید الشهدا
فرمودند احبسیه یا اختاه ای خواهر نگاه دار او را نگذار که بمیدان آید پس آن طفل ابا
و امتناع کرد و دست عمه خود را رها نمود و جواب داد لا والله لا افارق عمی بخدا
قسم از عم خود جدا نمی شوم باری آمد تا بخدمت عمش رسید وقتی بود که ابجر بن کعب علیه
اللعنه و بروایتی حرملة بن کاهل ملعون شمشیری حواله کرد که بر آن جناب زند آن طفل
دست مبارک خود را سپر کرد و گفت ویلک یابن الخبیثة اتقتل عمی
وای بر تو ای ولد الزنا آیا می خواهی عم بزرگوار مرا بکشی آن ملعون در غضب شده
شمشیر خود را فرود آورد و دست آن طفل از بدن جدا شد یعنی به پوست بدنش
معلق شد آن طفل فریاد برکشید یا عماه و بروایتی گفت یا اماه و در آن طفل
با سر و پای برهنه دوید و فریاد واولداه و وا نور عیناه برآورد فقال یا عماه
لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار دستم را قطع کردند حضرت فرمودند یا بنی
اخی صبرا علی ما نزل بک ای نور دیده برادر صبر کن بر آنچه بر تو واقع شده
و او را بر دامن خود نشانیدند و دست مبارک بر سر و صورت او می کشیدند و

بروایتی

و بروایتی آن طفل به بالا نگاه کرد و عرض کرد یا عماه العطش العطش گویا بنور بصر مبارکش ملاحظه
بود حرملة بن کاهل اسدی تیری بر گلوی او زد و در دامن عمش شهید شد زینب خاتون
چون این حالت دید غش کرد و گفت لیت الموت اعدمنی الحیوة ای پسر
برادر کاش مرده بودم و این روز را نمی دیدم و کاش آسمان بر زمین می‌افتاد و کاش کوهها
پاره پاره می شد پس سید الشهدا گوشه چشم خود را بجانب آسمان کردند و گفتند صبرا
علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین پس استغاثه کرد
و کسی جوابش نداد و دادرس طلب میکرد و بداد او کسی نرسید چون کار در ام ستم
اتفاق افتاد پایه نظیرش در این اتفاق بعضی در ام ... ملائکه گریستند
و طلب یاری از پروردگار برای حضرت ابراهیم خلیل الرحمن کردند در این اثنا نیز
ملائکه گریستند و طلب یاری از پروردگار کردند از خبر چنین مستفاد می شود که ملائکه
روز عاشورا چند مرتبه گریستند لیکن سخنی به پروردگار عرض نکردند مگر در این وقت
که ملائکه با گریه عرض کردند یا رب الهم انک تری ما یفعلون بابن بنت
نبیک و لا تنقم منهم و انت اشد المعاقبین ای خدا تو می بینی آنچه
میکنند به پسر دختر پیغمبر تو و تو انتقام نمیکشی از ایشان و تو شدیدترین انتقام کشندگانی
فنادی الله یا ملائکتی انظروا الی یمین العرش فلما نظروا
رأوا رجلا قائما یصلی و یبکی پس پروردگار ندا کرد ای ملائکه من نگاه
کنید بطرف راست عرش من چون نظر کردند مردی را دیدند ایستاده بود و نماز می کرد
و می گریست ندا رسید ای ملائکه بعزت و جلال خودم قسم بهمین مرد انتقام خواهم
کشید بجهت فرزند حبیب خود ای ملائکه بجهت خون یحیی هفتاد هزار از بنی اسرائیل کشتم و فرمود
باشد که بجهت طلب خون این مظلوم هفتاد برابر آن از بنی امیه بر دست این مرد بکشم
پس ملائکه عرض کردند این مرد کیست خطاب رسید مهدی قائم از آل محمد است از فرزندان
حسین ابن طاوس و ابن نما رضی الله عنهما نقل کرده اند که هلال بن نافع نقل می کند که من در لشکر
در نزد عمر سعد ایستاده بودم دیدم مردی به سرعت تمام به نزد عمر سعد آمد گفت ایشا

ایها الامیر

ایها الامیر قد قتل الحسین ای امیر بدرستی که حسین کشته شد ابن سعد
کفی از خاک بر روی پیغام آورنده پاشید و گفت می گوید من از صفهای لشکر بیرون
آمدم و پیوسته اسب خود را جولان میدادم و میدوانیدم تا به نزدیک آن امام مظلوم رسیدم
وقتی رسیدم که طاقت نشستن از آن جناب سلب شده بود و بر روی خاک تکیه کرده
و از زخمهایش خون میریخت شنیدم که این عبارت می فرمود اما تسقونی
قبل طلوع روحی شربة من الماء ایا یک شربت آب بمن نمی دهید
پیش از آنکه روح از بدنم مفارقت کند راوی گوید از این تاب نشستن و خواندن و شنیدن
نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل

الحق از اخبار و آثار ائمه اطهار و تواریخ معلوم می شود آن است و بخصوص در سرور امیر المومنین
مذکور است که چون ماندن سپاه در صفین بطول انجامید و اصحاب بخدمت آنجناب
آمدند و از بی آذوقگی و بی علفی شکایت کردند و عرض کردند که از قوت امروز
ما چیزی نیست حضرت فرمودند فردا بشما خواهد رسید چیزی که شما را کفایت میکند
چون روز دیگر شد اصحاب صبح بخدمت آنحضرت آمدند بجهت وعده روز گذشته پس
آنحضرت بر تلی بالا رفت و دعائی خواندند و از تل زیر آمدند و مکان خود مرحمت
نمودند و هنوز آنحضرت ننشسته بودند که قافله بار شتر ... پی در پی وارد لشکرگاه
آنحضرت شدند و گوشت و خرما و گندم و آرد و لیپه آوردند آنقدر که بیابان را
پر کردند و محتاج لشکر را که آوردند حتی جامه ها و ... چرمیان
دوزان تمام را بخشیدند و گرسنه و چیزی از آن را نفروختند و لم یدر احد
من ای البقاع وردوا من الجمال کانوا من الانس و تعجب
الناس من ذلک و کسی ندانست که از کدام زمین آمده بودند از انس
بودند یا از جن و مردم تعجب کردند باری از وقایع صفین است روز دیگر که دو طرف
مهیای قتال شدند و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر آراسته و علمها از طرفین
بر پا شد ناگاه سواری از میمنه لشکر امیر تاخت اسب خود را و بخدمت امیر المومنین
آمد

آمد و عرض کرد یا امیر المومنین فقال فی میمنتک خلل فقال ارجع الی مقامک
در میمنه لشکر شما خللی است و اضطراب است و حکم هست حضرت فرمودند که بجای خود برگرد
خدا ترا رحمت کند آن مرد برگشت مرد دیگر آمد و همان مطلب را عرض کرد و به همان جواب از
آنجناب سرافراز گردید پس دیگری آمد و شنیده بود چون بخدمت آن سرور رسید آن را
مذکور کرد حضرت فرمودند در اینجا باش تا امر از میمنه لشکر خود را درست کنم حضرت فرمودند
اشتر را حاضر کنید مالک حاضر شد و گفت لبیک یا امیر المومنین حضرت فرمودند منزل
لشکر سعد و به که تقابل میمنه ماست می بینی مالک گفت بلی فرمود صاحب ایشان و علم
می بینی که جامه سرخ پوشیده عرض کرد بلی فرمود انطلق الیه فاتنی برأسه
برو و صفهای ایشان را برهم شکاف و سر او را بیاور مالک عرض کرد سمعا و طاعة
یا امیر المومنین مالک شمشیر خود را کشیده و اسب خود را بجولان آورد و بر میمنه لشکر شام
حمله کرد و خود را بان مرد رسانید و بیک ضربت شمشیر سر او را از بدن جدا کرد فاقبل به
الی امیر المومنین فالقاه بین یدیه و سر او را برداشت و آورد در پیش روی
امیر المومنین علیه السلام بر خاک انداخت پس حضرت التفات کرد بان مرد و گفت نیکو
استاده بودند و فرمودند که اهل میمنه نظر می کردند بعلم و دیده های این مرد و دل ایشان به
می شد از رعب سر پس از این جهت در لشکر خود خلل می دیدند پس آن مرد فرمودند تو را
بجد قسم میدهم آیا چنین بود عرض کرد بلی بجد قسم حضرت فرمودند الحمد لله مرا بهمه
وقایع خبر دارند حتی باین واقعه پس بان مرد فرمودند بجای خود برگرد پس مردی از
لشکر سعد و به میدان آمد قنبر غلام امیر المومنین با مرد دیگر بمیدان آن امر رفت
و جنگ میان ایشان بطول کشید آخر عراقی ضربتی بر پای شامی زد و قطع نمود
شامی با پای قطع شده سعی مقاتله کرد عراقی ضربتی بر دست شامی زد
و دست او را قطع کرد پس شامی شمشیر خود را بدست چپ گرفته بجانب اهل شام
انداخت و گفت یا اهل الشام دونکم سیفی هذا فاستعینوا به علی
عدوکم فاخذوه فاشتری معاویة ذلک السیف من اولیائه

بعض

بعشرة آلاف ای اهل شام که مرا نیز شمشیر از دهان جنگ نگاه نماید با دشمن خود معاویه یاری شما را
از اولیاء آن مرد عزیز بوده هزار شمشیر پس معاویه بغلام خود حرب گفت ای حرب تو از برنج
می خواهم پیش رو و بر اصحاب علی حمله کنی اگر مراد دگر کنی من هم ترا آزاد می کنم و ترا از آزاد می کنم
پس حرب حمله کرد حضرت امیر به قنبر فرمود که شر او را کفایت کنیم پس قنبر خود را بدو رسانید
و شمشیر بر شکم حرب زد و او را به جهنم فرستاد و معاویه غمناک شد پس معاویه بعتبه بن ابی سفیان
گفت امروز نوبت تست پس عتبه به عزم آمد و عمامه سرخی بر سر نهاد و شمشیر بدست عمر بن خطاب
را حمایل کرده بود و زره خوابست محمد حنفیه خواست بمیدان او رود حضرت امیر فرمودند از جای خود
حرکت مکن و خود حضرت خواستند که بمیدان او روند و او برگشت پس عتبه به میسره لشکر
امیر حمله کرد و عتبه ابن ولید میسره بر هم زد و او را زد و او را کشت چون عتبه او را کشته
معاویه گفت مقدم علم پیش رید پس مقدم علم دار علمها خود را حرکت دادند رو بجانب اصحاب
جناب امیر نهادند و در عقب علی لشکر عظیمی بود و عمار یاسر و هاشم عتبه با جماعتی از
اصحاب بیرون آمدند از لشکر امیر المؤمنین و بر سر لشکر معاویه آمدند و جنگ عظیمی واقع
شد و تا شام جنگ کردند و عصری بود که گرد و غبار عظیمی بلند شد عمرو عاص پرسید در میان
این غبار کیست گفتند پسران تو عبدالله و محمد عمرو عاص مضطرب شد بر غلام خود گفت ای غلام
علم را پیش بر معاویه از ترس خود گفت ای عمرو بر پسران تو باکی نیست عمرو عاص گفت
من ایشان را زاده ام نه تو پس اشتر با اهل کوفه حمله کرد و عبدالله عباس با اهل بصره و امیر
المؤمنین با اهل حجاز حمله کردند و فرزندان آنحضرت نیز حمله کردند و یک صف درست
در لشکر معاویه نماند و همه صفوف عسکر او شکسته شدند و اهل شام در یکدیگر نظر
می کردند و از دهشت سخن نمی توانستند بگویند اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
هر چند امیر المؤمنین را می جستند و تفحص می کردند نمی یافتند پس مالک اشتر
آمد نزد ربیعه از بسکه جنگ کرده بود و تشنه خون بود زبان او از دهان او بیرون
آمده بود و زخم خورده بود پس در این حال بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شد و عرض
کرد فدای تو شوم مردم شما را در قلب لشکر می جویند و از نیافتن شما مضطربند شما به قلب لشکر

رجعت

رجعت کنید الحمد لله که بجای فتح ما راهم چون حضرت بقلب لشکر مقام فرمودند بعد از ساعتی
امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمدند غبار آلود و اسلحه خون آلود حضرت ایشان را که
دیدند ارشادی کرده شدند و بعد از آن عبدالله جعفر و محمد حنفیه و حضرت عباس و عبدالله عباس
و محمد ابابکر و غیر ایشان از اهل بیت آمدند با شمشیرهای خون آلود پس در آن روز کعب الاحبار
از حمص آمده نزد معاویه و معاویه او را گرامی داشت و حضرت امیر در آن روز فرمودند فردا
صبح بر سر معاویه و لشکر شام میرویم تا تمام کار او می پردازیم و چون این خبر باهل شام
رسید مهموم و محزون شدند و بر ایشان احوال شدند پس معاویه با عمرو عاص فکر کرد
و گفت می خواهم نامه بعلی بنویسم و طلب صلح کنم عمرو عاص خندید و گفت ای معاویه تو
چه کونه میتوانی که علی را فریب دهی معاویه گفت ما همه فرزندان عبد مناف هستیم عمرو جواب داد
چنان است اما نبوت در میان ایشان است نه شما اگر می خواهی نامه بنویس و لیکن او را امتحان
کن و حال آنکه عمرو عاص در آن تصدیق نیز غلط کرد زیرا که معاویه ولد الزنا بود در بسیاری
از کتب انساب مذکور است که مسافر بن عمرو بن امیه صاحب جمال و صاحب مال بود و به هند
مادر معاویه عاشق شده و با او زنا کرد و بکارت او را بر داشت و در میان قریش این
تعدیه شهرت کرد و حامله شد و چون تعدیه زنا ظاهر شد مسافر از بیم ابو سفیان که عتبه
بود رسید و بجانب حیره رفت پس عتبه پدر هند ابو سفیان را به مال بسیار فریب داد
دختر خود را با او تزویج کرد و بعد از تزویج بسه ماه معاویه را زائید و معاویه بو خود آمد ... بی
غرض از ذکر این حکایت این بود که بدانید معاویه دروغ گفت اینکه گفت
ما از فرزندان یک پدریم خلاصه عمرو عاص نه پسندید این رای پس معاویه نامه
نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من عبد الله بن
عبد الله الی ابن عم الرسول وزوج البتول اما بعد فانی ا
ظنک لو علمت ان الحرب بنا دبک ما بلغت وعلمنا لا اقله
علی الحرب وان کنا قد غلبنا علی عقولنا فقد بقی ما نرم
به ما بقی اما بعد یا علی اگر سید هستم که امر جنگ با نجا خواهد رسید هر آینه

بن

اینچنین قصد جنگ می کردیم و اگرچه دران وقت عقلها برطرف شده اما اینقدر باقی است
که هر دو پشیمانیم برین امر و اینقدر عقلها باقی است که باقی را باصلاح آوریم و من قبلا ازین شام را
از تو خواستم و تو نه دادی و خداوند بمن داد و انی ادعوك الیوم ما دعوتك الیه
و امروز ترا به همان میخوانم شرط را اینکه بیعت تو در گردن من نباشد و هر آنکه تو امیدوار از
پروردگار خود هستی اینقدر که من امیدوارم و من از کشته شدن نمی ترسم اینقدر که تو میترسی
و نحن بنو عبد مناف ولیس لبعضنا علی بعض فضل و ما و تو فرزندان یک
پدریم و پسران عبد منافیم و تفاوتی با هم نداریم و بخدا قسم که لشکرها برطرف شده و مردان با جز
رسیده اند و این جنگ عرب را تمام کرده و در عدد سپاه هم مساوی هستیم والسلام و چون
نامه مذکور بنظر امیر علیه السلام رسید حضرت نامه را خواندند و تعجب نمودند و کاتب خود عبد الله بن
ابی رافع را طلبیده و فرمودند به معاویه بنویس که نامه تو رسید و بر مضمون او مطلع شدم
اول نوشته بودی که اگر میدانستم که امر جنگ با ما بچه میرسد هر آینه جنگ نمی کردم بدان
ای معاویه من و تو اموری در پیش داریم که هنوز باو نرسیده ایم و من اگر هفتاد مرتبه
در راه خدا کشته شوم و باز زنده شوم از جهاد رو بر نمی گردانم و ندامت از رایم بهم نمیرسد
و دیگر نوشته بودی که عقلها برطرف شده پس من شهادت میدهم که ترا عقل نیست
بگران مقدار که با آن ترا مواخذه نمایند و از عقل من چیزی کم نشده و از رایم ندامت
حاصل نشده اینقدر خداوند عقل بمن داده که اگر بر دیوانگان عالم قسمت کنند همه
عاقل می شوند و اینکه نوشته بودی که تمام مردم برطرف شدند بدانکه هر کس در یاری
حق کشته شود زنده است و هر کس غیر راه حق کشته شده بسوی آتش است و آنچه نوشته
بودی هم فرزندان یک پدریم و فرزندان عبد منافیم ای معاویه بجان خودم قسم که امیه
مثل هاشم نیست و حرب مثل عبد المطلب نیست و ابوسفیان مثل ابوطالب نیست و
مهاجر طلیق نیست و فرزند صریح مثل فرزند زرخرید نیست و محق مثل مبطل نیست
و مومن مثل غیر مومن نیست و اینکه از من شام را خواستی آنچه دیروز خواستی
ندادم و امروز هم بتو نخواهم داد و لا تجعلن للشیطان فیك نصیبا و علی

نفسك

نفسك سبیلا باری چون روز دیگر شد نماز صبح را امیر المومنین در تاریکی بجا آوردند و
آن روز روز سه شنبه دهم ماه ربیع الاول بود سال سی و نه از هجرت و بعضی هفتم صفر گفته اند
پس آنحضرت با لشکرهای عراق بجانب لشکر شام در حرکت آمدند و اهل شام نیز بجنگ آمدند
و جنگها که پیش ازان واقع شده بود خون بسیاری تلف نمود و هر دو طرف بتنگ آمده
بودند اما اهل شام بیشتر از اهل عراق فانی شده بودند و کلال و ملال داشتند ناگاه
از صفهای عراق سواری بیرون آمد بر اسب کمیت سوار بود و سلاح و اسباب بوضعی بر خود
راست نموده بود که هیچ عضوی غیر از دو چشم او دیده نمی شد و نیزه در دست داشت و بر سر
مردم میزد و می گفت راست کنید صفهای خود را خدا رحمت کند شما را چون صفها راست
شد و آوازها کم شد بوضعی پشت بجانب اهل شام کرد و رو بجانب اهل عراق نمود و
گفت الحمد لله الذی جعل فینا ابن عم الرسول و زوج البتول اقدم
الناس هجرة و اسبقهم اسلاما و هو سیف من سیوف الله
یعنی حمد خداوندی را سزاست که قرار داده در میان ما پسر عم پیغمبر خود آن کسیکه
هجرتش قدیم تر و اسلامش از همه کس پیشتر است و او است شمشیری از شمشیرهای خدا
که بر سر دشمنان خود فرود آورده است ای اهل عراق و ای گروه مردمان وقتیکه بازار
و تنور محاربه گرم شود و غبار بلند شود و نیزه ها شکسته و شجاعان بمیدان آیند و شمشیرها
از غلاف کشیده شود و صدائی بغیر از صدای شجاعان در معرکه بگوش نرسد شما اقتدا
به تبعیت من کنید و از دنبال و عقب سر من بیائید پس نیزه خود را حرکت داد
و تنها بر اهل شام حمله کرد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاکت انداخت و اینقدر
کوشش کرد که نیزه او شکست چون برگشت روی خود را گشود دیدیم مالک اشتر
بود پس مردی از لشکر شام بیرون آمد و گفت یا ابا الحسن به نزدیک من بیا
حضرت بجانب او حرکت نمودند تا بجائی رسیدند که گردنهای اسب ایشان
بیکدیگر می رسید گفت یا علی برای تو است منزلت و فضیلتی که احدی آن را
انکار ندارد و فهل لك فی امر اعرضه علیك تكون فیه حقن هذه

الدماء

الدماء و تأخیر هذه الحروب سخنی بر تو عرض کنم که خونها محفوظ ماند و این کار
تا خیر افتد تا وقتی که رای تو قرار گیرد حضرت فرمودند بگو گفت تو با لشکر خود برگرد
بسوی عراق و ما متعرض تو نمی شویم و ما هم برویم بجانب شام و شما هم متعرض ما نشوید حضرت فرمودند
تو از روی مکر و عداوت سخن گفتی ولیکن ای مرد بدان که من در این امر تفکر بسیار کردم فلم
احد الا القتال او الکفر بما انزل الله علی محمد و مفری جز جنگ ندیدم
یا کافر شدن بانچه خداوند بر محمد فرستاده است ای مرد ان الله لم یرض من اولیائه
ان یعصی فی الارض و هم ساکتون لا یامرون بالمعروف و لا ینهون
عن منکر فوجدت القتال علی اهون من معالجة الاغلال فی جهنم
یعنی خداوند راضی نیست که در زمین معصیت او بجا آورند و اولیاء او ساکت باشند
و امر بمعروف و نهی از منکر ننمایند و من قتال کردن را از علاج جهنم آسان تر دیدم
راوی می گوید که آن مرد برگشت و میگفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن روز
امیر المومنین علم را به هاشم بن عتبة ابن ابی وقاص دادند و هاشم دو زره بر روی
هم پوشیده بود و امیر المومنین از روی مزاح فرمودند ای هاشم نمی ترسی که عیناک
شوی پس هاشم نیزه طلبید و او را حرکت داد چون سست بود آن نیزه بشکست نیزه
دیگر در دست و حرکت داد دید که سخت است خم نمی شود آن را انداخت و نیزه دیگر
طلبید و حرکت داد چون نرم بود آن را قبول کرد و رو باصحاب خود کرد و گفت بند
نعلین خود را محکم کنید پس نظر به لشکر معاویه کرد جمع عظیمی دید گفت اینها کدام جماعتند
گفتند معاویه است در اینجا با لشکر خود ایستاده اند پس بجانب ایشان حرکت داد
و علم را بر زمین میزد و نامردی می کرد تا تمام لشکرش بیر رسیدند و صفهای ایشان از هم
می شد و باز می رفت و نامردی میکرد و عمرو عاص گفت صاحب این علم سیاه اگر
امروز به همین طور بیاید عرب فانی میکند جوانی از لشکر شام بیرون آمد بسیار شجاع
بود قتال شدیدی می کرد و فحش می گفت هاشم گفت ای جوان ان هذا
الکلام بعده الخصام و ان هذا القتال بعده الحساب پس بترس از خدا که

رجوع تو بسوی خدا است و احوال این روز را از تو می پرسد که چرا جنگ کردی جوان گفت
اقاتلکم لان صاحبکم لا یصلی و انکم لا تصلون و لان صاحبکم قتل
خلیفتنا و انتم نصرتموه علی قتله گفت مقاتله میکنیم شما را بجهة آنکه امیر شما نماز نمی
کند و شما نماز نمیکنید و بجهة این با شما جنگ میکنیم که شما خلیفه ما را کشتید هاشم گفت ای
جوان تو چه کار داری با عثمان بن عفان چون بدعت را سنت کرد و سنت را بدعت و حکم
و کلام خدا را سوزانید بهمین جهت اصحاب رسول خدا و قراء جمع شدند و او را کشتند
و اگر تو خبر نداری از اهل علم بپرس جوان گفت معاویه چنین گفت هاشم گفت او
از اهل علم نیست جوان گفت بخدا قسم راستی تو ظاهر است که تو راستی حالا بگو که چرا
امیر شما نماز نمیکند هاشم فرمودند که و الله هو اول من صلی مع رسول الله
و افقهم فی دین الله پس بخدا قسم که او اول کسی است که با رسول خدا نماز کرد و علم دین
رسول به او تعلیم داده و او در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکند و کسانی که با او هستند
بجهة تهجد گو همه روند و همه قاری قرآنند جوان گفت یا عبد الله انی لاظنک
امرأ صالحا اخبرنی فهل تجد لی من توبة ای بنده خدا تو را مرد صالحی می
بینم آیا توبه از برای من می بینی هاشم فرمود بلی توبه کن جوان توبه کرد و دست از جنگ برداشت
مردی از اهل شام گفت عراقی تو را فریب داد خدعک العراقی قال لا لا
نصحنی و اهل الشام خدعونی جوان گفت مرا نصیحت کرد و اهل شام مرا
فریب دادند که با وصی رسول جنگ کنم پس هاشم کسی هم که با او بود بخدمت امیر
المومنین فرستاد و حضرت توبه او را قبول کرد و جوان برگشت با لشکر معاویه و جمع
کثیری از لشکر شام را کشت و آخر پیش روی آنحضرت شهید شد و حضرت او را
بدست مبارک دفن کردند خلاصه کلام علامت لشکر امیر این بود در صفین خرقه
از پشم بر روی شانه راست میانداختند و علامت لشکر معاویه این بود که خرقه سیاهی
بر دوش چپ میانداختند و شعار لشکر امیر در آن جنگ این بود که یا الله یا احد
یا صمد یا رحیم میگفتند و شعار لشکر معاویه این بود که نحن عباد الله یا لثارات عثمان

پس هاشم جنگ عظیمی کرد که مثل آن قبل از آن واقع نشده بود و صفهای اهل شام را بر هم شکسته
و بسیاری از ایشان را کشت و مجروح کرده به لشکرگاه خود رجعت کرد چون او را شنیدید
این را هم بدانید که از بعضی از روایات بر می آید که جناب هاشم در صفین شهید شده
و لکن بعضی از علما ذکر کرده اند که در صحرای کربلا روز عاشورا جان خود را فدای سید الشهدا کرد
چنانکه منقول است که بعد از شهادت مسلم بن عوسجه علیه الرحمه و علیه الرحمه گردی بلند شد و از
میانه گرد و غبار سواری ملثم و مسلح بیرون آمد و بر مرکب کوه پیکری سوار و خود عادی فولادی
بر سر نهاده و سپر مدور بر کتف در آورده و تیغ یمانی بر کمر و نیزه هندی بر دست گرفته و سایر
اسباب حرب بر خود بسته و آراسته کالبرق اللامع والبدر الساطع بمیدان رسید بعد از
طرید و جولان در حالتی که کسی از طرفین او را نشناخت و نمیدانست که سواری که آمده پس
آن سوار اول مرتبه رو به لشکر عمر سعد کرد و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
بداند که منم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد پس روی بجانب امام کرد و گفت السلام
علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد بجنگ شما آمده و من آمده ام که جان خود را فدای جان
شما نمایم پس اذن خواست و حضرت او را رخصت فرمود هاشم فریاد بر آورد که از این سپاه
کسی را نمیخواهم مگر پسر عم عمر سعد را عمر سعد چون شجاعت هاشم را مطلع بود از این سخن
لرزه بر جمیع اعضایش افتاد روی به لشکر خود کرده و گفت این ابن عم من است و دلاور
من میدان او مصلحت نیست کیست که بمیدان وی رود و سر او را از برای من بیاورد سعمان
بن مقاتل که از امرای حلب بود و در رشادت شهره بود در میان عرب بود و در آن روز پنج
هزار سوار بیاری ابن سعد آمده بود گفت من میروم پس برابر هاشم آمده و گفت ای بزرگ
عرب این چه بی عقلی است که کردی کسی دست از دولت و ثروت و ریاست برمیدارد
و خود را هلاک میاندازد هاشم گفت ای ناکس دون این چه بی عقلی است و بی انصافی
که کسی بسبب دنیای فانی دست از نعیم باقی بردارد و به یزید فاسق و فاجر شمشیر بر روی
فرزند رسول بکشد چه گونه عالی همت دنیا را با آخرت بدل کند سعمان خواست
که سخنی بگوید هاشم دلاور بانگ بر مرکب زده و بر او حمله کرد و سعمان پیش دستی کرد

و نیزه

و نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه او را رد کرد و چنان شمشیر بر فرق او زد که تا پشت
زین شکافت آواز تکبیر از لشکر سید الشهدا بلند شد چون سعمان کشته شد برادر
او نعمان با هزار نفر که تابع سعمان بودند یکمرتبه بر هاشم حمله کردند هاشم ذره اندیشه
ننمود و خود را در میان ایشان افکند چون شیر ژیان و ببر دمان می جوشید و میخروشید
به هر طرف رو میاورد بضرب تیغ درخشان سرهای آن ناکسان را مانند برگ
خزان بر سر خاک میریخت اما حضرت امام حسین علیه السلام چون هاشم را
تنها دیدند با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل بن علی را با نه نفر بیاری ایشان فرستاد
ابن سعد چون دید که یک هزار و ده نفر بیاری هاشم آمدند هزار سوار از لشکر خود جدا
نمود و گفت مگذارید که این نه نفر خود را به هاشم برسانند آن هزار سوار سر راه
بر ایشان گرفتند و نایره حرب در میان ایشان مشتعل شد فضل بن علی در میان
ایشان افتاد به هر طرف که رو میاورد از کشته پشته میساخت و به هر جانب که متوجه
می شد آن قوم تبه روزگار را متفرق می کرد تا آنکه آخر تیری بر اسب او زدند
از پا در آوردند و او را با نه نفر شهید کردند و چون آن ده نفر شهید شدند آن لشکر
نیز بیاری آن هزار سوار رفتند که با هاشم حرب مینمودند یکبار دو هزار سوار گرد
گرد هاشم را گرفتند هاشم نامدار خدا را یاد کرده بر آن دو هزار سوار حمله نمود و در
دریای حرب غوطه ور گردید نعمان بن مقاتل هر زمان فریاد می زد که خون
برادرم را طلب کنید هاشم بانگ بر مرکب زد و خود را به نعمان رسانید و
کمربند او را گرفته از خانه زین در ربود و چنان بر زمین زد که تمام استخوانهایش در
هم شکست و بجهنم واصل شد پس هاشم خود را به علمدار رسانید و تیغی بر
فرقش زد و او نیز از مرکب در گردید چون سپاه نعمان این حالت را
دیدند آواز الحذر الحذر از ایشان بلند شد رو بفرار گذاشتند که قریب سه هزار
کس از جانب پسر سعد آمدند و قریب به پنج هزار کس بر او حمله کردند و
آنقدر زخم بروی زدند که دیگر طاقت بر حرب نداشت با وجود این به کوی

تشنگی را او غالب شده بود که زبان در کامش خشک شده بود از مرکب در گردید و فریاد
بر آورد یا بن رسول الله ادرکنی کجدت صدقت فقم جرعه از جام شهادت چشید جنت
بایوان سعادت کشید و بعد از شهادت او حبیب بن مظاهر اسدی علیه الرحمه بمیدان
رفت و شهید شد که در کتب مفصل مذکور است و قاتل او بدیل بن صریم لعین
ملعون که شهادی مبارک حبیب را سوار کرد و ریسمان در او کرده و در اینکه معظمه شد
و آن سر را در گردن اسب خود آویخت حبیب را پسری داشت روزها بر در دروازه مکه
معظمه می آید و چشم راه عراق میداشت که شاید خبری از پدرش باو برسد اتفاقا
آن روز بر در دروازه بود که دید سواری از سمت عراق می آید و سری در گردن اسب
آویخته گفت از کجا می آئی گفت از عراق گفت از حسین بن علی خبر داری گفت
بلی شهید شد کودک گریست گفت از حبیب بن مظاهر خبر داری بدیل گفت بلی
این سر حبیب است که بر گردن اسب من است چون چشم پسر حبیب بسر بریده
پدر افتاد و صیحه اکبر بلند نمود ای یاسلمی انصاف دهید پسر حبیب نتوانست که منتظر
سر پدر باشد به چنین [illegible] بعد از گریه [illegible] تا شام سر پدر بزرگوارش را بر سر نیزه بشام
می برد پس الظفر خوش شده و شمشیر بر داشت و بر سر قاتل پدر خود زد و او را بجهنم واصل کرد
و سر مبارک را بر داشت در قبرستان مکه معظمه دفن کرد و الحال مزاری است که
بسر بن الحبیب مشهور است ای یاسلمی [illegible] حبیب [illegible] سر
مبارک او را بر گردن اسب آویخته ای یاسلمی سر مبارک امام حسین علیه السلام
در پشت کوفه بر درخت آویخته اگر چه پسر حبیب در وقت دیدن سر
پدر خود او دفن کرد اما بیمار کربلا بعد از سه روز دفن کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل ده فضیلت عمار یاسر علیه الرحمه و شهادت آن بزرگوار بلی

مخفی نماند که جلالت عمار رحمه الله زیاده بر آن است که کسی به تحریر در آورد لکن ذکر این
دو حدیث اکتفا نمائیم و از مقصود باز نمانیم در خرایج از ام سلمه روایت کرده است که عمار
یاسر در وقت بنای مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله

بدست

بدست مبارک خاک از سر و سینه و صورت عمار پاک می کرد و می فرمود تقتلک
الفئة الباغیة خواهند کشت ترا گروه یاغی آثار حزن از چهره مبارکش ظاهر بود
و در رجال کشی از حمران منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند از عمار
حضرت سه مرتبه فرمودند خدا رحمت کند او را [illegible] کرد از روی بصیرت و جنگ کرد
در برابر امیر المؤمنین علیه السلام تا شهید شد من بخود گفتم چه بسیار خوبست مرتبه امیر المؤمنین
و بر زبان جاری نه کردم دیدم آن حضرت بجانب من ملتفت شده و فرمود که شاید
امیر المؤمنین را [illegible] هیهات هیهات و چون عمار [illegible]
حدیثی از عمار شنیده که روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از عمار [illegible] منقول است که در
بعضی از غزوات در خدمت رسول خدا بودم و امیر المؤمنین [illegible] شده
و عمرو بن عبدود [illegible] و شیبه بن ربیع [illegible] آمدم عرض کردم
یا رسول الله علی علیه السلام حق جهاد کرد [illegible] فرمودند ای عمار [illegible] علی از من است
و من از علی می باشم وارث است وارث علم من و قضا کننده دین من و وفا کننده بوعده
من و خلیفه من و وصی من و اگر او نباشد بعد از من مؤمن و منافق تمیز داده نمی شود
ای عمار جنگ او جنگ من است و جنگ من جنگ خداست و صلح او صلح من است
و صلح من صلح خداست و او است پدر دو سبط من و پدر امامان بعد از من بیرون می آید
از صلب او امامان راشدین و از ایشان است مهدی این امت عرض کردم پدرم و
مادرم فدای تو باد مهدی کیست فرمودند ای عمار بدرستیکه خداوند عهد کرده است که
بیرون آورد از صلب حسین نه امام که نهم از اولاد او غایب شود در آخر الزمان از نظر غائب
بیرون آید و دنیا را پر از عدل کند و آن شخص با من هم نام باشد و شبیه باشد
بمن ای عمار بعد از من چون فتنه حادث شود متابعت کن علی را که او با حق است
و حق با او است باری در وقتیکه هنگامه حرب گرم شد چنانکه مذکور شد در
مجلس سابق عمار روی مبارک بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی و میبینی
مرا و میدانی که اگر رضای تو در این بود که با شمشیر شکم خود را پاره کنم هر آینه می کردم

او در دریا

پروردگار را من در میان اعمال صالحه عملی بهتر از جهاد با این قوم نمی‌بینم پس رو بعمار کرد
و گفت ای اهل عراق این علمها که با معاویه است ما سه مرتبه دیگر این علمها را دیده‌ایم علمها
و با صاحبان اینها جنگ کرده‌ایم در خدمت حضرت رسول در روز بدر و احد و احزاب و بخدا
قسم که این مرتبه بهتر از آن سه مرتبه نیست بحق آن خدا که اهل آن نیز بهتر از اهل اینها نیست
ابو نوح حمیری نقل کرده که من در لشکر سعادت اثر امیر المؤمنین حیدر بودم و آن روز روز
سه‌شنبه بود دیدم که یکی از اهل شام فریاد زد که ای ابو نوح نگاه کردم دیدم ذو الکلاع
می‌باشد گفت بیا به نزد من که می‌خواهم چیزی از تو بپرسم و در امان و از برای تو است
امان خدا و رسول و امان ذو الکلاع تا اگر برگردی بلشکر خود پس هر دو حرکت کردیم تا آنکه به
یکدیگر رسیدیم ذو الکلاع گفت ای ابو نوح میدانی ترا از برای چه طلبیدم ابو نوح گفت
نه ذو الکلاع در زمان خلافت عمر لعنه الله عمرو عاص گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که جنگ خواهد کرد بعد از من اهل عراق با اهل شام و در میان یکی از این دو گروه باشد
امام هدایت کننده و وصی خیر خلیفه و جانشین من و عمار یاسر در خدمت او بود ای
ابو نوح بگو که عمار در کجاست ابو نوح گفت الله اکبر هو فینا الله اکبر عمار یاسر در میان
ما است ذو الکلاع گفت ای ابو نوح عمار جنگ کردن با ما را جایز میداند گفتم نعم و رب
الکعبة هو اشد علی قتالکم منی بخدا قسم که شدت عمار در جنگ
و قتال شما از ما بیشتر است ذو الکلاع گفت ای ابو نوح آیا با من میآئی در میان لشکر
شام تا عمرو عاص را خبر دهی از جنگ کردن عمار یاسر با ما شاید موجب صلح
میان این دو لشکر شود ابو نوح گفت تو مردی هستی مکر کننده و امیر شما نیز مکار
و در میان قومی هستی که تمام غدار و مکار اند و من ایمن از مکر شما نیستم ذو الکلاع
گفت تو در پناه منی کسی ترا نکشد و بر تو ستم نکند و بر بیعت جبر و اکراه نه نماید و از
بازگشتن بلشکر خود منع نشود و کاری دیگر تو نباشد مگر همین که با عمرو عاص بگوئی
که عمار یاسر با ما جنگ میکند ای ابو نوح شاید خداوند عالم میان این دو لشکر صلح
دهد و جنگ از این دو لشکر بردارد پس ذو الکلاع روانه شد با ابو نوح تا به نزد عمرو عاص

رسیدند

رسیدند و عمرو عاص در آن وقت نزد معاویه بود و جمع کثیری نزد ایشان حاضر بودند ذو
الکلاع گفت یا عمرو آیا میل داری به نصیحت مرد صادق و عاقل مشفق و مصلحی که ترا خبر
دهد از عمار یاسر عمرو عاص گفت کیست این مرد که با تو است ذو الکلاع گفت پسر
عم من است عمرو عاص گفت در سیمای او نشانه ابو تراب می‌بینم ابو نوح گفت بر من است
سیمای محمد و یاران او و بر تو است سیمای ابو جهل که آن سیمای فرعون است ابو الاعور شمشیر کشید
و پیش آمد و خواست او را بکشد ذو الکلاع گفت که او را امان داده‌ام و او پسر
عم من است و در پناه و امان من است بخدا قسم اگر دست بجانب او دراز کنی
بینی ترا بخاک میمالم و به شمشیر کهن ترا میزنم و او را آورده‌ام که شما را خبر دهد
که موجب حیرت شما گردد و ابو نوح را عمرو عاص گفت ترا بخدا قسم میدهم که
راست بگو که عمار در میان شما است ابو نوح گفت من نمی‌گویم مگر آنکه اول من
بگوئی که چرا از عمار سؤال نمودی و حال آنکه در میان ما اصحاب رسول خدا بسیار اند و همه
جنگ کردن با شما را لازم میدانند عمرو عاص گفت از رسول خدا بگوش خود شنیدم
که میفرمود خواهند کشت عمار را گروه یاغی و باز شنیدم از آن حضرت که میفرمود
عمار از حق جدائی نمیجوید و بدن او بر آتش جهنم حرام است ابو نوح گفت لا اله الا الله و الله اکبر
و الله انه لفینا جاد و مع قتالکم بخدا قسم که عمار در میان ما است و در جنگ کردن با شما
سعی تمام میکند و سعی او از ما بیشتر است عمرو عاص گفت ترا بخدا قسم میدهم
که راست میگوئی خلاصه سخن عمرو عاص بگوش اهل شام رسید و ایشان نادم از
قتال شدند و معاویه رسید و به عمرو عاص گفت افسدت علی اهل
الشام اکل ما سمعت من رسول الله تقوله اهل شام را بر من فاسد
کردی ای عمرو آیا تو آنچه از رسول خدا شنیده میگوئی پس عمرو عاص گفت قبل
از این گفته بودم و لست والله اعلم الغیب و بخدا قسم من علم غیب
نداشتم و نمیدانستم که صفین خواهد آمد و عمار خصم خواهد بود قد رویت
انت فیه مثل الذی قد رویت فاسئل اهل الشام فغضب

معاویه

معاویه ابو نوح گفت بخدا قسم که عمار بن یاسر گفت ما بر حقیم اگرچه ما را بشمشیر زنند
و ایشان بر باطلند و شهادت میدهم که کشتگان ما در بهشت در جوار حضرت محمد اند
و کشتگان ایشان در جهنم مخلد اند عمرو عاص گفت من عمار را میتوانم بهم رسانید ابو
نوح گفت بلی پس عمرو عاص با دو پسرش عبدالله و محمد و عتبة بن ابی سفیان برادر معاویه
و ذو الکلاع و ابو الاعور و حوشب و ولید بن ابی معیط سوار شدند و آمدند در جلو صفهای
شام و ابو نوح با شرحبیل پسر ذو الکلاع بلشکرگاه امیر آمدند ابو نوح به نزد عمار یاسر
آمد و او در آن وقت بر سر کرسی نشسته بود و اشتر و عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبه و عبدالله عباس
و خالد بن معمر و عبدالله بن حجاب در برابر او بودند و واقعه را ابو نوح برای عمار نقل کرد و
گفت عمرو عاص می خواهد ترا به بیند پس عمار با آن چند نفر که حاضر بودند آمدند
بمیان میدان و عمرو عاص نیز با رفقایش آمدند و چون یکدیگر را ملاقات کردند عمرو
عاص گفت ای عمار ترا بخدا قسم میدهم که سعی کنی که باز داری سلاح این لشکر را
و خونهای ایشان را حفظ نمائی اول بگو بچه واسطه با ما جنگ میکنی آیا ما یک خدا را
نمی پرستیم و آیا به پیغمبر شما ایمان نداریم و بسوی قبله شما نماز نمیکنیم و کتاب شما را
نمی خوانیم عمار گفت الحمد لله الذی اخرج من فیک انها لی و لا
صحابی القبلة والدین وعبادة الرحمن والنبی والکتاب
من دونك ودون اصحابك وجعلك ضالا مضلا احمد
میکنم پروردگار را که بر زبان تو جاری کرد که قبله و دین و عبادة پروردگار و رسول
و کتاب از من و اصحاب من است و تو نا گمراه و گمراه کننده و نمیدانی بر
هدایتی یا در ضلالت ای عمرو من ترا خبر دهم که بچه واسطه با شما جنگ میکنم عمرو
گفت بگو عمار گفت امرنی رسول الله ان اقاتل الناکثین
ففعلت وان اقاتل القاسطین وانتم هم رسول خدا امر کرد که جنگ
کنم با ناکثین و جنگ کردم و جنگ کنم با قاسطین و شما یید آنها و نمی دانم
که مارقین را درک خواهم کرد یا نه ای عمرو تو حاضر بودی در غدیر خم و شنیدی از

رسول خدا از تو من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه و علی بن ابیطالب مولای من است و مولای تو
نیست عمرو عاص گفت چه گناه در کشتن عثمان عمار فرمود فتح لکم باب سوء
باب بدی برای شما مفتوح شده است عمرو عاص گفت علی او را کشت عمار فرمود بلکه
خدای علی او را کشت عمرو عاص گفت تو از کشندگان او بودی عمار گفت من هم با آنها
بودم و الحال در خدمت علی مقاتله میکنم عمرو عاص پرسید که چرا او را کشتید عمار گفت
خواست که دین ما را تغییر دهد او را کشتیم عمرو عاص باصحابش گفت شنیدید
اعتراف کرد بکشتن عثمان اما شما عمار گفت پیش از این هم مذکور شده بود شما نه
شنیده بودید پس اهل شام برگشتند و صداها بلند کردند و سوار شدند و برگشتند
و چون این گزارش بمعاویه رسید از این معنی بسیار رشید شد پس بیرون آمد و صفها را
راست نمود و مردم را جمع نمود و عمار در آن روز زره پوشیده و شمشیر حمایل کرده بود
و مردم قتال شدیدی کردند که هرگز از آن شدیدتر دیده نشده و از بس بقدر کشته
شدند که صحرا پر از کشته شده در آن روز ابو سنان اسلمی ظرف آب بر داشته بود و در
قتلگاه میگردید میان کشتگان چون کسی را میدید که رمقی دارد از آن مجروح می پرسید
که امیر المؤمنین کیست اگر میگفت علی بن ابیطالب است او را آب میداد و در خدمتش
می نشست و اگر ساکت می شد او را آب نمیداد و لیکن او را می کشت آه آه هیچ
یاد نمی کنید ظلم ظالمان را در صحرای کربلا و هیچ متذکر نمی شوید بازی دراز رفته عبدالله
پسر عمرو عاص یک شمشیر بسته بود و یک شمشیر جنگ میکرد و چون عمرو عاص او را
در میدان دید فریاد بر آورد یا الله یا رحمن ابنی ابنی و جزع میکرد و می ترسید کشته
شود معاویه می گفت ای عمرو صبر کن باکی بر پسرت نیست عمرو عاص گفت
کاش بجای عبدالله یزید می بود پس عمار آمد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام و عرض
کرد یا اخا رسول الله اتاذن لی فی القتال قال مهلا رحمك الله
فاعاده ثلثا فبکی امیر المؤمنین فنظر الیه عمار فقال یا امیر المؤمنین

انه الیوم الذی وصفه لی رسول الله فنزل امیر المؤمنین من
بغلته و عانق عمارا و ودعه قال یا ابا الیقظان جزاک الله
خیرا فنعم الاخ کنت و نعم الصاحب کنت و عرض کرد ای برادر رسول
خدا اذن میدهی که قتال نمایم فرمودند صبر کن خدا ترا رحمت کند پس چون ساعتی گذشت
آمد و اعاده کرد سخن اول و التماس کرد همان جواب شنید مرتبه سیم آمد و التماس
کرد حضرت امیر گریستند و عمار نیز گریست و او را اذن دادند لرزه بر اندام او افتاد پس عمار
گفت یا امیر المؤمنین همراه من گفته این است که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
فرمود بعد از من فتنه بر پا خواهد شد ای عمار تو در آن زمان متابعت علی کن زیرا که علی با حق
است و حق با اوست و مقاتله کن با ناکثین و قاسطین پس عمار با جمعی از تابعین خود
مهیای قتال شدند پس عمار سر خود را سوی آسمان کرد و گفت اللهم انک تعلم انی
لو اعلم ان رضاک فی ان اقذف بنفسی فی هذا البحر لفعلته
ای خدا تو میدانی که من اگر بدانم که رضای تو در این است که من خود را در این دریا اندازم
هر آینه میکنم اللهم انک تعلم لو انی اعلم ان رضاک فی ان اضع
سیفی فی بطنی ثم انحنی علیها حتی تخرج من ظهری لفعلت ای خدا
تو میدانی که من اگر بدانم که رضای تو در این است که من سر تیغ شمشیر خود را بر شکم
خود بگذارم و بعد از آن خم شوم و قوت کنم تا سر شمشیر از پشتم بیرون آید میکنم
انی لا اعلم الیوم عملا هو ارضی لک لفعلته و میدانی که امروز عملی را
بهتر از جنگ و جهاد کردن با این قاسطین نمیدانم و اگر میدانستم عملی را که از این بهتر باشد
او را بجا میآوردم و عمار این رجز را میخواند و حمله کرد نحن ضربناکم علی تنزیله
فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل الهام عن مقیله و
یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله یا رب انی
مؤمن بقیله و حمله شدید آورد و جنگ عظیم کرد و هاشم بن عتبة بن ابی
وقاص در پیش روی عمار جنگ میکرد پس عمار گفت شهادت میدهم که من امروز

کشته

کشته میشوم سلاح از بدن من بیرون مکنید و مرا در جامه های خون آلودم کفن کنید و
بدن مرا بخونم بیالایید زیرا که خون شهدا را سفید اری چیست در نزد پروردگار ای
واسطه عمار رحمت گفته است بر این مدعا انکه چون روز عاشورا تیر بر پیشانی امام زد
الجناب آن تیر را کشیدند خون شد بمیدان جاری شده امام آن خون را به کف مبارک
میگرفت و بر صورت و محاسن و عمامه شریف میمالید و میگفت القی الله تعالی
و حقی و انا مظلوم اگرچه عمار وصیتی کرد سید الشهدا نیز در روز عاشورا وصیت
کرد فرمود یا علی چون بمدینه قدم برگردی سلام مرا به شیعیان برسان و بگو پدرم
فرمود هر وقت آب سردی بنوشید یاد لب تشنه من کنید حضرت عمار جنگ
کرد تا تشنگی بر او غالب شد غلامش جوی از شیر بمدارا زد و گفت ای رحمت شربتی
به من برسان رسید گفت این حضرت پیغمبر این جرعه شیر را بعوض آب جانشان
ای یاران اگرچه عمار تشنه بود اما جناب امام حسین تشنه تر بود عمار وقتیکه آب
طلبید جرعه شیر باو دادند اما وقتیکه سید الشهدا آب طلبید تیر بر حلقش زدند ای
دوستان از نظر شما نرود حضرت امیر المؤمنین فرمودند هر کس بجهت عمار ملول شود و
دل تنگ شود بس این هست حال سیاینده قدری بر عمار گریه کنید خلاصه کلام عمار چون
شیر را دید گفت الله اکبر صدق رسول الله اخبرنی رسول الله ان آخر شربتی
من الدنیا شربة لبن مرا خبر داد رسول خدا که آخر غذای من در دنیا شیر است پس
شیر را از دست گرفت و آشامید و حمله کرد حمله شدیدی و این رجز را میخواند
کلا و رب البیت لا ابرح اجی حتی اموت او اری ما اشتهی
انا مع الحق اقاتل مع علی صهر النبی ذی العلا انا الوفی بی
ابن جون در روایتی ابو العادیه فزاری نیزه بر پهلوی عمار زد به گونه که شیر که خورده
بود از جراحت او بیرون آمد سخت مرثیه دلهای شما بر عمار بسوخت که نیزه
بر پهلویش زدند چرا باید نسوزد نیزه صالح بن وهب مزنی را که روز عاشورا
بر پهلوی مبارک سید الشهدا زد یا بر عمار را آن نیزه از پهلو افتاد و جان

بجان

بجان آفرین تسلیم نمود پس جسد عمار را بنزد امیر المؤمنین آوردند و چون چشم امیر بر بدن
عمار افتاد فرمود انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم هرگز راضی خدا نخواهد نفر از اصحاب خود یاری
کرد مگر آنکه عمار هم خیر بود و سه نفر را یاری کرد مگر آنکه عمار چهارمی بود و او را مظلوم کشتند در حق کسیکه
با حق بود و حق با او بود ای یاران امیر المؤمنین چون به بالین عمار رسید دید که گریان شدند فیما لم
اگر سیه سینه فرزند دلبسته خود حسین را پاپی میگویند بابی حضرت امیر در مصیبت
عمار فرمودند الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت
کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل
ای مرگ که قصد من داری زود بیا و مرا فارغ کن و از اندوه او را برهان اندر که تمام
من دوستان داشتم تو همه را فانی کردی سخت بینا می بینم ترا ای مرگ بدوستان خود که
ترا راه ایشان می باشد که دوستان مرا تو نشان میدهی پس فرمود هر که از وفات عمار بن
دلگیر نشود او را از اسلام نصیب نباشد پس اگر کسی از مصیبت مظلوم گریه کند و شهادت
این مرد مجروح نشود دیگر بیا ای مسلمان بیت شنیدید امیر علیه السلام شعری چند در مصیبتها
عمار گفت روز عاشورا دختران آن بزرگوار یعنی زینب خواهر نیز شعری چند در مصیبت
برادر بزرگوار گفت عمار در آنوقت نود و پنج سال داشت تا جناب امام حسین پنجاه و
هفت سال داشت لشکر معاویه بعد از شهادت عمار ترسیدند و از قتال اهل عراق
سست شدند لعنت خدا بر لشکر عمر سعد که بعد از شهادت سید الشهدا علیه السلام نه
ترسیدند و عداوت ایشان کم نشد بلکه اراده کردند که اسب بر بدن انور در تازند
امیر المؤمنین علیه السلام با تمام لشکر خود بر عمار نماز کردند و او را با جامه های خون آلود دفن
کردند بلی قاعده است هر شهید را با جامه های خون آلود دفن می کنند و آن جامها
بمنزله کفن الشهید است عمار را با جامه های خود دفن کردند و بدن امام را برهنه نمودند
و در همان روز عمار را دفن کردند و سید الشهدا را بعد از سه روز دفن کردند پس اشقیای
شام به نزد معاویه آمدند و ادعای قتل عمار کردند معاویه عاجز شده و متفکر شد
پس عمرو عاص از هر یکی می پرسید که عمار در نفس آخرین چه گفت و هر یک سخنی

سخنی

سخنی میگفتند عمرو عاص میگفت دروغ میگویند تا اینکه ابن جوین آمد و ادعای قتل عمار
کرد عمرو عاص گفت در آخر کار عمار چه گفت ابن جوین گفت شنیدم که میگفت امروز
ملاقات کنم حبیبم محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او را عمرو عاص گفت راست گفتی و تو او را کشته
عمار و بخدا قسم که فتح نکردی و موجب فتح نشدی بلکه غضب آوردی امروز پروردگار
خود را و چون سخن عمار را در آخر نفس شنیدی و سخن آنحضرت است شهدا را انیس
گویند سرور دل مرا این بعهد خود وفا کردم تو هم بعهد خود وفا کن یعنی آواز داد ای حسین امام
بعهد خود وفا میکنم انشاء الله فرمود الان طاب لی الموت و شاید سخن آخر آن جناب
این باشد در نشر لعین بجهت اتمام حجت فرمود هر قسم را قوت تکرار و زبان را قوت
تقریر نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین فی الجمله عمرو عاص بمعاویه گفت ای معاویه
عمار کشته شد معاویه گفت کشته شده باشد چه خواهد شد عمرو عاص گفت ای معاویه
مگر نشنیدی که رسول خدا در حق عمار فرمود ستقتلک الفئة الباغیة زود باشد که بکشند
ترا گروه ظالمان معاویه لعین گفت وخصت فی قولك انحن قتلناه
انما قتله علی ابن ابیطالب لما القاه بین رماحنا آن کسی او را کشت
که بجنگش فرستاد یعنی امیر المؤمنین علیه السلام پس عمرو عاص گفت ای معاویه پس گفت
فاذا رسول الله صلی الله علیه و آله هو الذی قتل حمزة و القاه
بین رماح المشرکین پس بنابراین حمزه را پیغمبر کشت در روز احد نه وحشی معاویه
غضبناک شد و گفت ای عمرو عاص هرگز این پیر خود را که وسوسه او را گرفته و آنچه
بما رسید از تو رسید ای عمرو آن حدیثی که از رسول خدا روایت کردی عمرو عاص
متغیر شد این شعر را از روی تغیر انشاد کرد تعاتبنی ان قلت شیئا
سمعته وقد قلت لو انصفتنی مثله قبلی وما کان لی علم
بصفین انها تکون و عمار یحث علی قتلی فلو کان لی بالغیب
علم کتمتها وکابدت اقواما مراجلهم تغلی ثم اجابه معاویة
بابیات تشتمل علی شاهد الاعتذار

فصل

[illegible]

[illegible]

فصل در واقعهٔ لیلة الهریر و ذکر پاره‌ای از شجاعت آن امام سپرداران روز روزی بود که جوانان ازشان
آن را پرسیدند و آن روز شهادت عمار بود یا روزی چون روز لیلة الهریر شد و طرفین بعزم جنگ شدند
و عمار شهید شده بود و شامیان عراق در جنگ اهل شام زیاده شده بود و هر یکی از امام حسن
و امام حسین علیهما السلام در آن روز نهایت کوشش در یاری پدر بزرگوار کردند و کذا محمد حنفیه
و محمد ابی بکر و عبدالله جعفر و عبدالله عباس و مالک اشتر سعی و اهتمام در یاری امام کردند و در میان
اصحاب آنجناب سعی و جهد مالک اشتر بیشتر بود از دیگران و مالک اشتر در میان جنگ [illegible]
بمیمنه و میسره میرفت و مردم را تحریص بر جنگ می کرد و خطبه میخواند الحمد لله الذی
جعل فینا ابن عم نبیه اقدمهم هجرة واولهم اسلاما وهو سیف من
سیوف الله یعنی حمد خدای را سزاست که قرار داده در میان ما پسر عم رسول آن کسی که
اسلامش از همه کس پیشتر بود و آن شمشیریست از شمشیرهای خدا فلم یسمع السامعون
الا وقع الحدید وانکسفت الشمس بالنقع وضلت الالویة
والرایات فلم یسمع الا صلصلة الحدید وغمغمة الابطال و بجز
صدای آهن صدائی بگوش نمیرسید و حضرت امیر المؤمنین دو زره پوشیده بودند بعد و به
رو را بعمرو عاص کرده گفت مرگ امروز روی آورده و اجل نزدیک گردیده که امیر المؤمنین
اینقدر خشمناک گشته و هرگز زره نپوشیده بود و الحال زره پوشیده و دامن زره
بر کمر زده و دستهای خود را بالا زده پس امیر ذوالفقار را برداشته و اینقدر از آن کافران را کشته
که ذوالفقار کج شده بود حضرت فرمودند اگر این بود که رسول خدا این شمشیر را بمن کرم
فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار هر آینه این شمشیر را عوض می کردم
راوی میگوید که ما میدیدیم ذوالفقار را و راست می کردیم و آن حضرت از دست ما میگرفت
و می فرمود من با این شمشیر در پیش حضرت رسول بسیار جنگ کرده‌ام و داخل صفهای شام
میشد و صفها را می شکافت و چون ذوالفقار را کشیده و بر کله و سر از بالا بزیر میآورد تا
بدو نیم میکرد و چون بر میان می زدند بدو نیم می کردند راوی میگوید بخدا قسم و قسم بآن
پروردگار که محمد را بحق برسالت مبعوث گردانیده است که ما نشنیده‌ایم از آن روزی

که خداوند

که خداوند آسمانها و زمینها را آفریده است ما مثال هیچ کسی بدست خود اینقدر کوشش
نماید که آن حضرت در آن روز نمود زیرا که آنچه بشماره آمد از هزار و پانصد نفر از بزرگان عرب
زیاده تر بود کسی از آن حضرت را در آن روز [illegible]
جنگ و هر چه از روز بر آمد جنگ عظیم تر شد و بزرگان اهل شام فریاد می کردند الله الله
فی البقیة آفتاب گرفته بود و از بسیاری خون و گستری می بارید و نماز ایشان تکبیر بود پس
آفتاب غروب کرد لشکر مشغول جنگ بودند و هر چه از شب بر آمد جنگ سخت
شد و آن شب لیلة الهریر بود و جهت این آن شب را لیلة الهریر گفتند که آن دو لشکر
مثل شیران درنده بهم در آویختند و دست در گریبان یکدیگر می کردند و با دندان گوشتهای
بدن یکدیگر را میکندند و امیر المؤمنین در آن شب وظائف عبادت خود را بجا
آوردند و همه شب میان [illegible] کردند و چون شجاعی را میکشتند تکبیر میگفتند و در آن شب
پانصد و سه تکبیر از آن حضرت شمردند و مردمان در آن شب جنگ کردند تا صبح
و در سیر امیر المؤمنین مسطور است که در روز قبل و آن شب از هر دو لشکر هفتاد هزار کس
کشته شدند و ابن شهر آشوب ذکر کرده که هفتاد و چهار هزار از هر دو لشکر کشته شده
و شصت و شش هزار کس از لشکر معاویه بدرک واصل شدند و در آن شب از چهار
جانب لشکر امیر طبلها میزدند و می گفتند فتح و نصرت است و چون صبح شد
مالک اشتر فریاد برآورد شدوا فدا لکم عمی وخالی شدة ترضون
بها الله وتعزون بها الدین یعنی حمله کنید عم و خالم فدای شما باد ای اهل عراق
یک حمله دیگر بیاورید که کار ایشان تمام شود آن حمله که خدا را راضی کنید و دین را عزیز
سازید پس حمله کردند بنحوی که اهل شام را از معرکه بیرون کردند بلکه ایشان را
از خیمه و خرگاه بیرون کردند و بسیاری از علمداران شام را کشتند و علمهای
ایشان را سرنگون کردند امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواندند و بعد از حمد و ثنای
الهی فرمودند ایها الناس قد بلغ بکم الامر وبعدوکم ما قد رأیتم
ولم یبق منهم الا آخر نفس و [illegible] و این قوم با وجودی که

بادین

بر زمین عراق بودند صبر کردند حمله دیگر باره چون معاویه این را شنید مضطرب شد و به
عمرو عاص گفت چه می خواهی گفت که می خواهم این حرکت تسکین دهی و فرو نشانی و این
شمشیرهای بران را از اهل شام بر داری اگر امروز تا شام جنگ محکم باشد احدی
از اهل شام باقی نماند عمرو عاص گفت ای معاویه امر کنی که قرآنها را بردارند
و بر سر نیزه ها کنند پس صد قرآن در برابر قلب لشکر بر سر نیزه ها کردند و چهار صد قرآن
دیگر در میمنه و میسره در سر نیزه ها کردند و مصحف بزرگ که قرآن عثمان بود بر سر چهار نیزه
بستند و فریاد کردند ای اهل عراق این کتاب خدا در میان ما و شماست و ما از
مشرکان و مرتدان نیستیم و اگر ما را تمام فانی کنید کیست که فردا در برابر ترک و دیلم
و کفار روم بایستد و مردی از اهل شام بر اسب ابلقی سوار شده بود و در پیش روی
اهل شام با آواز بلند قرآن می خواند و بعضی از ایشان می گفتند الله الله فی دینکم هذا
کتاب الله بیننا و بینکم پس اختلاف در لشکر امیر افتاد عدی بن حاتم طائی از جا
برخواست و گفت فدای تو شوم هر قدر که از لشکر ما کشته شده زیاده از آن از لشکر معاویه
کشته شده و مجروحان در هر دو لشکر بسیار است و باقی مانده ما بهتر از باقی مانده ایشان
است و اینک اثر فتح ظاهر شده بعد از فتح مقصود تو معلوم آید تمام کنی کار ایشان را و باری
بزرگان لشکر امیر المومنین دو فرقه شدند بعضی جنگ را مایل بودند و خادم ایشان مالک اشتر
و عمرو بن حمق و سعد بن قیس همدانی و اویس قرنی و عبد الله بن عباس و حجر بن عدی
و ابو ایوب انصاری بودند و جمع دیگر اشعث و زید بن حصین و بعضی از قرا از جنگ
کردند و بی ادبی کردند با امیر المومنین پس اشعث بن قیس آمد در حالتی که غضبناک
بود گفت یا امیر المومنین هیچ کس برای اهل عراق مهربان تر از تو نیست و برای اهل
شام دشمن تر از تو نیست اما تو قوم را اجابت کنی بسوی کتاب خدا زیرا که تو بآن
سزاوارتری حضرت فرمود بلی سزاوارترم باجابت کردن بکتاب خدا و لیکن معاویه
ابن ابی سفیان و عمرو عاص و ابن ابی معیط و ابن ابی سرح صاحب دین و
قرآن نیستند انی اعرف بهم منکم ویحکم انها کلمة یراد بها …

بهتر

بهتر از شما ایشان را می شناسم در کوچکی و در بزرگی در کوچکی بدترین کودکها بودند و در بزرگی بدترین بزرگان
ما باشند ای وای بر شما این کلمه حقی است که برای امر باطلی می گویند و ایشان قرآن را نمی شناسند
و عمل بآن نمی کنند و این خدعه و مکر است شما دستها و سرهای خود را یک ساعت
دیگر بمن عاریه دهید که حق بمحل قطع رسیده و هیچ نمانده مگر ریشه اهل ستم که کنده شود
و اگر امروز صبر کنید تا یک ساعت دیگر آن نیز قطع می شود پس قریب بیست هزار
نفر از لشکر امیر جدا شدند که تمام ایشان غرق آهن بودند و شمشیرهای خود را
کشیده و بر دوش خود نهاده و پیشانیهای ایشان از کثرت سجود سیاه شده بود
و زید بن حصین و سعد بن فدکی و گروهی از قرا در میان ایشان بودند پس فریاد
بر آوردند و آنحضرت را بنام خواندند و امیر المومنین نگفتند و گفتند یا علی اجب
القوم الی کتاب الله اذا دعیت الیه و الا قتلناک فو الله لنفعلنها
ان لم تجبهم یعنی اجابت کن قوم خود را بسوی کتاب خدا در این وقت که ترا می خوانند
و اگر اجابت نمی کنی ترا می کشیم و بخدا قسم خواهیم کرد اگر قبول نکنی حضرت
فرمود ویحکم انا اول من دعی الی کتاب الله و اول من اجاب الیه
وای بر شما منم اول کسی که بسوی کتاب خدا دعوت کردم و اول کسیکه آن را اجابت
نمودم و با این گروه برای چنین قتال کردم که بحکم قرآن راضی شوند و کتاب خداوند الا
شانه عمل نمایند و لکن شما را خبر میدهم که این گروه بشما مکر کرده اند و اراده عمل
کردن بقرآن ندارند و در آن وقت مالک اشتر مشغول جنگ بود گفتند بفرست
به نزد اشتر که برگردد و دست از جنگ ایشان بردارد پس آنحضرت یزید بن
هانی را فرستادند برود به نزد اشتر و بگوید که برگردد چون یزید به نزد اشتر رسید
نزدیک بود که اشتر غالب شود پیغام حضرت را رسانید اشتر گفت برگرد بگو بآن
حضرت و عرض کن از زبان من لیس هذه الساعة التی ینبغی لک
ان تزیلنی عن موقفی انی قد رجوت الفتح یعنی حال وقت آن
نیست که مرا از جنگ منع کنی زیرا که اثر فتح ظاهر شده پس یزید برگردید و آ

آوازها

آواز ما جنبه کردید و غبار برخواست و اهل شام بجزع آمدند ان کرده گفتند که ما نخواستیم
اشتر را از جنگ منع کنی نه آنکه امر به جنگ کنی حضرت فرمودند وای بر شما آیا من سِر
گوشی با رسول گفتم گفتند بفرست و او را از جنگ باز دار والله با تو جنگ میکنیم و ترا
عزل میکنیم حضرت فرمودند ای یزید برو با اشتر بگو که برگرد زیرا که فتنه واقع شده یزید
برگشت و خبر را بمالک اشتر رسانید و مقام امیر را باشتر رسانید مالک گفت ای یزید گمان من
آن است که از جنبه شدن مصحفها این فتنه برپا شده یزید گفت بلی اشتر گفت بخدا
قسم که در آن وقت که آنها بلند شده دانستم که اختلاف واقع خواهد شد و دانستم
که این مشورت پسر نابغه عمرو عاص شده است پس اشتر به یزید گفت الا تری الی
الفتح الا تری الی ما یلقون الا تری الی الذی یصنع الله ان ینبغی ان
ندع هذا او ننصرف عنه ایا فتح را از پی و اما جزع و اضطراب اهل شام را
نمی بینی ایا دوست داری این را برگردیم یزید گفت ترا خوش می آید و راضی هستی که در اینجا
فتح نمائی و امیر المومنین را بدست دشمن دهی اشتر گفت سبحان الله هرگز راضی نیستم
گفت پس برگرد اشتر غضبناک برگشت و بر آن گروه صیحه زد و گفت ای اهل عراق
وای اهل سستی و خواری وای بر شما آیا در وقتی که شما بر ایشان غالب شدید و ایشان را
مقهور و مغلوب شدید و دیدند شما را بکتاب خدا دعوت میکنند ای اهل عراق بخدا قسم
که ایشان ترک کردند آنچه در قران است و حرمت آن را ضایع کردند و ترک کردند
سنت کسی را که قران را بر او نازل شده و مکر قرانها را بر سر نیزها کردند پس اجابت
ایشان نکنید و فریب ایشان را مخورید و قدر دویدن اسب مرا مهلت دهید اشتر
گفت بقدر دویدن اسب مرا مهلت دهید زیرا که همان قدر راه به نصرت دارم
جواب دادند اگر ترا مهلت دهیم با تو شریک در گناه باشیم اشتر گفت خوبان شما کشته
شدند و بدان و اراذل شما باقی ماندند پس ایشان فریاد بر آوردند ای اشتر دست
از ما بردار با ایشان جنگ کردیم در راه خدا و از ایشان دست برداشتیم در راه خدا
و ما اطاعت تو نخواهیم کرد از ما دور شو اشتر گفت بخدا قسم که شما را فریب دادند و شما

فریب

فریب خوردید ای بدبختان ما گمان میکردیم که نمازهای شما از روی زهد و شوق و حقیقت
است و حال میدانیم که آنکه میگریزید بسوی اشتباه پس دشمنان جهد کنید بعد از این عزت نخواهید
دید پس ایشان مالک را دشنام دادند و مالک ایشان را دشنام داد و بر ایشان تازیانه ها حواله کرد و
اسب مالک را زدند و مالک تازیانه بر روی اسبهای ایشان زد و ایشان قصد مالک کردند و مالک
قصد ایشان کرد پس حضرت مالک بر ایشان زد و ساکت شدند پس اشتر عرض کرد یا امیر المومنین
حمله کن بر این صف لشکر که همین باقی مانده است فتصالحوا ان امیر المومنین قد
قبل الحکومة و رضی بحکم القران فقال الاشتر ان کان امیر المومنین
قد قبل و رضی فقد رضیت بما یرضی به امیر المومنین مردم از اطراف
فریاد بر آوردند که امیر المومنین بحکم قران راضی شد پس اشتر گفت اگر امیر راضی شده من نیز
بانچه آنحضرت راضی است راضیم و مردم فریاد میکردند که امیر المومنین راضی شد پس اشتر و
آنحضرت ساکت بودند و هیچ سخن نمیگفتند و بسوی زمین نگاه میکردند بعد از آن گفت بعد از آنکه من اراده
داشتم نکرده ام یا لا مطلب کنم که قوم اشتر را برگردانیدند و تا امروز جمل جنگ میان اصحاب
ایشان واقع شده در تمام ایام فتنه با امیر المومنین بود و لشکر آنحضرت بود بیاری امیر المومنین و
از جا برخواست و قوم ساکت شدند به تحقیق که آنحضرت چه میفرمایند حضرت خطبه خواندند
و فرمودند ایها الناس انی کنت بالامس امیر المومنین فاصبحت الیوم
مأمورا و کنت ناهیا فاصبحت منهیا و قد احببتم البقاء ای مردم
بدانید که من دیروز امیر مومنان بودم و امروز مأمورم و دیروز نهی میکردم و امروز مرا نهی
میکنند و به تحقیق که شما بقا و دنیا را دوست دارید و من نمیتوانم که شما را
بر آن بدارم که نمیخواهید و کراهت دارید پس حضرت غضبناک نشسته و هرکس موافق خواهش
خود سخن میگفتند از جنگ و صلح ناگاه ابوالاعور آمد و قران بزرگی بر سر نهاده بود
تا نزدیک لشکر امیر المومنین و ندا در داد گفت ای اهل عراق هیچکس از شما دیگر را
اطاعت نکنید و در میانه خلق بسیاری کشته شده و می ترسم آنچه باقی مانده است نیز
ترسیده از آنچه گذشته است و من آمده ام به نزد شما از برای امری که خیریت برای

و خطاب بقیه که بر حسب لغت [illegible] کرده جواب آنست که قرآن را در میان ما و شما
حکم کنیم و در حکم بسنده بود یکی از ایشان حکم کنند با آنچه در قرآن هست پس با هیچ تو نیز
راضی شو بحکم قرآن و تو سزاوارتری به قبول کردن مردم فساد را رد کنند که راضی شدیم بحکم قرآن
ابو الاعور گفت هذا شهادة توفیق [illegible] و در گردید پس برد با آن شمشیرها در خلاف کوفه
و سید جهانرا که شنید در حکم عزم کوفه پس عمرو عاص نزد معاویه گفت ای [illegible]
در دربار اهل عراق غرق شده بود [illegible] از آن کلمات دارم معاویه گفت ای عمرو ترا از آن
چنان کار [illegible] که داشته‌ایم چه خوب گفته که از رحمتها اخوانی المؤمنین لم یتعجبوا
من هؤلاء المنافقین الذین یطوفون بالبیت الذی و یقتلون الحسین
الذی هو کعبة الخلائق و یقرؤن کلام الله و یقتلون الحسین الذی
هو کلام الله الناطق یسئلون من دم البعوضة و یقتلون ولی الخلائق
فقره آخر این حدیث مشهور است که مردی از اهل [illegible] سؤال کرد از ابن عباس یا ابن عباس می خواهم
از تو مسئله بپرسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت یا اعلم الامة ما تقول
فی دم البعوضة هل ینقض الوضوء ام لا و هل هو طاهر ام لا چه میگوئی
ای اعلم امت در خون پشه آیا وضو را می شکند یا نه و آیا پاک است یا نه ابن عباس
ناله کشید و گفت ثکلتک امک یا عدیم الرأی تسئلنی عن دم البعوضة
فلم لا تسئلت عن دم الحسین فکیف سفکتم دمه و قطعتم لحمه و کسرتم
عظمه و صلبتموه و قتلتم اطفاله و سبیتم حریمه و منعتموه من شرب
الماء پس ابن عباس رو به اصحاب خود کرد و گفت انظروا الی هذا اللعین کیف
یسئلنی عن دم البعوضة و لا یخاف ان الله یسئله عن دم الحسین
بن فاطمة بنت رسول الله نظر کنید بسوی این ملعون بی دین که از خون پشه
می پرسد و نمی ترسد که حقتعالی از خون فرزند رسول خدا سؤال کند و چون این فقره
ذکر شد مناسب است که شمه دیگر ذکر شود یعنی شمه [illegible] و ذکر آن در اینجا مناسب
است و چون شمه از خون شد [illegible] که خون مبارک حضرت و تربت مقدس و کیفیت [illegible]
کرده

گریه کننده کان او زیارت بر کافرین و زیارت بر زائرین و نعم ما قیل کقطرا
لما فی الاصداف درا و فی بطن الافاعی صار سما [illegible] چون
مقدس آنحضرت را آن نحس نجس [illegible] می چکید بر [illegible] زمین فرود آمد
را آن کافر اشقی بشکست و بر چشم کور و دست و پای شل و [illegible]
چنانکه [illegible] و در [illegible] شیخ فخر الدین طریحی مسطور است که [illegible]
مدینه منوره منتشر شد و [illegible] و گفت الا قتل الحسین بکربلا
الا ذبح الحسین بکربلا پس [illegible] مدینه [illegible] شیخ فخر الدین [illegible]
چون [illegible] همان [illegible] یکی از [illegible] که در خارج مدینه بود [illegible]
فصل ابن اعثم کوفی در فتوح ذکر کرده است که بعد از آنکه امیر المؤمنین حکمین را قرار
گرفت و یک سال مدت قرار دادند اهل شام گفتند ما راضی شدیم بعمرو عاص و [illegible]
و جماعتی از اصحاب امیر که از خوارج بودند گفتند ما ابو موسی را حکم میکنیم حضرت امیر قبول
نفرمودند و راضی نشدند و اشعث بن قیس [illegible] و عبد الله [illegible] گفتند ما غیر از ابو موسی
راضی نمی شویم حضرت امیر فرمودند [illegible] مردم را [illegible]
و او را [illegible] تا آنکه او را الآن [illegible] و این قوم عبد الله بن عباس را حکم قرار دادم
قوم گفتند [illegible] حضرت فرمود [illegible] را حکم [illegible] گفتند
[illegible] که زمین را پر از آتش جنگ [illegible]
اتفاق افتاد پس [illegible] قوم کسی نزد ابو موسی فرستادند [illegible]
چون رسول [illegible] نزد او [illegible] خبر داد که قوم دست از جنگ برداشتند و ترا حکم کردند
ابو موسی گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible] امیر المؤمنین و
بعد از آن مردم [illegible] امیر المؤمنین عبد الله بن ابی رافع [illegible]
و اهل عراق و اهل شام جمع شدند و امیر المؤمنین فرمودند بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما تقاضی علیه امیر المؤمنین علیه السلام و معاویة بن ابی
سفیان علیهما اللعنة معاویه گفت اگر ما ترا امیر المؤمنین میدانستیم با تو جنگ
[illegible]

نمی کویم حضرت امیر فرمود الله اکبر خبر داد مرا رسول خدا در روز حدیبیه انوقتیکه مشرکان
آنحضرت را از مکه بگردانیدند و بصلح اتفاق کردند پس رسول خدا مرا طلبیدند و فرمودند که
بنویس یا علی بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما علیه رسول الله و ابوسفیان
پس پدر این شخص ابوسفیان بن حرب گفت یا محمد اگر ما ترا رسول خدا میدانستیم با تو
حرب نمیکردیم و لیکن بنویس تو اسم خود و پدر خود را پس من از ما بر رسول نوشتم و آنحضرت
فرمودند یا علی ترا هم نظیر این اتفاق خواهد افتاد و تو بنویسی برای پسران ایشان چنانکه
من نوشتم برای پدران و من اکنون می نویسم برای معاویه چنانکه حضرت رسول نوشته
عمرو عاص گفت سبحان الله تشبهنا بالکفار و نحن مؤمنون ما را بکفار
قیاس میکنند و حال آنکه ما مؤمنانیم امیر او را از مبارک خطبه کردند و فرمودند ای
پسر نابغه تو آنی که همیشه والی مشرکان بودی و دشمن مسلمانان بودی و تو آنی که در ضلالت
بر بودی و در پسماندم دنبال رونده تو نه که با رسول خدا جنگ کردی و در حیوة آنحضرت او را
در ضلالت افکندی بعد از وفات او و نه تو ابتر ابد تبر و دشمن خدا و رسول بر خیز از
این موضع ای دشمن خدا و رسول که سزاوار نیست که مثل توکسی در این مجلس حاضر باشد
عمرو عاص هیچ نگفت و برخواست و از مجلس بیرون رفت و در گوشه نشست معاویه
سر زیر انداخته بود و هیچ سخن نمی گفت پس مالک اشتر برخواست و گفت یا امیر المؤمنین
این مرد یعنی معاویه را نزد حقتعالی خلق و سابقه نیست و ترا نزد خدا تعالی خلق و سابقه
است اگر بحکم حکمین راضی هستی تو امام بحق و وصی مطلق و اگر راضی نیستی فنا
قرع الحدید و استعن بالله المجید پس کوکب آهن را بر آهن
و ما را اذن ده که از سر کریم و از حقتعالی یاری می طلبیم پس امیر چون نفاق لشکر
خود را دیدند فرمودند بنشین ای مالک خدا ترا رحمت کند که آنچه رای تو بود آوردی
مردم از سخنان اشتر تعجب نمودند و دیگران که نشسته بودند هیچ نگفتند امیر المؤمنین
دیگر خود عبید الله بن ابی رافع را فرمودند بنویس هذا ما تقاضی علیه
علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان علیهما اللعنة

ابوالاعور

ابوالاعور گفت ابتدا بنام معاویه کنیم مالک گفت هرگز اینچنین کاری نشود ای جاهل نادان
او را چه فضیلت است که ابتدا بنام او کنیم معاویه گفت اشتر مقدم دار هر کدام را که خواهی
و مؤخر دار هر که را خواهی پس باشند در نوشتن نام امیر المؤمنین بود و آن صحیفه را نوشته
و در آن درج کردند که طرفین راضی شدند بحکم قرآن و حکم حکمین و عهد از ایشان گرفته
که خلاف نکنند و عمل کنند بآنچه در قرآن است پس اهل عراق نوشته دادند و اهل شام نوشته
کردند و باهل شام دادند و ایشان نوشته باهل عراق دادند پس اشتر و عمرو بن حمق
طائی و عمرو بن حمق و حجر بن قیس خثعمی و دیگران از بزرگان اصحاب بر خواستند و گفتند
ای معاویه گمان نبری که ما شک در ضلالت داریم لیکن چون سبقت نمودیم
به برداشتن مصحفها و ما را بکتاب خدا خواندید ما شما را اجابت کردیم اگر بحق حکم کنند
فبها و الا جنگ را آماده باش که ما بر سر جنگ رویم تا کی از ما کشته شوند پس ابن عباس با ابو
موسی سخن بسیار گفت بعضی از آنها این بود که ای ابوموسی مردم راضی شدند مگر بجهت
جمعیت ایشان نه برای این بود که ترا فضیلتی است دیگر را نیست بلکه بسی از مهاجر
و انصار بسیار است که از تو پیشی دارند لکن اهل عراق راضی شدند مگر برای آنکه حکم
یمنی باشد اهل کوفه و اهل شام بآنکه تو رفیق شده و کسی که مکار ترین عرب است
و در معاویه هیچ صفتی نیست که بدان مستحق خلافت باشد و آن طلیق اسلام است
و پدر او رئیس کفار بود در روز احد و احزاب و او و اولاد او خلافت میکنند
با آنکه بکسی شورت کرده شده با بیعتی باو کرده باشند ابوموسی گفت خدا ترا رحمت
کند بخدا قسم که مرا امامی بغیر از علی نیست و حق نزد من مجبور از رضای معاویه
و اهل شام است پس معاویه اهل شام را به شام فرستاد و اهل عراق به عراق رفتند
ابوموسی آمد در نزد امیر المؤمنین و گفت یا امیر المؤمنین مرا از خلافت ایمن ساختم
و می را با من بفرست تا دومة الجندل پس امیر المؤمنین شریح بن هانی را با پانصد سوار
با وی فرستادند و در رسالت شریح به ابوموسی گفت ای ابوموسی ترا برای کار بزرگ
فرستاده اند که شکستی آن درست نشود و گناه آن عفو نشود و کسی بود که تو را انداخته اند

که او را دیدی و امینی نیست و محبوب‌ترین عرب است و دین خود را به ... فروخته به ... که تو را فریب
نده هم ابوموسی گفت سزاوار نیست مرا ... شد که باطل را از ایشان دفع کنم و ... مرا متهم داشتند
پس او را به دومة الجندل آوردند که ... است در میان عراق و شام و هر یک از ایشان ... شیعیان
او را الصیحی گفتند و برگردیدند امیر المؤمنین قصه کوفه کردند در فضایل ابن شاذان در روضه الفضائل
از ابن عباس روایت شده که با امیر المؤمنین از صفین برگشتیم که لشکر تشنه شدند و در آن
زمین آب نبود پس آن ... را عرصه ... و تا ... رسیدیم ... پس گفت ... آن شیخ ...
حضرت در آن بیابان گردیدند تا به سنگی رسیدند نزد آن سنگ ... ایستادند و فرمودند السلام
علیک ایها الصخرة آن سنگ جواب دادند السلام علیک یا وارث علم النبوة
فرمودند این المکان آب کجاست عرض کرد در زیر من ای وصی محمد پس حضرت مردم را با آنکه سنگ
خبر داده بود خبر دادند و صد نفر آمدند به نزد آن سنگ خواستند که آن را حرکت دهند
نتوانستند آن حضرت فرمودند ... خود ایستادند و ... خود را حرکت دادند و یک چشم
بر هم نزدن آن را کندند و در زیر آن آب ظاهر شد که از عسل شیرین‌تر و از برف سردتر بود
سپاهیان از آن آب آشامیدند و حیوانات را آب دادند و آن ... پر کردند پس آن حضرت
سنگ فرمود عودی الی موضعک فرمود که ... در این ... می‌گوید فجعلت
تدور علی وجه الارض کالکرة فی المیدان حتی انطبقت علی الا
رض آن سنگ غلطید مثل آنکه گوی در میدان غلطد و بجای خود برگشت حضرت ...
و خواستند که قضاء حاجت کنند بعضی از منافقان لشکر که نفاق ایشان در روز
صفین ظاهر شد گفتند ببریم و نگاه کنیم به موضع حضرت و آنچه از او بیرون می
آید ... که مرتبه نبوت را از برای خود دعا کند و به دروغ او مردم را خبر دهیم حضرت
به قنبر فرمودند برو با این دو درخت بگو که وصی محمد تو را امر کرد که ان تلاصقا
فقال قنبر یا امیر المؤمنین ایبلغهما صوتی که وصی محمد شما را امر می‌کند که به هم
چسبید قنبر عرض کرد یا امیر المؤمنین آیا صدای من به این دو درخت می‌رسد امیر فرمودند ای
قنبر الذی یبلغ بصر عینک الی السماء یبلغهما صوتک آن کسی که چند چشم

تو را به آسمان می‌رساند ... صدای تو را با آن دو درخت
میرساند پس قنبر رفت با آنچه مأمور بود عمل کرد و آن دو درخت ... چسبیدند
رو به یکدیگر کشیده شدند و به هم چسبیدند بعضی از آن منافقان این را که دیدند گفتند ... باز کرد
سحر ... عم او ... بود ... هر ... سحر ... و ما ... این دو درخت ... کردیم
و از پشت سر این درخت میرویم تا عورت او را ببینیم و آنچه از او دفع می‌شود ببینیم خداوند
صدای ایشان را بگوش مبارک امیر رسانید حضرت با آواز بلند قنبر را صدا زدند و فرمودند
منافقین ... دارند ... که این دو درخت ... میان ...
... فارجع الیهما فقل لهما ان وصی رسول الله یأمرکما ان
تعودا الی حالکما برگرد و بگو که وصی رسول خدا ... برگردید ...
... این را گفت ... جدا شدند آن دو درخت ... که از ...
... پس حضرت ... در میان صحرا ... و منافقین
نظر کردند اعمی ابصارهم فلم یبصروا شیئا فولوا عنه وجوههم وابصروا
کما کانوا یبصرون ثم نظروا الی جهته فعموا کور شد چشمهای ایشان
به نوعی که ... شدند پس روی خود را از آن حضرت گردانیدند بینا شدند پس نظر کردند
بجانب حضرت کور شدند و گردانیدند بینا شدند تا هشتاد مرتبه ...
شدند از قضاء حاجت و برخواستند ... فرمودند پس منافقین خواستند
بروند ... حضرت تشریف ... که موضع ... نتوانستند ...
برخیزند ... شدند چون خواستند که ... ایشان ...
کردند ... زمین ... تا صد مرتبه که ... صدای ... منادی امیر
المؤمنین ... با وجود ... این امر عظیم عداوت ایشان ...
و عناد و طغیان ایشان زیاد شد پس با یکدیگر گفتند که اگر اینها معجزه بود چرا ...
از معاویه ... که ... صدا ... شنیدند ...
... آن بزرگواران منافقان را ... خود خواندند و صدا زدند و فرمودند

به سینه اینها ساعد و بر سینه واحوال ایشان نه لو شئت لقتلتهم و لکنی انظرهم
کما انظر الله عز و جل ابلیس الی یوم الوقت المعلوم اگر خواهم همه را می کشم
ولکن ایشان را مهلت دادم تا روز قیامت و آنچه از امیر حیوه به سینه نه عجوبست و نه دور نیست
ولکن از جانب خداست تا آنکه به سینه ها چه سکنه و دیگری اگر شما طعن زدن بر بنیه پیش
ازین کافران طعن زدند بر رب هذا و گفته من طاف ملکوت السموات و الجنان
فی لیلة و رجع کیف یحتاج ان یهرب و یدخل فی الغار یعنی کسیکه به
یکگردد در یک شب در همه آسمانها و زمینها پس چگونه محتاج می شود که بگریزد و بغار رود یازده روز از
مکه بمدینه رسید و این از معجزهای خدا و حضرت است تا مؤمنین و منافقین از هم تمیز داده شوند و خدا
امتحان میکند خلق را بانچه کراهت دارند پس آن حضرت آمدند تا بکنار فرات رسیدند چنانچه
در خرائج مسطور است و از حضرت صادق ع ماثور است که آن حضرت در کنار فرات ایستادند و فرمودند ای
رهو فانی مخستینم ناگاه فرات با اضطراب آمد و موجهای آن از هم جدا شد و مردم ایستاده بودند
و نظر میکردند و صدای از فرات می شنیدند که میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین حجة الله ع خلقه پس حضرت آنچه بر تن داشت بیرون
آوردند و چوب ... از آتش بیرون آوردند و بر فرات زدند و فرمودند انشق
انفجری پس فرات شکافته شد دوازده قسم و هر قسم مثل کوه ایستادند و مردم ایستاده
بودند تماشا میکردند پس آن حضرت سخنی فرمودند که کسی نفهمید ناگاه ماهیان آمدند در
حالتیکه سرها بلند کرده بودند و تهلیل و تکبیر میگفتند السلام علیک یا حجة الله
فی ارضه و یا عین الله فی عباده خذلک قومک بصفین
کما خذل هرون بن عمران قومه یعنی ترا واگذاشتند در صفین چنانکه
واگذاشتند هرون بن عمران را آن حضرت بمردم فرمودند شنیدید عرض کردند بلی فرمودند
فهذه اینی لی علیکم و قد اشهد بکم علیه این آیتی است برای من بر شما
و شما را بان شاهد میگیرم و چون از نهر و بصفین رسیدند طایفه بنی سعد که نزد نهر
آمدند و استقبال نهر ... نمودند و التماس کردند که در منزل ایشان فرود آیند و شب را در آنجا

بروز

بروز آورد حضرت قبول فرمودند حضرت و اصحاب شب را در منزل ایشان ماندند پس از آنکه
گذشت عبد الرحمن بن جندب میگوید که چون خانهای کوفه نمایان شد ناگاه مردی پیری را دیدیم
که در سایه دیوار خانه نشسته بود و آثار مرض و بیماری از چهره اش ظاهر بود و آن حضرت بجانب او نزد
میشد ... و بران مرد سلام کرد و ما نیز سلام کردیم آن مرد جواب نیکو داد بنحوی که چنان دانستیم
که آن حضرت را شناخت حضرت فرمودند ترا چه می بینم که رنگ رو متغیر است آیا بیماری
عرض کرد بلی فرمودند از مرض شاید کراهت داشتی گفت بلی دوست نمیدارم که به من برسد
حضرت فرمودند آیا از برای امید ثواب و خیر نداری گفت دارم فرمودند بشارت باد ترا
برحمت پروردگار و از گناهان آمرزیده کار ... عبده هذا گفت منم صالح بن سلیم فرمود
از کدام قبیله گفت اصل من از سلامان بنی طی است و جوار من از بنی سلیم بن منصور
است فرمودند سبحان الله چه نیکوست اسم تو و اسم پدر تو و اسم قبیله تو و اسم آنکسیکه تو بان
منسوبی آیا در این جنگ با ما حاضر بودی گفت نه نبودم ... حاضر شوم تب مرا مانع شد فرمودند
لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون
حرج ... خبر ده مردم چه میگویند در آنچه میان ما و اهل شام واقع شد گفت بعضی
از آن شادند و آن گروه که خیر خواه و ناصح مسلمانانند متاسفند حضرت فرمودند راست
گفتی خدا این مرض را کفاره گناهان تو قرار دهد بدرستیکه مرض ثوابی ندارد ولیکن ... گناه را
لیکن گناهان را بر طرف میسازد و ... ثواب در گفتار و کردار است ... خدا داخل میکند
به نیت ... بهشت میکند پس آن جناب روانه شدند ...
قدری راه رفتند عبد الله بن ودیعه انصاری را ملاقات فرمودند و ... فرمودند که مردم
در امر ما چه میگویند عرض کرد بعضی ... و بعضی ... و حال مردم چنان
است که خدا میفرماید و لا یزالون مختلفین حضرت فرمودند آنها که ...
چه میگویند گفت میگویند علی جمعیت عظیم داشت انها را متفرق نمود و ...
داشت ... آنچه را در آن ...
که متفرق ... پس اگر در این هنگام که عاصیان عصیان کردند قتال میکردند ظفر

می یافتند

می‌پوشیدند تا تمام گشته همیشه این تدبیر بود رای ارادهٔ حضرت فرمودند من خوب کردم با ایشان
من متفرق نشدم با ایشان متفرق نشدند و آنچه که می‌گویند تدبیر آنکه با جنگ کنیم با ظفر یابیم
یا کشته شوم ملی بار الغیر از این رای رای نبود و بدنیا باز رفتیم و نظر کردم باین دو نفر یعنی حسن
و حسین علیهما السلام که در پیش رو من ایستاده بودند و گفتم اگر هر دو کشته شوند نسب محمد در میان امت
منقطع می‌شود و همان جهت ترک مقاتله نمودم و از هر دو ایشان ترسیدم و حفظ ایشان را بر خود
لازم و واجب دانستم ملی عقب نمودند روز عاشورا مادر عرضه کرده و وقتیکه صدای استغاثه
خامس آل عبا جنبه شد و چار رکعت نماز گذاشته بیرون آمد و از خیمه بیرون آمد و از شدت ضعیف
بدن مبارکش سپر زنده و نیزه را بر خاک نشکسته و سید الشهدا نظر آن بزرگوار افتاد
فرمود خواهر ای ام کلثوم او را برگردان که دنیا از نسل آل محمد خالی نماند جناب زینب کوشید
که آنجناب را برگرداند فرمود عمه مگر تو ناله من را نشنیدی بگذار بروم این تیم جانم را فدای
پسر فاطمه کنم و جناب کلثوم ایشان را بخیمه برگردانید و صبر کردند تا آنکه روایت است
طاوس حضرت رو بخیمه آمدند و خواهر خود زینب خاتون فرمودند ناولینی ولدی
الصغیر حتی اودعه ای خواهر طفل صغیرم را بیاور تا او را وداع نمایم پسران معصومه
الطفل آورد که بدست آنحضرت و روایت دیگر زینب خاتون خود به نزد شهزاده در آمده
و الطفل را آورد و عرض کرد ای برادر این طفل تو است که سه روز است آب نخورده و
شربت آب از او نیکرده طفلان را از این طفل طلبید پس الطفل را گرفته بمیدان آمدند تا
رو بلشکر پسر سعد لعنه الله و این طفل را جو به نظر کردند که حارمان تحریم بسوزد و شفقان
می‌گویند که گویا مقصود حضرت از جنگ کردن قوم است که صغیر این بود که ای خدا تو دانی
غیر از این گوهر گران بها در خزانه من چیزی نمانده و من از شما ای نگاه کنم و فدای سطا تو نمایم و
فرمود الیوم شما شکستید عهد بیعت مرا و کشتید شیعیان مرا و اهل بیت مرا یا دست
از من بردارید تا بحرم خود بر گردم یا شربت آبی بر من بدهید که کسی با من نمانده مگر اطفال
و زنان که شیر لب رفته و یلکم اسقوا هذا الرضیع اما ترونه یتلظی
عطشا من غیر ذنب اتاه الیکم و از برای خدا این طفل شیر خواره را شربتی آب

بوسیله کسی بابن انس که طفلی تر رسیده که حکمه بگوید بچه از تشنگی آخر او را کنار
تر باشد یموت عطشا نسل آل محمد ویشرب منها کل ترک
و دیلم ای قوم این انصاف است که از این آب هر ترک و دیلمی بیاشامند
و اهل بیت پیغمبر شما از تشنگی بمیرند آنحضرت با آن قوم در گفتگو بودند که ناگاه حرملة بن کاهل
اسدی ملعون تیری بر چله کمان کذاشت که تیر از کمان سخت آمده بر گلوی مبارک آن
طفل نشست و گلوی او را در هم شکافت و آنجناب چون این را مشاهده فرمودند آن
تیر را کشیده و دست مبارک خود را زیر گلوی آن طفل گرفته چون پر از خون شد
آن خون را بسوی آسمان می‌پاشیدند و میفرمودند چون در نظر خداست در برابر جفاهایی که
سهل است آنچه را که بر من گذشته و روایتی بمخنف لوط بن یحیی حضرت عرض کرد
خدایا فرزند من نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست ای خدا اگر مقدر شده است
ما برای این نصرت بیاییم این نهاد از برای آخرت ما قرار ده و چون حالت طفل بهت
که در وقت دادن نظر بر پدر بود ما یادش نکنند و منقطع نظر رو در پدر کرد و بعد
که از تاب درد دستها را از قنداقه در آورده بگردن پدر حمایل کرد و آنوقت تمام کائنات
سیاه بجوش در آمدند ابن ابی جمهور ذکر کرده است که سید الشهدا نظر کرد و دید لبهای
کبود شده آن طفل و گویا تبسم می‌نماید باو چه گفته حضرت را شکر بود که کشته
آن طفل را در خیمه بردند فاذا نودی فی السماء دعه فان له مرضعة فی الجنة
یعنی ندا کرد از آسمان او را واگذار ای حسین که خدا یک شیر دهی در بهشت از برای
او قرار داده در مهیج منقول است از حمید بن مسلم که می‌گوید من در عسکر ابن زیاد بودم و
نظر می‌کردم بسوی آن طفل که بر روی دست سید الشهدا شهید شده بود و آن جناب
مانند کسی که از اهل حرم جدا گشته حیران حیران بر سر نعش آن طفل ایستاده بود تا
دیدم زن نورانیه که نورش آفتاب فرو می‌نشاند بیرون آمد و از نزد زنان گاهی می‌افتاد
و گاهی بر می‌خاست و میگفت وا ولداه و وا قتیلاه و وا مهجة قلباه
تا آنکه به نزد الطفل و خود را بر روی نعش آن طفل انداخت و دختران حیدری را دیدم

که از غیرت مضطرب آمدند و آن طفل شهید را در بر کشیدند و سید الشهدا در آن وقت با قوم در
کشتگی بودند این را دیدند و از شیعیان زنان را موعظه و نصیحت کردند و به آن طفل را و آنچه
بر سر او رسیده بود از کسی که همراه بود پرسیدم که این زن کیست گفتند ام کلثوم دختر امیر المؤمنین
گفتم آنها دختر کیستند گفت یکی سکینه یکی فاطمه و یکی رقیه صاحب حجاج میگوید که حضرت
از اسب فرود آمدند و با لشکر شمشیر خود زمین را کندند و گود کردند و بدن آن طفل را بر نعش
رنگین کردند و دفن کردند یکی از قصه‌خوانان در وقت ذکر این مصیبت بر شیعیان گوید چرا
از من پرسید از سبب دفن ... ایا سبب چه بود که حضرت ... گفت از آن معتقد
و بر دفن نکردند بدن ... را دفن کردند از ایشان مذکور میکردند گفت به گفته آن
این تا بشنه که چون آنجناب با علم الات سید الشهدا که سه روز و سه شب کسی متوجه بدن
طاهره و جسد مطهر ایشان نمیکرد و این از مجربات است که پدر به طفل کوچک در حین
زیست چون ملتفت بودند که بدن او تاب آفتاب ندارد لهذا بدن او را دفن کردند الاحمد

فصل در ذکر مکر کردن عمرو عاص با ابو موسی اشعری و فریب دادن آن ملعون
و ذکر بعضی از خوارج که خروج کردند از امیر مؤمنان و امام مسلمانان بعد از آنکه ابو موسی و
عمرو عاص یکدیگر را ملاقات کردند از ابو الحباب کلبی مذکور است که عمرو عاص و ابو
موسی در دومة الجندل ملاقات کردند عمرو ابو موسی را در کلام مقدم داشت و میگفت
تو پیشتر از من بخدمت رسول خدا رسیده و سن تو بیشتر است تو اول سخن بگو و بعد من سخن
گویم و این را سنت و عادت خود قرار داده بود و غرض او مکر و خدعه بود و او را در
صدر مجلس می‌نشانید و در صلوة و طعام او را بر خود مقدم میداشت و با او حیله او را
میخواند شیر آنکه میگفت یا صاحب رسول الله تا آنکه ابو موسی مطمئن شد
و گمان کرد که با او مکر نمیکند و چون امر محکم شد روزی عمرو عاص از ابو موسی
پرسید که مرا خبر ده که رای تو در امر چیست ای ابو موسی اگر تو با عثمان حاضر بودی در روز
کشتن او چه میکردی ابو موسی گفت او را یاری میکردم اما معاویه را بر بنت ابی طالب
بن ابیطالب عمرو عاص گفت راست میگوئی اگر کسی ادعا کند که علی بن ابیطالب از

کشتگان

از کشندگان عثمان است بشنود سخن او را قبول کنی زیرا که کشندگان عثمان را در نزد خود
جای داده و یاران عثمان را در روز جنگ کشت ای ابو موسی اگر تو صلاح میدانی علی بن ابی طالب را
عزل کن و من معاویه را عزل میکنم و خلافت را میگذاریم به عبد الله بن عمر بن خطاب که
مرد زاهد و عابدی است و او در این جنگها حاضر نشده است و چون ابو موسی از جمله دوستان
عمر بود گفت راست گفتی خدا ترا جزای خیر دهد که نیک رای است رای تو عمرو گفت که
این کار را میکنیم و امر را میگذاریم اگر خواهی امروز یا فردا که روز دوشنبه است و روز جمعه
است پس عمرو عاص روز دیگر با جماعتی که با او ساخته بود به نزد ابو موسی آمد و
گفت تمام خلق جمع شدند و منتظر بودند که بشنوند رای ایشان بهم تعلق گرفته است
و چه سخن خواهند گفت اول عمرو عاص گفت ای ابو موسی بگو اول که عثمان را مظلوم
کشتند یا ظالم گفت مظلوم عمرو گفت کشنده او را قصاص کنند یا نه ابو موسی گفت بلی
عمرو گفت اکنون کشنده عثمان را که بکشد گفت اولیای عثمان عمرو گفت ای ابو موسی تو
که میدانی معاویه از جمله اولیای عثمان است ابو موسی گفت بلی عمرو عاص گفت چرا نشده
امیدوارم ابو موسی گفت ای عمرو عاص تو برخیز معاویه را عزل کن که بر آن راضیم که در روز
بودم عمرو عاص از راه مکر و خدعه گفت سبحان الله من پیش از تو برخیزم و بگویم آنچه قرار
شده است پس ابو موسی برخاست و خطبه خواند و گفت ای گروه مردمان ما فکر در
این امر فکر کردیم و بهتر از این امری ندیدیم و رای من و عمرو عاص بر این قرار گرفت
که علی بن ابیطالب و معاویه را عزل کنیم و خلافت را در میان مسلمانان بشوری اندازیم
که هر کرا خواهند بر خود امیر و والی سازند و الحال من علی بن ابیطالب را و معاویه را خلع نمودم
شما متوجه امر خود شوید و هر کرا اهل خلافت دانید بر خود امیر سازید پس عمرو عاص از
جای برخاست و حمد و ثنای الهی کرد و گفت آنچه این مرد گفت شنیدید و صاحب خود را
خلع کرد و من صاحب خود معاویه را ثابت گردانیدم در خلافت زیرا که وی ولی عثمان است
و طالب خون اوست و اولی بمقام عثمان است ابو موسی گفت ترا چه شد ای
عمرو خدا ترا لعنت کند و توفیق ندهد در تو باد لعنت خدا و رسول و ملائکه و جمیع خلق

ای بد قول و بد عهد و کذاب و غدار بی وفا ای جامع صفات قبیحه مثل تو مثل سگ است اگر او را
حمله کنی زبان بیرون میآورد و اگر نکنی زبان بیرون میآورد چنانچه خدا فرموده است فمثله
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو عاص گفت مثل تو
مثل حمار است که اسفار بر او بار کنند پس یکدیگر را دشنام دادند شریح بن هانی که از جانب
امیر المؤمنین آمده بود همراه ابوموسی بر عمرو عاص حمله کرد و تازیانه بر سر عمرو عاص زد
و عمرو عاص بر او حمله کرد و مردم برخاستند و ایشان را جدا کردند پس مردمان فریاد
برآوردند که این مکر و فریب بود که با ما کردید و ما چون راضی شویم شریح میگفت بعد از
آن هرگز ندامت نکردم بر چیزی مثل اینکه ندامت خوردم بر اینکه چرا آن روز بجای
تازیانه شمشیر بر سر عمرو عاص نزدم لیکن چنین مقدر شده بود و اصحاب حضرت ابوموسی
را طلب نمودند و او بر شتر خود سوار شده بجانب مکه گریخت پس اهل شام شماتت بر اهل
عراق کردند و عمرو عاص نامه بمعاویه نوشت بر تهنیت خلافت شقی بود پس سعید بن
قیس همدانی از اکابر شیعیان بود برخواست و گفت بخدا قسم که رای عمرو عاص و
ابوموسی صرفی با هیچ نسبت ندارد ما هم امروز بر آنیم که دیروز بودیم و هرکس از اصحاب امیر المؤمنین
برخواسته سخنی از این سخنان گفتند مگر اشعث بن قیس که خود را بر حسب مالک اشتر
بان معنی گفت اول کسیکه بان راضی نیست تو ... ان معنی روی خود را ترش کرد و چون
خبر فریب دادن عمرو عاص ابوموسی را بامیر المؤمنین رسانیدند فرمود من شما را
اول خبر دادم از چنین واقعه پیش از آنکه واقع شود و نهی کردم که حکم شما غیر ابوموسی باشد
شما قبول نکردید و قول مرا قبول نکردید بلکه انکار کردید اکنون مرا بجز جنگ چاره نیست
و منتظرم مدتیکه میان ما و ایشان است بگذرد و به اهل عراق بعراق رفته با
عزم که آن مدت بگذرد بر سر جنگ روند پس امیر المؤمنین خطبه خواندند بعد از خطبه
فرمودند که این دو شخص که شما اختیار کردید حکم کتاب را انداختند و هریک تابع
خواهش خود شدند و بغیر حجت و بینه و سنت حکم کردند و در حکم اختلاف کردند
و هیچ یک را خدا هدایت نکرد پس مهیای جهاد شوید در فلان روز در فلان لشکرگاه

جمع شوید و بعد از آن واقعه چون اصحاب امیر المؤمنین از نماز صبح و مغرب فارغ میشدند
معاویه و عمرو بن عاص و ابوموسی و حبیب بن مسلمه و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک
بن قیس و ولید بن عقبه را لعنت میکردند بلکه نصر بن مزاحم روایت کرده است
که خود آنجناب ایشان را لعنت میکردند و این لعنت کردن مختص بآنحضرت نبوده است
بلکه حضرت رسول نیز ایشان را لعن میفرمود در زمان حیات خود ابن بابویه بسند معتبر
از براء بن عازب روایت کرده است که روزی ابوسفیان می آمد و معاویه در عقب
سر او بود رسول خدا عرض کرد پروردگارا لعنت کن تابع و متبوع را الهی ... که
در اینجا چند حدیث ذکر کنیم که موجب زیادتی بصیرت شما گردد ابن شهرآشوب از ابو
هریره و ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا در خانه ام هانی خوابیده بود ناگاه ترسان
از خواب بیدار شد ام هانی از کیفیت واقعه سؤال کرد فرمود ام هانی خداوند عزوجل
بمن عرض کرد روز قیامت را و احوال او را با بهشت و نعیم و دوزخ و عذابهای آن و
هولهای آن را و من از احوال در جهنم ملاحظه کردم دیدم که در آتش جهنم انداخته‌اند و بر بالای
سرهای ایشان را سنگهای آتشین میکوبند و بر ایشان می گویند ... علی بن ابیطالب
ایمان آورید حضرت رسول ابن عباس را بطلب معاویه فرستادند ابن عباس نقل کرده
که من با طفلان بازی می کردم که حضرت رسول مرا رسید من از خوف او شرمساری در
پشت دری پنهان شدم حضرت رسول مرا خواندند و بطلب معاویه فرستادند
فقال اذهب فادع لی معاویه قال فجئت فقلت هو یاکل
پس او را دیدم که طعام میخورد گفتم رسول خدا ترا می طلبد گفت حالا طعام می
خورم پس آمدم بخدمت حضرت رسول و کیفیت را عرض کردم حضرت رسول فرمودند
لا اشبع الله بطنه یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکند بدعای آنحضرت هرچه
میخورد سیر نمیشد و مکرر حضرت رسول میفرمود الطلیق بن الطلیق اللعین بن
اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند چون حضرت رسول مکه را فتح کردند اهل مکه را از
کشتن و اسیر کردن آزاد فرمود لهذا ایشان را طلقاء نامیدند معاویه و پدرش از آنها بودند

ابن

واین ملعون معاویه در مدت بعثت حضرت رسول مشرک بود و پنج ماه پیش از وفات سید
انبیا اظهار اسلام کرد و سبب آنکه لعین شد که در روز فتح مکه معاویه در مکه نبود و چون پدرش
ابوسفیان در آن روز اسلام آورد معاویه شنید که پدرش اسلام آورده نوشت برای پدرش که از
دین خود بیرون رفتی و ما را رسوا کردی و از ذلت دعوت دست برداشتی خلاصه پدر خود را سرزنش
کرد و حضرت رسول حکم کردند که هر کس او را بیابد بکشد و خون او هدر است چون به او رسید از
آنجا بمکه گریخت و از هیچکس پناهی نیافت تا آنکه خود را بعباس عموی آنحضرت رسانید و دست
و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس گفت حضرت رسول رفته شفاعتش کرد و او را
بخشیدند و باز بشفاعت عباس او را کاتب رسایل کردند و آنکه اهل سنت او را کاتب وحی
میگویند غلط است زیرا که بعد از اکمال دین و نزول تمام آیات قرآنی و نزول آیه شریفه
الیوم اکملت لکم دینکم معاویه اظهار اسلام کرد و در حین گفتن هم که با نفاق آن
مرتبه را نداشت ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی معاویه
نزد حضرت رسول نشسته بود چیزی می نوشت و آنحضرت دست مبارک خود را به پهلوی
او میگذارد و می فرمود که هر که روزی او را امیر به بیند باید پهلوی او را بشمشیر بشکافد مردی
که این سخن را از رسول خدا شنیده روزی معاویه را در شام دید که برای مردم خطبه میخواند
شمشیر کشید و بجانب معاویه دوید مردم میان او و معاویه حایل شدند و سبب این
حرکت را از او پرسیدند گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اذا رایتم معاویة
بن ابی سفیان علی المنبر فاضربوه بالسیف هرگاه به بینید معاویة بن
ابی سفیان بر منبر پس او را بشمشیر بزنید گفتند او را میدانی که امیر کرده است گفت
گفتند امیر المؤمنین عمر گفت السمع و الطاعة لامیر المؤمنین عمر الغیر روایت از ابن
بابویه از مردی از اهل شام روایت کرده است که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود بدترین
خلق خدا پنج نفرند ابلیس و قابیل پسر حضرت آدم که برادر را کشت و فرعون ذو الاوتاد و
و مردی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود بیرون کرد و مردی از این امت که بیعت
با او خواهند کرد در نزد دروازه لُد و چون دیدم که مردم در دروازه لد با معاویه بیعت میکردند

قول رسول خدا بخاطرم آمد و ببیعت ملحق شدم و با آنحضرت بودم مؤلف قلیل البضاعه
میگوید که در کتاب سلیم مذکور است که لُد بضم لام نام قریه ایست در فلسطین که عیسی
علی نبینا و علیه السلام دجال را نزد آن دروازه خواهد کشت و در کتاب بصایر الدرجات
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود پدرم علی بن الحسین بر شتر
سوار بود و من در عقب سر او سوار بودم که ناگاه شتر رم کرد دیدم که شخصی عظیم در گردن وی
در عقب او دوید آمد آن پس گفت یا علی بن الحسین مرا آب ده آن مرد دیگر از عقب
سر او بود و او را کشید گفت یا علی بن الحسین او را آب مده خدا او را آب ندهد
این معاویه لعین است در اخبار بسیار وارد شده که ان تابوت معاویة
فی النار فوق تابوت فرعون تابوت معاویه در جهنم بالای تابوت
فرعون بالاتر است بجهة آنکه ان ربکم الاعلی گفت و در اخبار آمده که زید بن ارقم
نزد معاویه آمد و او را دید با عمرو عاص در سریر نشسته اند آمد و در میان ایشان
نشست عمرو عاص گفت جای دیگر نیافتی نشستی که آمدی در میان من و امیر
نشستی زید گفت در غزوه از غزوات رسول خدا شما هر دو حاضر بودید آنحضرت شما را
دید که با هم بجهة نظر میکنید بجانب شما انداخت و روز دیگر دیدم همان حالت شما هم
فرمود همان نظر فرمود پس فرمود اذا رایتم معاویة و عمرو بن عاص مجتمعین
ففرقوا بینهما فانهما لن یجتمعا علی خیر هرگاه معاویه و عمرو را باهم
به بینید در میان ایشان تفرقه اندازید زیرا که ایشان بر خیر جمع نمیشوند عبدالله بن
عمر میگوید روزی رسول خدا فرمود که از این دروازه مردی داخل خواهد شد که
در وقت مردن بسنت من نباشد من ترسیدم که مبادا پدرم داخل شود زیرا
که چون من از خانه بیرون آمدم او شغلی داشت و مشغول بود بعزم آنکه بخدمت
حضرت رسول برسد ناگاه دیدم که معاویه از آن در داخل شد یعنی معاویه
همیشه مشغول امری بود که موجب سخط خالق بود و در مدت عمرش عمل
خیری از دست او نیامد مگر یک کار از آن بود که عایشه را در چاه انداخت چنانچه

در کشف الغمه مسطور است که روزی معاویه در مدینه بالای منبر حضرت رسالت بود و از مردم بیعت
میگرفت برای پسر خود پس رسید عایشه سر از روزنه حجره خود بیرون آورد و گفت ای معاویه
شیوخ که قبل از تو بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند معاویه گفت بلی عایشه گفت پس تو
در این کار اقتدا بکه کردی معاویه در حضور مهاجر و انصار رسوا شد و خجل گردید و از بیعت
گرفتن بزیر آمد و بعد از سه روز کسی فرستاد به نزد عایشه که بیا به بین که بسبب قرابت تو در میان
مهاجر و انصار زیرا که تو مرا شرمنده کردی تدارک کنم و پیش از آمدن در موضع او چاهی حفر
کرد و پر از ریگ کرد و در روی آن فرش گسترانید و بر بالای آن کرسی گذارد و چون
عایشه وارد شد معاویه او را تکلیف به بالای کرسی نشستن کرد چون رفت بالای کرسی
نشست در چاه افتاد معاویه گفت تو هنوز اینجا باشی تا بگویم تو کی پس در سر چاه آمد
و گفت وعده ما و تو در چاه ویل است که صحبت خواهیم داشت و بروایتی عایشه چشمش
ضعیف شده بود و بر خری سوار شده و بخانه معاویه رفت و بدلاله رفت بر روی فرشهای
قیمتی معاویه و آن خر بر یکی از فرشها سرگین انداخت و بر فرش دیگر بول کرد مروان حکم
عرق حمیت او حرکت کرد و لیث را کرد ... در چاهی که در کنج خانه
بود انداختند و کسی از این واقعه مطلع نشد و زنان عایشه گم بود چون ابن عباس سؤال
کرد او را از امام حسین آنحضرت خبر دادند از این واقعه و این واقعه در ذی الحجه سال
و پنجاه از هجرت گذشته واقع شد ... دلالت بر کفر معاویه میکند
نمایه برین است که ... این خبر بجهت زیادتی تبصیرت ذکر کردیم حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود ما و آل ابوسفیان دو گروه بودیم که پیوسته در راه خدا با یکدیگر
دشمنی می کردیم ما میگفتیم که خدا راست میگوید و ایشان میگفتند دروغ می گوید
ابوسفیان با حضرت رسالت مقاتله کرد و معاویه با علی بن ابیطالب و یزید بن معاویه با حسین بن علی
بن ابیطالب و سفیانی با قائم آل محمد مقاتله خواهد کرد همیشه ما مظلوم بودیم و ایشان ظالم بودند
و انتقام ما را قائم آل محمد از ایشان خواهد کشید چنانچه وارد است در وقت ظهور السرور
عجل الله فرجه اینقدر از دشمنان را بکشد که مردم گویند که اگر این مرد فرزند فاطمه

ظاهر

ظاهر بود اینقدر افراط در قتل نمیکرد پس چون این سخن بگوش السرور رسد ... سید
الشهدا و عباس آل عبا را بردارد و بر بالای منبر رود و فرماید آنچه را که تا حال از این جماعت کشته‌ام
مقابل با این بند نعلین جدم نکرده بگیرید و ... و تتمه ایشان را قتل ...
یکی گفت مختار بن ابوعبیده ثقفی ... سر عمر سعد و پسرش در مجلس مختار گذاشته
بودند مردی گفت سر عمر سعد بعوض سر سید الشهدا و سر حفص پسر او بعوض سر علی اکبر مختار
نالها کشید و گفت ای احمق ترین مردمان کجا میتوان قیاس کرد سر عمر سعد را بعوض
سر پسر فاطمه حاشا و کلا آنچه را که کشتم و تمام عالم را بکشم برابر ...
و با دو چوبکه وارد است که ... غضب را ... و بیم آن بود که تمام امیران
را گردن زنند و از ترس سیاست او امیران و لشکریان در کوچه‌ها و محلات می گردیدند
و قاتلان را بسزای رسانیدند و سرهای ایشان را می آوردند در پای علم ... و زیاده از
هشت هزار سر در آن روز در پای علم مختار جمع شده بود و صدای گریه و ناله عظیمی در کوفه
بلند شد مختار گفت منادی ندا کند که این ناله‌ها و گریه‌ها عوض ناله‌هایی است
که از خانه‌های بنی هاشم بلند شد از خانه بنی امیه بلند گردید و کجا است افواج ... و
عموم که متوجه بنی هاشم شد روی به بنی امیه آورد صادق آل محمد جناب جعفر علیه السلام
بزراره بن اعین فرمودند ما اختضبت منا امراة و لا ادهنت و لا اکتحلت
و لا رجلت حتی اتانا راس عبید الله بن زیاد زنی از ما خضاب
نکرد و روغن ... و موی سر خود را شانه نکرد تا سر پسر زیاد را از برای
ما آوردند و ... بلکه همیشه در مصیبت در گریه و ناله بودیم
ای زراره جدم علی بن الحسین هرگاه یاد میکرد آنجناب ... که ریش مبارکش
او تر میشد و هرکه گریه او را میشنید دلش میسوخت و از گریه او بگریه میآمد ای زراره
... در نزد قبر جد آنجناب ... در مصیبت ایشان ... که در هوا
و در آسمان است از گریه ایشان بگریه درمیآید ... گریستن آسمان و زمین
و آفتاب و ماهتاب بر حسین عجب نیست عجب آنست که چرا آسمانها بر پا مانده

و زمین

در زمین سرنگون شد و عالم خراب نشد ای برادران این معنی را بدانید که گریه و اندوه
و محنت هر کسی برای کتاب بقدر خلوص دوستی و محبت هر کسی بقدر معرفت اوست
از یعقوب است که اندوه محبان برای بزرگواران زیاده از دیگران است و گریه و زاری و درد و
محنت شیعیان زیاده از محبان است و اندوه و درد و گریه بنی هاشم زیاده از ایشان است آنچه
شنیده اید و اگر نشنیده اید مستمع باشید که قدری از آن را برای شما ذکر کنم بعد از آنچه شنیده اید
امیر و سادات المهاجرین بنی هاشم تجدید نه گرد و جامه نفیس نه پوشیدند بلکه لباس درشت پوشیدند
از آن وقتی که شنیدند بدن امام را برهنه کرده اند اینقدر گریستند که رطوبت اشک از دیده ایشان
خشک شد شب و روز بغیر از گریه و نوحه و ناله و ندبه دیگر شغلی نداشتند بلکه در فکر غذا و خواب
نبودند و سید ساجدین بجهت ایشان مهیا میکرد و با ایشان میفرستاد حضرت صادق آل محمد فرمودند
زنی از زوجات سید الشهدا بعد از شهادت آن سرور زنان را در خانه خود جمع کرده ماتم آنحضرت
برپا کرد اینقدر گریه و نوحه کردند که اشک از چشم ایشان خشک شده اثری از گریه ایشان جز ناله
و ندبه نماند روزی آن زن کنیزی از کنیزان خود را دید که اشک از چشم او جاری است سبب آن را پرسید
کنیزک گفت ای سیده من چون دیدم که اشک من از دیده ام خشک شده اثری از گریه من
جز ناله نمانده سویقی پختم و خوردم اشک چشم جاری شد پس آن زن که حرم محترم آنسرور
بود امر کرد سویقی ساختند خود خورد و بدیگران خورانید گفت میخواهم قوت یابم بر گریستن
بر حسین علیه السلام در هر گاه این مقدار بود اندوه بنی هاشم پس ببینید چه قدر بود گریه
و اندوه سید الساجدین عجب نیست که وارد است که آنسرور در مدت سالها بر پدر بزرگوار
گریست شب در فکر و روز با روزه بود چون وقت افطار نظر آنحضرت بر طعام و آب می افتاد
میگریستند و میفرمودند قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا
و چون آنحضرت در مجلس یزید سر پدر بزرگوار خود را دید دیگر گوشت سر گوسفند نخوردند
اینها عجب نیست و چگونه عجب باشد و حال آنکه یک فرزند از یعقوب نبی علی نبینا
و علیه السلام گم شد و در دنیا بود اینقدر گریست که دیده اش کور شد و پشتش خم شد
و مویش سفید شد اسم حضرت یوسف را که میبرد یا میشنید غش میکرد و فریاد وا
یا اسفا

علی یوسف کرد تا پسر شد با وجود که میدانست زنده است و سید سجاد بچشم خود دید
آنچه دید و شنید آنچه شنید از حضرت صادق سؤال کردند که حزن یعقوب بچه مرتبه بود فرمود
بقدر اندوه هفتاد زن که عزیزترین فرزند او را بر روی سینه او ذبح کرده باشند و آنچه از اخبار
معلوم میشود اندوه و غم حضرت یوسف نیز نزدیک بغم یعقوب بود اما بالنسبه بمحنت او دخلی
و محنت سید سجاد دخلی حضرت یوسف غل در گردن که اشتهار داده اند زمانش اندک بود اما
از کربلا تا شام غل در گردن آن امام همام که اشتهار حضرت یوسف را بر شتر بر آل
یعقوب گذرانیدند و یوسف این امت سید سجاد را بر شتر برهنه آل محمد گذرانیدند حضرت
یوسف احوال او متغیر شد از دیدن قبر مادر بنوعی که خود را از شتر انداخت و سید سجاد
از دیدن نعش پدر بنوعی متغیر شد که نزدیک بود دنیا را وداع کند حضرت یوسف
از قبر مادر آواز وا ولداه و وا ابناه شنید سید سجاد از حلقوم پدر بزرگوار شنید آنچه شنید
حضرت یوسف را بعزت تمام داخل مصر کردند و آن جناب را بخواری داخل شام کردند
حضرت یوسف را بزندان بمحبت بردند و آنسرور را بخواری بعداوت بردند و زنان مصر
در وقتی که حضرت یوسف را بزندان میبردند میگریستند و بجای دست سنگ بر سینه میزدند
بخلاف زنان شام که میخندیدند و شادی میکردند بلکه زنان اهل با دست سنگ بجانب
ایشان می انداختند و در وقتی که حضرت یوسف وارد مصر شد خلق بسیاری بجهت خریداری
او آمدند و آنحضرت دلشکسته شد پیرمردی در گوشه فریاد کرد یا اهل المصر اقصروا فی
اطماعکم فانه عزیز لا یشتریه الا العزیز ای اهل مصر طمع خود را کوتاه کنید
که او عزیز است و جز عزیز کسی او را نمیخرد از این سخن آنحضرت تسکینی یافت و پیرمردی
در خرابه شام گفت بسید سجاد الحمد لله خدا شما را کشت و مردم را از فتنه و شر
شما خلاصی داد ای برادران ای دوستان وقتی که اهل مصر بجهت خریداری حضرت
یوسف آمدند در فصول سنین مذکور است که فارعه از بنات شداد هزار شتر بار
کرد و آورد بجهت خریداری حضرت یوسف چون نظرش بر جمال حضرت یوسف افتاده
نادم شد گفت این جمال لیاقت بندگی ندارد بلکه قابل سروری است آنچه آورده بود
که

که ما دای قیمت به نظرش حقیر آمد و به او اشاره کرد و رفت آه آه اهل شام هم خوب میزنند
کردند سطرم آمد آنوقتی که اندر سرخ موی از مجلس یزید برخواست و گفت ای یزید من در
خانه کنیز ندارم و خادمه ندارم این دختر را بمن بده و اشاره بفاطمه عروس دختر سید الشهدا کرد

فصل در ذکر ملک روم و فضیحت شاهزاده متمنی حضرت امام حسن علیه السلام

در سوانح کامه عبد سیه یعنی یزید پلید علیه اللعنة والعذاب اشتریه و بعضی از اخبار در مدح
حیدر کرار در سرور المؤمنین و بعضی کتب دیگر نزدیک باین مسطور است که بعد از غزوه
صفین خبر بپادشاه روم رسید که دو نفر از عرب پیدا شده اند که طلب ملک مینمایند
پرسید از کجا بیرون آمده اند گفتند یکی از کوفه دیگری از شام پادشاه بوزیر خود گفت تفحص
نمایید کسی از تجار عرب پیدا کنید که از من وصف آن دو نفر را نقل کند پس یک نفر
از تجار شام و دو نفر از تجار کوفه را نزد او آوردند و از وصف امیر المؤمنین و از ایشان
استفسار نمود چون وصف ایشانرا شنید از خزینه داران عقد صورتهای طلبید و چون ایشانرا
شنیده نمود گفت شامی ضال است و کوفی هادی است فکتب لمعاویة ابعث
الیّ اعلم اهل بیتک وکتب الی امیر المؤمنین ابعث الیّ اعلم اهل بیتک
پس معاویه نوشت که اعلم و اورع اهل بیت خود را پیش من بفرست و با امیر المؤمنین علیه السلام
نیز نوشت که اعلم اهل بیت خود را نزد من بفرست میخواهم سخن ایشانرا بشنوم و در انجیل
که کتاب ماست نظر کنم پس شما را خبر دهم که سزاوارترین شما باین امر کیست معاویه پسر خود
یزید پلید را فرستاد و جناب امیر علیه السلام جناب امام حسن علیه السلام را روانه نمود
چون یزید به نزد ملک رسید دست پادشاه را گرفت و بوسید و سر او را نیز گرفت
و بوسید پس امام حسن علیه السلام داخل شد و فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی یهودیا
ولا نصرانیا ولا مجوسیا ولا عابداً للشمس والقمر ولا الصنم
والبقر وجعلنی حنیفاً مسلماً وما انا من المشرکین تبارک الله
رب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین پس آنحضرت نشست و مطلقا بخصما
نظر نکرد و چون پادشاه روم بهر دو نظر کرد ایشانرا از آن مجلس بیرون برد در میان

ایشان

ایشان تفریق نمود پس اول فرستاد و یزید را طلبید و از خزانه خود سیصد و سیزده صندوق بیرون
آورد که در آنها صورت پیغمبران بود فاخرج صنماً و بر یزید عرض کرد یزید آن صورت را نشناخت
صورت دیگر بیرون آورد همان صورت داشت هیچیک را نشناخت و جواب نداد پس
از ارواح مؤمنان و از ارزاق سؤال کرد که در کجا جمع میشوند و از ارواح کفار پرسید که بعد از مردن
در کجا میشوند هیچ یک را ندانست پس امام حسن علیه السلام را طلبید و گفت من اول یزید را طلبیدم
که تو بدانی آنچه او نمیداند و تحقیق در صفت پدر تو و پدر او را از من ذکر کردند من در انجیل
نظر کردم محمد رسول خدا است و در اوصیا نیز نظر کردم دیدم که پدر تو علی وصی محمد است
امام حسن فرمود بپرس از من آنچه میخواهی خبر دهم ترا از تورات و انجیل پس تکلیف صورتها را طلبید
و اول صورتیکه بر آن حضرت عرض کرد صورت ماه بود فرمود که این صورت آدم ابوالبشر
است و او را نصیحه در بهشت داشت پس صورت دیگر عرض کرد فرمود این صورت شیث بن آدم است
واو اول کسی بود مبعوث شد وعاش تسع مائة واثنی عشر سنة
زنده ماند نهصد و دوازده سال و در روایتی هزار و چهل سال عمر کرد پس صورت دیگر
بیرون آورد فرمود این صورت نوح است صاحب کشتی هزار و چهارصد سال عمر کرد و نه
صد و پنجاه سال در میان قوم بود پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود که این صورت ابراهیم
است که سینه اش عریض و پیشانی اش طویل بود وعاش مائة وخمسا وسبعین
سنة در زندگانی کرد صد و هفتاد و پنج سال پس صورت دیگر بیرون آورد حضرت
فرمود که این صورت اسرائیل است یعنی حضرت یعقوب و صورت دیگر بیرون آورد حضرت
فرمود این صورت اسمعیل است پس صورت دیگر ظاهر ساخت نیکو رو سطر سخن کرد صورت
گشاده چشم شکل و دهان سفوتش ابرو و جعد موی امام حسن علیه السلام فرمود که این صورت یوسف
بن یعقوب است که عمر او صد و بیست سال رسید پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود
که این صورت موسی بن عمران است و بیست سال عمر کرد میان او و ابراهیم پانصد سال
فاصله بود پس صورت دیگر بیرون آورد فرمود که این صورت شعیب است بعد از آن صورت زکریا
و بعد یحیی و بعد عیسی بن مریم را بنظر آن حضرت رسانید و آنحضرت همه را شناخت و دوبار

عمر

جنب فرمود که عرش در دنیا سیصد و سه سال بعد پس خدا او را باسمان برد و در دمشق بزمین
خواهد آمد و دجال را خواهد کشت پس صورت دیگر یکی از پیغمبران عرض کرد آنحضرت اسم او را
گفت پس صورت اوصیا و وزرا عرض کرد حضرت اسم هر وزیری را و هر وصی را فرمود پس صورت
پادشاهان را عرض کرد حضرت فرمود که صفت این صورتها در توریه و نه در انجیل و نه در زبور
و نه در فرقان هست و اینها صورت پادشاهان است ملک گفت شهادت میدهم که شما اهل بیت
محمد صلی الله علیه و آله عطا شده است علم اولین و آخرین و علم توریه و انجیل و زبور و صحف
ابراهیم و الواح پس صورت دیگر را آنحضرت عرض کرد که سیاه رخشنده فلما نظر الیه
فبکی بکاءً شدیداً فقال له الملك ما یبکیك قال هذا صفة جدی
محمد علیه الصلوة والسلام وهو هذا عریض الصدر طویل العنق عریض
الجبهة حسن الوجه طیب الریح قطط الشعر حسن الکلام فصیح اللسان
چون نظر آنحضرت بر الصورت افتاد گریست ملک پرسید چرا گریه میکنی فرمود که این صورت
جد من محمد است که پهن سینه و بلند گردن و پهن پیشانی و کشیده بینی و گشاده دندان
نیکو رو و مجعد مو و خوشبو نیکو بیان و فصیح زبان بود امر بمعروف و نهی از منکر میفرمود و عمر او به
شصت و سه سال رسید از دنیا رفت بغیر از انگشتری که در دست راست می کرد و در آن نقش
بود لا اله الا الله محمد رسول الله و شمشیری که ذوالفقار نام داشت و مرکبی چند و عصا و جبه پشم
که نه بریده بود و نه دوخته بود و بر کمر می بست از آن حضرت مخلف نشد ملک گفت که
ما در انجیل دیده ایم که خواهد بود برای او چیزی که آن را بوسط خود داده باشد ایا آن چه چیز بود
فرمود علی پرسید آن چه چیز در دست شما باقی است فرمود که گفت این اول خشتی است که
این در تغر بر سید تو غالب شدند و بر ملک پیغمبر شما غالب گردیدند و این است رد نه پیغمبر
خود خشتیه کردند و از شما است قائم بحق که امر کننده بمعروف و نهی کننده از منکر
است پس ملک از امام حسن پرسید که کدام هفت حیوان است که در رحم پرورده نشدند
فرمود آدم و حوا و کبش ابراهیم و ناقه صالح و پهلوس یعنی مار و کلاغ که خدا از آن در قرآن ذکر
کرده است پس از روز بازار خندق سوال کرد آنحضرت فرمود که روز بازار خندق در شکم [illegible]

و پانزده فرو ساتید و پانزده بهمن می شود پس از ارواح مومنان سوال کرد که بعد از مردن در کجا مشغول جمع میشوند
فرمود در نزد صخره بیت المقدس و در هر شب جمعه جمع میشوند و آن عرش ادنای خداست و از آنجا
خدا زمین را پهن کرده است و تمام آن بر می آید زمین را و از آنجاست محشر پس از ارواح کفار
سوال کرد که در کجا می شوند فرمود در وادی حضرموت آن طرف شهر یمن پس خدا برانگیزاند
آتشی از مشرق و آتشی از مغرب در عقب بادها باشد به سیر بسته پس محشور میکرده
مردم را در نزد صخره بیت المقدس و اهل بهشت را در طرف راست صخره محشور میکنند
و بر جهنم کاران رستگاری میشوند و جهنم در طرف چپ صخره خواهد بود در آخر زمین هفتم
و در آنجاست فلق و سجین و خندق از پیش صخره متفرق میشوند و هر که از اهل بهشت است
داخل بهشت میشود و هر که از اهل آتش است داخل آتش میشود و همین است که خدا میفرماید
فریق فی الجنة وفریق فی السعیر چون امام حسن علیه السلام او را از صورتها و از آنچه
سوال کرد خبر داد ملک بجانب زن روکرد و قال اشهدت ان ذلك علم
لا یعلمه الا نبی او وصی و گفت دانستی که این علم است که ندانند او را مگر
پیغمبر رسل یا وصی پیغمبر که خدا او را بوزارت پیغمبری گرامی داشته باشد یا عترت
پیغمبر برگزیده خود گیری که او قائم باید خداوند نبرد دل مهر او که نشسته و دنیا را بر آخرت اختیار
کرده و از ظالمان و ستمگاران گذشت زن بد ساکت شده بعد هیچ نگفت پس ملک جایزه
عظیمی با امام حسن علیه السلام داد و حضرت از آن فقرا داد قسمت کرد ملک از آنجناب
التماس کرد که دعا کن که خدا دین پیغمبر شما نصیب من کرداند زیرا که لذت سلطنت
و پادشاهی مانع من و از این دین مانع شده است و آن پادشاهی زایل شونده و عذاب
دردآورنده است پس زن به نزد معاویه برگشت و ملک باو نوشت که آنکسیکه او را
پیغمبر شما صاحب علم است و حکم میکند بتوریة و آنچه در توریه و انجیل است و آنچه در انجیل
است در زبور و آنچه در زبور است و فرقان و آنچه در فرقان است حق و خلافت برای
او است و امیر المومنین گفت که حق و خلافت برای تو است و خاندان نبوت برای
تو و اولاد تو است پس تقاضا کن با هر که خواهی مقاتله نمیباید زیرا که هر که با تو مقاتله کند خدا

او را دوست تو عذاب خواهم کرد و بعد از آن در آتش جهنم معذب خواهم بود پس بدرستیکه هر کس
با تو صداقت نماید ما در انجیل دیده ایم که لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم را دوست دارد و او را لعنت
میکنند اهل آسمانها و زمینها و در رجال کشی از عمرو از ابی هشام روایت کرده است که محمد
بن ابی حذیفه که پسر خالوی معاویه بود و از جمله دوستان و محبان امیر المؤمنان و چون امیر المؤمنین ع
از دنیا رفت معاویه محمد را گرفته و اراده قتل او کرد و او را در زندان حبس نمود و چون مدتی
بر این گذشت روزی معاویه گفت این دیوانه یعنی محمد بن حذیفه را بیرون آوریم و او را
سرزنش کنیم و گمراهیش آگاه کنیم و امر کنیم که به علی علیه السلام را ناسزا گوید حاضران مجلس آن
بدایشان این رای خوب آمد پسندیدند معاویه کسی فرستاد و او را از زندان بیرون آورده و
به نزد او حاضر ساختند معاویه با وی گفت ای محمد بن ابی حذیفه هنوز وقت آن نشده است
که تو را بصیرت حاصل شود از گمراهی که داشتی در یاری ملعون علی بن ابیطالب ایا نمیدانی
که عثمان بظلم کشته شد و عایشه و زبیر و طلحه بطلب خون او بیرون آمدند و علی در کشتن او
تدبیر کرده و ما امروز خون او را طلب میکنیم محمد گفت ای معاویه تو میدانی که من از همه کس بتو
نزدیکترم از روی قرابت و داناترم بکار تو گفت بلی محمد گفت بخدا قسم که من کسی را که شریکش در
خون عثمان از تو بیشتر باشد نمیشناسم زیرا که ترا و امثال ترا عامل گردانید و مهاجر
و انصار از او سوال کردند که اینها را عزل کند از او قبول نکرد و باو بد شدند آنچه را که تو
شنیده و کسی در قتل او از اول و آخر بیشتر از طلحه و زبیر و عایشه مدخلیت نداشت
ولیشان بر او شهادت دادند و مردم را شورانیدند و با ایشان در این امر شریک شدند عبد
الرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار همه معاویه گفت چنین است که تو میگوئی و من
از تو دروغ نشنیده ام محمد بن ابی حذیفه گفت بخدا قسم که شهادت میدهم از آن روزیکه ترا
شناخته ام چه در جاهلیت و چه در اسلام هیچ چیز در تو زیادی نکرده ام و علامت صدق سخن
من در تو ظاهر است زیرا که ملامت میکنی مرا برای اینکه دوست میدارم علی را و با آنکه
برای او خروج کرده هر مومن صائم و قائم از مهاجر و انصار و با تو خروج کردند فرزندان منافقان
و طلقا و عتقا که تو ایشان را فریب دادی در دین و ترا ایشان فریب دادند در دنیا

المعاویه

المعاویه بخدا قسم که بر تو پوشیده نیست آنچه را که کردی و بر ایشان پوشیده نیست آنچه
کردند هر گاه بر نفسهای خود رجوع نمایند در خوشنودی غضب خدا در اطاعت تست و بخدا
قسم که من همیشه دوست خواهم داشت برای خدا و رسول و ترا دشمن خواهم داشت در راه
خدا و رسول تا زنده ام معاویه گفت من هنوز ترا در گمراهی می بینم و امر کرد او را در زندان بردند
و در زندان رحلت پروردگار و جهد شد رحمة الله علیه در کتاب ضیاء ابن شاذان از
جابر بن عبدالله انصاری منقول است که گفت روزی با معاویه در شام در مجلسی نشسته
بودیم و ابو الاعور سلمی و دو پسر معاویه خالد و یزید و عمرو عاص حاضر بودند دیدیم مردی از طرف
بیابان میآید و شکمش بسیار فرو رفته بود و با پا آهن در دست داشت و پاها از لیف مقل
کمربندش بود و نعلینی از لیف مقل در پا کرده بود و عبائی پوشیده بود که به دوشش رفته بود
تا زمین مانده بود و ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده بود و استخوانهای صورتش ظاهر شده بود
معاویه گفت برخیزید به نزد این مرد برویم و از او بپرسیم که از کجا میآید و بکجا میرود پس
برخاستیم به نزد آن مرد پیر رفتیم معاویه گفت من این اقبلت یا شیخ و این ترید
ای شیخ از کجا میآئی و بکجا میروی جواب نداد عمرو عاص گفت چرا امیر المؤمنین را جواب نمیدهی
شیخ گفت ان الله تعالی جعل التحیة غیر هذه خداوند عالم تحیت غیر این
قرار داده است معاویه گفت راست گفتی ای شیخ ما خطا کردیم و تو نیکو کردی السلام
علیك یا شیخ جواب داد که علیك السلام معاویه گفت اسم تو چیست گفت جندب معاویه
گفت از کجا میآئی و بکجا میروی یا شیخ گفت از عراق میآیم و اراده بیت المقدس دارم معاویه
گفت عراق را چگونه گذاشتی گفت با خیر و برکت و اتفاق معاویه گفت کوفه را ترک کردی یعنی
از عزی میآئی شیخ گفت عزی چیست معاویه گفت آنجا که ابو تراب در آنجاست شیخ گفت
ابو تراب کیست و غرض تو چیست معاویه گفت پسر ابوطالب شیخ گفت و لم لم تقل
الأمام العادل والغیث الهاطل یعسوب الدین وقاتل المشرکین
والناکثین والقاسطین والمارقین وسیف الله المسلول ابن عم
الرسول وزوج البتول تاج الفقهاء وکنز الفقراء وثانی اهل العبا

اللیث الغالب ابا الحسنین علی بن ابیطالب چرا نگفتی نبأ عظیم چرا نگفتی صراط
مستقیم چرا نگفتی پدر یتیمان و پناه ضعیفان شوهر بیوه زنان شکننده بتان امام عادل [illegible] بنده
و پیشوای دین کشنده مشرکین و ناکثین و قاسطین و مارقین شمشیر خدا و پسر عم رسول و زوج بتول ع
مجتهدان و گنج فقیران [illegible] شیر غالب پدر حسن و حسین علی بن ابیطالب معاویه گفت ای شیخ
چنان می بینم که گوشت علی با گوشت تو و خون علی با خون تو آمیخته است پس هر که علی را ببرد تو چه کار کنی شیخ
گفت [illegible] خون من بسیار خواهد بود اما سید آنم که خدا [illegible] و امام مرا از وی
نمیبرد تا [illegible] قرار دهم [illegible] معاویه گفت ای شیخ چیزی را گفته که [illegible]
خود با [illegible] گفت [illegible] و راهی که [illegible] ام و در آن وقت عمرو
عاص گفت یا امیر المؤمنین [illegible] که این پیر [illegible] معاویه از او
پرسید که مرا میشناسی شیخ گفت تو کیستی گفت من معاویه ابن ابی سفیانم شجره زکیه و فرع علیه
و سید بنی امیه شیخ گفت بلکه تو [illegible] لعنت شده بر زبان پیغمبر در کتاب خدا آنجا که میفرماید والشجرة
الملعونة فی القرآن تو آن شجره خبیثه و عروق خبیثه که ظلم کرده بر نفس خود و بر پروردگار خود و تو آنکسی که
پیغمبر در حق او فرموده است که خلافت بر آل ابوسفیان حرام است تو آن پسر آن جگرخواری [illegible]
ظلم او در میان [illegible] پس در آن وقت معاویه بغضب آمد [illegible] از غضب [illegible] شده دست
[illegible] شمشیر برد و خواست که [illegible] گفت ای پیر اگر [illegible] تو را [illegible]
چه میکردی شیخ گفت اذا والله افوز بالسعادة و تفوز انت بالشقاوة یعنی
که من بسعادت فائز میشدم و تو بشقاوت [illegible] به تحقیق که کشته است کسیکه از تو بهتر
بود کسی را که از من بهتر بود ای معاویه عثمان از تو بهتر بود و ابوذر از من بهتر بود معاویه
گفت ای شیخ در روز [illegible] حاضر بودی گفت روز [illegible] کدام است گفت آن روز که عثمان را کشتند شیخ
گفت [illegible] اگر اراده [illegible] شمشیر [illegible] دستهای [illegible] سر عثمان حاضر
بود [illegible] معاویه گفت تو در صفین حاضر بودی گفت غایب
نبودم گفت در آن روز چه میکردی گفت ایتمت منک اطفالا و ارملت منک نسوانا
اطفال لشکر ترا یتیم میکردم و زنان ایشان را بیوه میکردم [illegible] گاهی شمشیر میزدم گاهی نیزه

میزدم

میزدم و گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره معاویه گفت هرگز چیزی بمن [illegible] فقال الشیخ ضربتک
بثلاثة و سبعین سهما فانا صاحب السهمین الذین وقعا فی
مسجدک و صاحب السهمین الذین وقعا فی بردتک و صاحب السهمین
الذین وقعا فی عضدیک و لو کشفت لرأیت مکانهما شیخ گفت بعدد
[illegible] تیر [illegible] و منم صاحب آن دو تیر که در برد
تو [illegible] و منم صاحب آن دو تیر که در بازوی تو افتاد و اگر از بازوی خود جامه را بردار[illegible]
[illegible] معاویه گفت ای شیخ روز جمل حاضر بودی گفت روز جمل کدام است گفت
روزی که علی با عایشه جنگ کرد گفت غایب نبودم گفت حق با علی بود یا با عایشه گفت با علی
گفت [illegible] پیغمبر را مادر مسلمانان [illegible] و پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را [illegible]
خطاب [illegible] شیخ گفت یا [illegible] که خدا فرموده است که در خانه بنشینید و بیرون نیایید و آیا
نشنیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] گفت یا علی [illegible] زنان من [illegible]
طلاق [illegible] ایشان [illegible] که حق [illegible] تا آنکه خونهای مسلمانان را
بریزد و مالهای ایشان را تلف نماید پس لعنت خدا بر گروه ظالمان [illegible]
در [illegible] امیر المؤمنان عایشه و حفصه [illegible] معاویه گفت ای شیخ تو
چیزی [illegible] اجتماع کرده [illegible] که ظلم [illegible]
[illegible] شیخ گفت روزی که [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] معاویه چون این را شنید [illegible]
[illegible] معاویه گفت ای شیخ چیزی [illegible] که [illegible] قطع [illegible]
شیخ گفت آن چه چیز است گفت [illegible] که [illegible] بار [illegible]
با ده هزار درهم که [illegible] صرف کنی [illegible] گفت قبول نکردم
زیرا که از رسول خدا شنیدم [illegible] یک درهم حلال بهتر است از هزار درهم حرام [illegible] گفت
اگر در دمشق [illegible] امیر [illegible] شیخ گفت [illegible] نخواهم ماند زیرا که [illegible]
[illegible] شیخ گفت [illegible] معاویه گفت چرا گفت زیرا که [illegible]

که ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من او
لیاء ثم لا تنصرون یعنی میل مکنید بسوی آنکسانیکه ظلم کرده‌اند که خواهد رسید بسوی شما آتش
و نیست برای شما غیر از خدا هیچ از دوستان و مددکاران باری که بعد از آن یاری کرده نشوید ای معاویه تو ظالم که در اول
ظالم بودی و در آخر ظالمی پس آن شیخ متوجه جناب امام شد آری و به راستی گفت آن شیخ حمیرا هم در اول
ظالم بود هم در آخر اول بر امیر المؤمنین ظلم کرد و در آخر ظلم کرد بر فرزند ارجمند آنسرور یعنی شبه پس بر بدل
هذا ما هو ... و نوباوه باغ ولایت امام ممتحن یعنی حضرت امام حسن چون در این رساله اندکی از
فضایل آنحضرت ذکر شد مناسب است که ختم شود مجلس به ذکر کیفیت شهادت آنسرور بدان که آنسرور
شهید شد به زهری که معاویه لعین از برای مروان حکم فرستاد و او از برای زوجه آنسرور یعنی اسماء
ملعونه فرستاد و حکایت طولانی است در کتب مبسوطه بتفصیل مذکور است و ما امثال ما که مجلس
داران عزاییم باری بعد از آنکه آن ملعونه حق صحبت آن بزرگوار را فراموش کرد و دل در یزید پلید بسته
و عقد مروارید و جواهر قطعات زمین هم وعده کرده که معاویه برای جعده ضامن شده بود و مروان در
آن کوزه را برای او فرستاده بود دیده بصیرت او را کور کرده و کرد در شب جمعه آنچه را که پوشیده گفتگی
نماند و هفتاد و چند پاره جگر آن پاره جگر رسول و قرة العین فاطمه بتول از راه حلقش به
طشت ریخت و اصحاب شیعیان خود را اذن داد که داخل خانه شدند و آنسرور را وداع
کردند و بعضی خود را سؤال نمودند و جواب شنیدند در اثنای وداع مردم احوال آنحضرت متغیر شد
نوعی که بی قرار شدند پس با امام حسین فرمودند که ای جان برادر رنگ من متغیر شده امام حسین عرض
کرد ای برادر در روی مبارک تو سبزی میبینم که امام حسن فرمودند ای برادر سر حدیث معراج ظاهر
شد و دست در گردن امام حسین انداخت و ... در آوردند نوعی آن دو برادر وداع کردند که اهل آن
مجلس بکار اشک خون از دیده جاری نمودند و گویا صدای الفراق الفراق الوداع الوداع از
و در و دیوار بلند شده بود و از اصحاب آنجناب عرض کردند اگر چه در این هنگام سؤال مناسب
نیست و لکن ما ... که حدیث معراج را از زبان معجز بیان تو بشنویم حضرت با آن حال
بیان فرمودند و از شنیدن این حدیث صدای گریه از اهل مجلس بلند شد چه حکایت که صدای
گریه و ناله از این اهل مجلس هم بلند شد و اهل این مجلس نیز انشاءالله با اهل مجلس ... و این استماع

ماتمی

ماتمی بآن شیعیان ... که در گریه و زاری ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که در مصیبت فرزندم
حسن علیه السلام گریه کند روز قیامت که دیده‌ها نابینا باشد چشم او روشن شود و هر که در مصیبت
او محزون شود در روزی که دلها ... غمگین باشد دل او شاد گردد و آن حدیث اینست که روزی
امام حسن علیه السلام که جدم خبر داد در شبی که مرا به معراج بردند دیدم قصرین عالیین متجاورین
علی صفة واحدة احدهما من زبرجد الأخضر والآخر من الیاقوت الأحمر
دو قصر دیدم در بهشت که بیکدیگر در یک اندازه یکی از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع آنها دیده‌ها را
خیره میکرد فقلت یا جبرئیل لمن هذان القصران فقال احدهما للحسن
والآخر للحسین پرسیدم ای جبرئیل این دو قصر از کیست جبرئیل گفت قصر سبز از حسن است
و قصر سرخ از حسین است گفتم ای جبرئیل چرا در یک اندازه چرا یک رنگ نیستند گفت یا رسول الله
در این سری است که نگفتن آن اولی است و حضرت رسول در اظهار آن اصرار کردند جبرئیل ساکت
شد فرمودند لم لا تکلم قال جبرئیل حیاء منک یا رسول الله فرمودند چرا سخن نگوئی
عرض کرد از تو حیا میکنم جبرئیل گریست گفت یا رسول الله حسن را به زهر شهید میکنند لهذا
قصر او سبز از زبرجد قال جبرئیل واما حمرة قصر الحسین فانه یقتل ویحمر
وجهه بالدم و فرزند تو حسین به تیغ جفا شهید کرده و در کربلا در دم روی او خضاب
او از خون او سرخ خواهد شد لهذا حق تعالی قصر او را از یاقوت سرخ از برای او خلق کرده و در
روز ... برادر گذشت و فرمود ای حسین ای برادر کار دم با خبر رسیده و به چشم خود دیدم پاره‌های
جگر خود را که در طشت ریخت پس سید الشهدا عرض کرد ای برادر که ترا مسموم کرده و خاک
مصیبت بر سر ما افشانده حضرت فرمودند اگر ترا خبر دهم با دشمن چه سلوکی کنی گفت او را میکشم فرمود
نمیگویم تا آنکه ملاقات کنم جدم را مردم از نزد امام بیرون رفتند بجهت آنکه اهل حرم بر آنحضرت
وداع کنند آن بزرگوار وداع باز پسین نمایند چون مردم بیرون رفتند اهل حرم داخل
شدند و ... نمیدانم چه قیامتی در خانه افتاده بود و چون آنسرور ...
نظری در میان افکنده و جناب ام ... را طلبیده و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر
کن چون قاسم حاضر شد او را در بغل گرفته و روی او را بوسیدند و حاضران اهل بیت

از شدت این حالت بی‌اختیار شده‌اند مسطور است در بعضی کتب در آن وقت فاطمه دختر سید الشهدا
آمد [illegible] و تازه بر شد آمده بود حضرت امام حسن فرمود ای برادر ای حسین این دختر را نامزد قاسم
کردم چون وقت در رسید باید که امانت او را بسپاری و آنچه در روز عاشورا اتفاق افتاد [illegible]
وصیت بود و الله آن وقت که این حکایت بود پس آنحضرت چشمهای مبارک بر هم نهاده و بیهوش
شده و گویا کسی از دنیا میرود کما آنکه قبل از حالت نزع بیهوشی از برایش عارض شود و
چون بهوش آمد هر چند عقب سر شده می چنید جمعی را [illegible] و میگریستند و چون امر در چشم
دید برادران و همراهان و فرزندان را گریان و نالان آه آه گفت [illegible] رسید از قضیه سید الشهدا
روز عاشورا از زمانی که از بسکه خون از زخمهای مبارک او آمده بود ضعف بر آن حضرت مستولی
شده بود دیده‌های حق بینش را برهم نهاده بود و چون چشم گشود نه برادری و نه خواهری و نه
فرزندی و نه یاوری و نه معینی و نه یاری میدانست که را دید شمر ذی الجوشن کوفی را بخدا قسم
شنیدن اسم این لعین بر دوستان دشوار است چه جای مشاهده او پس حضرت امام حسن سید الشهدا
را در بغل گرفته و فرمودند وصیت نامه مرا بنویس حضرت میفرمودند و سید الشهدا می نوشتند
و در آخر فرمودند که وصیت میکنم که مرا دفن کنی با حضرت رسالت پناه که من احق و سزاوارم
با آن حضرت و خانه آنحضرت از آنهائیکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شده‌اند و حال آنکه
خداوند میفرماید که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم بخدا قسم آنها بی رخصت داخل خانه او شده‌اند و اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود در کشته
میدهم ترا بحق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من خون بر زمین ریخته شود ابن عباس
میگوید سید الشهدا گفت ای برادر میخواهم وقت احتضار تو را بدانم و حال تو را در آن وقت
[illegible] تمام فرمود از جدم شنیدم که عقل از انسان هر حین مفارقت میکند ما دامیکه روح
در بدن باقیست پس دست خود را بمن ده چون ملک موت بیاید دست ترا فشار دهم پس
دست امام حسین در دست آنحضرت بود اندکی زمانی گذشت که آنحضرت دست برادر خود را
فشرد پس از آن سید الشهدا علیه السلام عمامه از سر بر داشت و خروش از اهل بیت بلند شد
و چون علامت وفات آنسرور را شنیدند علامت [illegible] این برادر را نیز شنیدند فاطمه دختر

سید الشهدا فرمودند در درون خیمه بودم و متفکر بودم که آیا بر سر برادر بزرگوارم چه خواهد آمد ناگاه دیدم
زمین خیمه در زیر پایم میلرزد و سر از رخنه خیمه بیرون کردم دیدم هوا تیره و تار شده و بالهای ملائکه
در زمین و هوا را فرو گرفته رفتم بخیمه برادرم دیدم برادرم را در حالت نزع [illegible] سر از بستر برداشت
و گفت سایه زیر بغلم را بگیر [illegible] بر خیمه [illegible] چه آمده و چون چشمان
کردند آنجناب نظر میدادند و نظر زنان با آنحضرت بود و منتظر بودند که چه رو میدهد ناگاه
دیدم دو دست مبارک را بر سر خود کوبید و گفت العیاذ [illegible] و چادرها برکشیدند و سینه
و معجرهای خود [illegible] آنکه پدرم را کشته فخدمت کلام ابن عباس نقل میکند چون امام
امام حسن [illegible] رحلت نمود و خاک مصیبت بر سر عالم و عالمیان بیخت حضرت سید الشهدا
برادر [illegible] و آنحضرت را غسل دادند و جنازه را برداشته خواستند
در روضه رسول الله [illegible] دفن کنند مروان حکم با فرزندان عثمان و فرزندان
ابوسفیان و سایر بنی امیه خواستند مانع شوند و گفتند ما نمیگذاریم که عثمان به بدترین [illegible]
در بقیع دفن شود و حسن علیه السلام با رسول خدا باشد و بروایتی مروان حکم بر استر خود سوار شد
و در خانه عایشه آمد و واقعه را بیان کرد گفت ای عایشه اگر امام حسن با رسول خدا دفن
شود فخر بنی تیم تا روز قیامت بر طرف شود عایشه گفت حکم کنید بر استر [illegible] سوار شد و مانع
پس سوار شده آمده مانع شد و بروایتی حاملین جنازه را تیرباران کردند بنوعی که هفتاد چوبه
تیر بر جنازه آن امام زدند سبحان الله این واقعه بر دوستان سخت گران شد چرا فراموش گردید
برادر بزرگوار [illegible] بنی هاشم شمشیرها کشیدند و خواستند جنگ کنند
سید الشهدا فرمود وصیت برادرم را ضایع نکنید و ایشان را منع فرمود و متوجه بنی امیه شده
و فرمود که اگر وصیت برادرم نبود که نگذارم در جنازه من خون ریخته شود هر آینه او را در پهلوی
جد بزرگوار خود دفن میکردم و بینی های شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند در بقیع
نزد جده خود فاطمه بنت اسد دفن کردند و وارد است که هر که او را در بقیع زیارت کند قدمش
بر صراط ثابت باشد روزیکه قدمها بر آن میلرزد و پس چون قبر را تهیه کردند بنی هاشم بر دور
قبر آنحضرت ایستادند و سید الشهدا آن قبر مطهر را در بر کشیدند و این شعر را بود در مصیبت برادر

[illegible] ازار خود
۱۲ [illegible] فلا کنت
[illegible] و بالکلل [illegible]
[illegible] من الشمس [illegible]
لیت النجم [illegible] بعثت [illegible]
[illegible]
[illegible]

بزرگوارش انشا فرموده ادهن رأسی ام اطیب محاسنی وراسک معفوراً
وانت سلیب ای برادر تو و بعد از این من سر خود را روغن مالم و دست محاسن خود را خوشبو گردانم و حال انکه سر
مبارک تو برهنه و خاک آلوده در زیر خاک است فما زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک
وما هبت صبا وجنوب ای برادر پیوسته میگریم بر تو مادامیکه در عالم قمری
بخواند و باد صبا و جنوب بوزد بکائی طویل والدموع غزیرة وانت بعید والمزار
قریب گریه من بر تو طولانیست و اشکهای دیده ام چون باران نیسان روان و تو از من دوری و قبر تو بمن نزدیک
است غریب واطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب ای برادر
تو غریبی با وجود اینکه قبر تو بجاهای مدینه نزدیک است و تصریحست در این بیت انست که هر که در
زیر خاک مدفون شد غریب است اگر چه قبرش میان خانه و خویشانش متصل باشد ای یا عجب سید الشهدا
را در برادر بزرگوار خود غریب میخوانند با وجود انروزی که جنازه انسرور بیرون رفته کسی در مدینه نماند که تشییع
جنازه انحضرت حاضر نشود بهم گریان تمام بنی هاشم که جمعی بر رسم عزاداری انسرور در قیام و اقدام نمودند
سید الشهدا عقب جنازه بی عمامه و بی ردا با پای برهنه میآمدند و سیزده زنی که قبل از ان در حباله انحضرت
بودند تمام با معجرهای سیاه گریبان غریب تر از ان بزرگوار شهیدی بود که زیاده از سه روز بدن
مبارکش در خاک و خون افتاده بود و کسی بر تشییع او حاضر نشد بلکه کسی جنازه او را بر ندوشت
بلکه او را در تابوت نگذاشته بگور عرض شده که در میان ائمه ما کسی غریب تر از امام رضا ۲۴
نبود و در روز وفات انسرور جبرئیل تابوتی از چوب درخت طوبی که کوچک بود و بعد از میان
نیز بود از بهشت برای انسرور آورده و تابوت سید الشهدا چوب تیرها و نیزها بود که بر بدن مقدسش
زده بودند حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند در ابتدای وقوع ان مصیبت سید الشهدا هر روزه
بزیارت قبر برادر بزرگوار خود میرفتند تا چهل روز انجناب رفتند و بعد از زمان هفته عصر روز
جمعه بزیارت ان بزرگوار میرفتند هاتم بعدای ان غریبی که تا چهل روز کسی بر سر قبرش نرفت
و زیارتش نکرد مگر وحشیان صحرا و مرغان هوا بعد از چهل روز از نعش بود که جابر بن عبدالله انصاری
با جمعی از بنی هاشم بزیارت قبر مطهرش آمدند بنابر روایتی همان روز بود که سید سجاد زین العباد
و عمه ها و خواهران انحضرت وارد زمین کربلا شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین

فصل در ذکر بعضی از خوارج که بر امیر مؤمنان بیرون آمدند ابن ابی الحدید در شرح

نهج البلاغه روایت کرده که چون امیر المؤمنین از صفین مراجعت کرده وارد کوفه شدند خوا
رج در کوفه جمع شدند توقف نمودند تا اینکه جمعیت ایشان زیاد شد پس بیرون رفتند بجانب
صحرای کوفه که ان را حروراء میگویند و فریاد کردند لا حکم الا لله ولو کره المشرکون
حکمی نیست مگر از برای خدا هرچند مشرکان کراهت داشته باشند و معاویه و علی مرد در حکم
شرکت شده اند و ایشان چهار هزار نفر بودند و بعضی روایت دوازده هزار نفر با ایشان ملحق شدند
پس ان دوازده هزار نفر عبدالله بن کوا را برای خود امیر کردند حضرت امیر عبدالله بن عباس را
طلبیده و فرمودند به نزد این گروه برو و ببین چه میگویند و چه سبب از ما جدا شده اند عبدالله
بن عباس روانه شده و به نزد ایشان آمد دید ایشان نماز و عبادت بسیار کرده بودند و در عبادت بسیار پیشانی
شده بود فلما نظروا الیه قالوا یا ابن عباس انت حبرنا فی انفسنا فبما
تلبس هذا اللباس چون خوارج او را دیدند گفتند یا ابن عباس تو از همه بهتری نزد ما و تو
این لباس را پوشیده یکی گفت ای عبدالله تو نیز که از ما نمیخواهی از دشمنی صحبت بنی
ابیطالب ابن عباس گفت من با امام شما سخن کریم و بلکه عالم را که خود را بیرون نفرستید
تا با او سخن بگویم مردی بیرون آمد که او را عتاب بن اعور ثعلبی میگفتند در برابر ابن عباس
ایستاد و کلام خود را گفت که قرآن را در پیش روی او گشوده و او در نظر میکرد و گفت ستایده و این کلام
سخنان او را شنیده و ساکت بود تا او از سخن فارغ شد ابن عباس گفت من از تو سئوال میکنم
بگو خانه گیری گفت بگو گفت مرا خبر ده که خانه اسلام از کیست و از که بنا گردیده و صاحب و عالم
و امین او کی بود که انها را بگویند که جز او را نمی پسندد و از قرآن ایشان محمد صلی الله علیه وآله بود گفت بلی
گفت راست گفتی اکنون بگو النبی احکم امور و بین حدود هم گفت بلی
قال ابن عباس فالنبی بقی فی دار الاسلام ام ارتحل قال ارتحل قال
فامور الشرع ارتحلت معه ام بقیت بعده که جناب محمد صلی الله علیه وآله از
دار الاسلام تشریف بردند ایا انچه را احکام شرعیه بنا کرده و علامات انها را محکم گردانیده
و امت را بر ان واقف گردانیده و شرایع و احکام از ما بین ایشان کوچ کردند خارجی گفت

ابن عباس گفت این سرور ازین دار رفت یا باقی ماند خارجی گفت بلکه رفت و رسم سکه
عمارت آن دار تمام و محکم بود ابن عباس گفت خبر ده مرا که آیا محمد صلی الله علیه وآله کسی بود که عمارت این خانه
بعد از وی قیام نماید خارجی گفت یا بعضی از اهل بیت و فرزندان بعضی او را ابن عباس گفت ایشان بعد از او
تعمیر این خانه کردند یا نه خارجی گفت کردند ابن عباس گفت فالان هی معمورة ام خراب قال
بل خراب قال فخربها ذریته ام امته قال بل امته قال وانت من الذریة
او من الامة قال من الامة امروز آن خانه خراب است یا محکم است شد اول خارجی گفت
بلکه خراب است ابن عباس گفت الحال بگو که فرزندان او آن را خراب کردند یا امت او گفت تو از
ذریتی یا از امتی خارجی گفت بلکه از امت او ابن عباس گفت چه امید بگو چگونه امید نجات از آتش جهنم
داری و حال آنکه تو از آن امتی که خانه خدا و رسول او خراب کردی خارجی گفت انا لله وانا الیه
راجعون بخدا قسم که حیله کردی و بر من غالب شدی و مرا الزام دادی یا ابن عباس پس چگونه که ازین مهلکه
نجات یابم ابن عباس گفت سعی کن در عمارت آنچه که خراب کردی خارجی گفت چه گونه تعمیر کنم آن را
ابن عباس گفت تعمیر آن این است که دشمنی آن کس کنی که آن خانه را خراب کرده و با او دشمنی کنی و دوستی
کسی کنی که تعمیر آن خانه کند و با او دوستی کنی خارجی گفت من در این وقت حافظ و نگهبانی از برای
آن خانه غیر از پسر عم تو علی بن ابیطالب علیه السلام نمی بینم اگر ابوموسی را حکم نکرده بود در حقی که او را نبود
ابن عباس گفت وای بر تو ای عباب حکومت در کتاب خداست و حق تعالی فرموده است فابعثوا حکما
من اهله وحکما من اهلها پس خوارج از هر جانب آواز بر آوردند یا ابن عباس آیا عمرو عاص
در نزد تو عادل بود و تو میدانی که در جاهلیت سر بود و در اسلام دنبال و او دست ابتر بن الابتر
او دست کسیکه با محمد صلی الله علیه وآله قتال کرد و امت او را دشنام گفته ابن عباس گفت
وای بر شما عمرو بن عاص حکم ما نبود او حکم معاویه بود امیرالمؤمنین خواست که ابن عباس (?) را بفرستد و شما
ابا کردید و گفتید راضی شدیم با بوموسی و او را فرستادید تا کرد آنچه کرد و از قول عمرو
عاص و ابوموسی بجز بربادم نمی آید پس از خدای خود رسید و برگردید به حالت اول و اطاعت
کنید امیر خود را امروز منتظر است که بر عهدی که قرار شده است که بزرد (?) در سر قوم رود د
حق خود را طلب نماید خوارج گفتند مهیا تر ای ابن عباس ما بعد از این روز هرگز تبعیت تو نکنیم

توبرد به نزد او و بگو گوش بنزد ما آید و ما محتجهای خود را بگوییم و سخن او را بشنویم شاید سخنان او
در ما اثر کند در کتاب احتجاج مسطور است که چون ابن عباس از امیرالمؤمنین علیه السلام به نزد
خوارج فرستادند گویا در مرتبه دوم بار دو شریف آوردند

اینه و تیره نزد ایشان نزدیک گشته از بین تیر بیرون آمدی پس بعضی از آن گروه بازگشت
کردند تتمه بر حال خود ماندند و بجانب نهروان رفتند و در کتاب خرایج از سعید بن
مروی است که چون خوارج عبد الله بن وهب و حرقوص بن زهیر بجلی را بر خود امیر کردند
و روانه نهروان شدند امیر المؤمنین خطبه خواندند و مردم را امر کردند که بمداین روند و در آنجا
لشکرگاه زنند شبث بن ربعی و عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و جریر بن عبد الله بجلی با
هزار نفر دیگر به نزد آنحضرت آمدند که ما را اذن بده که چند روزی در کوفه باشیم و زود
بتو ملحق شویم فرمودند اراده که این کار کنید قسم شما را اثری در شهر نیست که برای تشییع آن تخلف
نمائید و من میدانم که در دلهای شما چیست غرض اینست که شما میگویم میخواهید مردم را از
بیرون آمدن باز دارید گویا می بینم شما را که در خورنق نشسته اید و سفره طعام گسترده اید
که سوسماری بر شما بگذرد و شما صاحب آن را امیر کنید آن را امیر کنید و چون از اطاعت گردند مرا
وضع میکنید و با آن سوسمار بیعت میکنید پس آنحضرت روانه مداین شدند و آنجماعت بسوی
آمدند بخورنق و طعام مهیا کردند و در آنوقت که بر سر سفره نشسته بودند سوسماری گذشت جمیع ایشان
بگرفتن آن امر کردند و چون نهیب شد آن امر باطل شد و روایت است پس عمرو بن حریث دست
آن سوسمار را بگرد و گفت بیعت کنید این که اینست امیر المؤمنین مقتضای این روایت بعضی
نفر با او بیعت کردند و در آخر عمرو بن حریث بیعت کرد و سوسمار خود بدست آورده نهادند
چنانکه آنحضرت خبر داده بودند روانه مداین شدند و امیر المؤمنین در آنوقت در مسجد
مشغول خطبه خواندن بودند آنجماعت با همان هیئت که با هم بودند داخل مسجد شدند چون
نظر امیر المؤمنین بر آن گروه افتاد فرمودند ایها الناس رسول خدا هزار حدیث پنهانی تعلیم
کرد که در هر حدیثی هزار دریست و از برای هر دری هزار کلید است و من از رسول خدا شنیدم
میفرمود که روزی باشد که هر کس با امام خود خوانده شود و من قسم یاد میکنم بخدا که هشت نفر
مبعوث خواهند شد در روز قیامت که امام ایشان سوسمار باشد و اگر خواهم اسم این
نفر را بگویم میتوانم راوی میگوید که عمرو بن حریث را دیدم که از شدت خجالت افکنده بود سر خود
در پیش ولکن سلنا اینها است پس حضرت امیر فرمودند کانّی انظر الیکم یوم القیمة

وهو يسوقكم الى النار و گویا می‌بینم ایشان را که در روز قیامت که آن لعین ایشان را به
این جانب آتش می‌کشد پس فرمود اگر ما نگفتیم خدا [illegible] لعنه ما خبر نمی‌رسید پس مردی مبارک
بجانب شبث و عمرو کرده فرمودند اما والله یا شبث و یا ابن حریث لتقاتلان
ابنی الحسین هکذا اخبرنی رسول الله بخدا قسم ای شبث و ای پسر حریث شما با فرزندم
حسین مقاتله خواهید نمود و آن مظلوم را شهید خواهید کرد و چنین خبر داد مرا رسول خدا و آنچه این
واقع خواهد شد بلی در مواضع عدیده این بزرگوار یعنی شاه ولایت از این واقعه خبر داده‌اند
و اگر به بعضی از آنها اشاره نموده شود در این باب دیده‌ها گریان شود نزدیک باین وارد شده
است که روزی حضرت امیر در مسجد کوفه در بالای منبر بودند و خطبه میخواندند که در وسط موعظه و نصیحت
بود مردی از جای خود برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین دعا کن بر خالد بن عرفطه که در فلان وادی
از وادیهای شام وفات کرده است قال امیر المؤمنین لم یمت حضرت فرمودند خالد نمرده باز مشغول خطبه
شدند آن مرد آن سخن را اعاده کرد حضرت همان جواب اعاده فرمودند در مرتبه سیم آن مرد همان سخن را اعاده
کرد و گفت سبحان الله اخبرك انه مات وتقول لم يمت فقال علي والذي
نفسي بيده لا يموت حتى يقود جيش ضلالة يحمل رايته حبيب بن حماد
حضرت فرمودند والله خالد نمرده است پس آب از دیده مبارکش جاری شده و فرمودند تا نشود
که خالد بن عرفطه سردار جمعی از لشکر شود و فوجی دوستی [illegible] دارد و از این باب کنده بیرون رود و علمدار
او حبیب بن حماد باشد در وقتی که فرمودند حسین حبیب بن حماد در آن مجلس حاضر بود برخاست
و گفت جعلنی الله فداك ای امیر حمار [illegible] بود و از شیعیان تو ام حضرت فرمود
من انت قال انا حبيب بن حماد فقال ان كنت حبيب بن حماد فتحملنها
فرمودند تو کیستی گفت من حبیب بن حمادم فرمودند اگر تو حبیب بن حمادی البته علم را خواهی برداشت
و آنچه گفتم همان است راوی گفت در کوفه بودم دیدم غلغله برخاست ناگاه دیدم خالد
بن عرفطه را با بسیاری از کسان [illegible] از باب کنده بیرون میروند و حبیب بن حماد بود که
علم در دست داشت گفتم این جماعت بکجا میروند گفت بجنگ حسین بن علی بن ابی طالب گفتم صدق
امیر المؤمنین و باز شیخ مفید و شیخ طبرسی نقل کرده‌اند که روزی حضرت امیر خطبه میخواندند در کوفه

کفتا

سلونی قبل ان تفقدونی بخدا قسم سؤال کنید از گروهی که گمراه کنند گروهی بسیار یا
هدایت کنند تا روز قیامت شما را خبر دهم و پیش رو ایشان و امیر ایشان را نیز بگویم پس
مردی از حضار برخاست و گفت خبر ده مرا که چند مو در سر و ریش من است فرمود خبر داد مرا حبیبم رسول
خدا بآنچه تو سؤال کردی و خبر داد مرا حبیبم بعدد هر موئی که در سر توست ملکی است که ترا لعنت
میکند و بعدد هر موئی که در ریش توست شیطانی است ترا اغوا میکند و خبر داد مرا نیز که
در خانه تو فرزندی است از تو که فرزند دختر رسول خدا را میکشد و نشانه این سخن آنست
که واقع خواهد شد و صدق سخن من معلوم خواهد شد و آنچه پرسیدی اگر دشوار نبود در تو بیان
آن ترا خبر میدادم ولیکن دلیل آن همان است که گفتم از لعن فرزند ملعون تو که فرزند مرا و سرور
سینه مرا میکشد و در آن وقت آن ملعون کودکی در خانه داشت که در دست راه میرفت و شیخ
فخر الدین طریحی نقل کرده که آن کودک خولی بن یزید اصبحی بود آن ملعونیکه نیزه بر سینه مبارک
سید الشهدا زد که از پشت سرش بیرون آمد فسقط الحسين عليه السلام يخور في
دمه ويشكو الى ربه پس آنحضرت بر رو افتاده و در خون خود غلطید و شکایت
آن ظالمان را به پروردگار خود کرد و آنچه خواهید اینجا که از انسان سید شاید در
هنگام شناسائی تغییر حال از زبان شما صحیح کرده و بدانید که این ملعون روز عاشورا علمدار لشکر
شقاوت اثر عبیدالله زیاد بود و شبیع را اورش سردار لشکر شقاوت اثر بصره بود و خولی این جماعت
در آن روز بوده است خود جمعی از اصحاب و اقربا سید الشهدا را شهید کرد از آنجمله عثمان بن امیر
المؤمنین که بیست و یکسال از عمر شریفش گذشته بود حضرت امیر او را عثمان نام کرده بود که او
که همنام عثمان بن مظعون که از اکابر و زهاد و از بزرگان اصحاب سید ابرار بود و از جمله اخلاص کیشان
امیر المؤمنین بود و آنجناب با او الفت داشت و مانند مهر طالع بود در هنگامیکه بجهاد رو نهاد
در یاری برادر بزرگوارش کشته بود و جسته نظر را زخدار نموده بود که این ظالم تیری در کمان
نهاد و بر پیشانی مقدس آن بزرگوار زد و بآن تیر از اسب افتاد و در [illegible] او را گرفته و اسحاق
بن اشعث شمشیری بر او زد و سر او را جدا کرده آوردند و او را بجوار ابوی خود طلبیده و اسوه سید الشهدا
را رسیده بعضی که ملعون [illegible] فرزندان ابان بن حازم سر او را برای عمر سعد برده بود و دیگر آنکه

جعفر بن علی که مادرش لیلی دختر مسعود دارمی بود و کنیه ام البنین برادر مادری حضرت عباس بود
که از آن جناب کوچکتر بود و نوزده سال از عمر شریفش گذشته بود در میان جنگ بود که هانی خولی ابن یزید
تیری بر شقیقه او زد که از اسب افتاد و مرغ روحش به شاخسار جنت الماوی پرواز کرد و عمر دیگر از طغیان
امیر نبود که همیشه شنیده اید که سر مقدس سید الشهدا را برد بخانه اش در میان تنور زیر خاکستر
گذاشت عمر دیگر ایشان بود که صبح آن سر را برداشت بر سر نیزه کرد و با فوجی همراه شده و آمد در
بازار کوفه در برابر جناب زینب و دل المطلوبه بود برده آورده و در ترجمه مکلمین پیش از آن سیده
زنان عالمیان کرده در رکیب آن مهیبان ملعون بوده و در شهر شام می گردانید هانی خولی
میخوانند و در پیش پیش لشکر ضلالت اثر میرفت حضرت بر او لعن روایت سید عبدالکریم
بن طاوس علیه الرحمه صاحب مناقب و فتی که سید الشهدا و خامس آل عبا در زمین کربلا افتاده
بود و حال آنکه از تشنگی زبان و دهان خود را میمکید و در خون مبارک غوطه ور گردیده بود آن نعین
که جمیع ذرات کاینات بر مظلومی او بجزع آمده بودند آن شقی که آن جناب بچشم او میدید
و بچشم حفظه سیر بود که از کدام جانب دشمنان قصد آن امام عالمیان مینمایند آن زنانی که
پانزده نفر از اشقیاء عالم لشکر بقصد قتل آن سرور با شمشیرهای برهنه دور گردیدند آنکه گردند
ملعون خولی بقصد قتل آن سرور پیشی دوید چون نزدیک حضرت سید رسید دستهایش لرزید شمشیر
بمضی برادرش شبل بود که برانو در آمده و از اسب بر زمین آمده در این مقام یکی از جمله اعلام
یکو سفر اید غلت يمينك يا شقي وشلت اليسرى وابعدك المهيمن
من عدوی دست راست در آن گیر خشک و دست چپ شل باد ای شقی به بخت و دور
گرداند خداوند ترا از رحمت خوای دشمن خدا و رسول چه جنایت عظیمی کرده اتجرد اس الراس
من ذوی سادتها صدر الصدور هو آیس ای ای حرکی جدا نمای سر رئیس
رؤسای اهل اسلام را که ... شناسی او را که صدر نشین بزم صدر نشینان مجلس
قرب و رئیس ... کان محضر بیش بوده یا راکبا يطوي القفار مجمعا
طول النهار وليلة لا يرقدوا خذ من غريب في العراق لساكن
ارض الحجاز رسالة بك تتفدوا ای قاصد تیز رو شب و روز ارام مگیر جهورا

بدینه

به مدینه رسان از آنچه از رای آنکه پیغام غریب عراق را به ساکنان زمین حجاز رسانی
ابلغ قريشا ان سيدها الذي بالطف شلوا جثة لا تلحدوا را بگوی
مخفی و پوشیده نیست که قریش عظیم ترین قبایل عرب بودند و بدانکه اشرف قبایل قریش قبیله
عبد مناف بوده و اشرف شعب عبد مناف بنی هاشمند آن عالم می گوید ای قاصد قریش را یعنی
بنی هاشم را بگو که بزرگ شما را در کربلا به سر زمین افتاده و از برای او قبری و لحدی
ترتیب نداده اند ابلغ قريشا ان سيدها قضى عطشا احشاه بالظما
توقدوا بگو باشان که بزرگ و سید شما از دنیا رفت با لب تشنه و جگر خشکیده ابلغ
قريشا ان سيدها على اضلاعه تطئوا الخيول و نظردوا بگو بنی
هاشم را که سید شما را نو ... ستم اسبان نمایند ابلغ قريشا ان راس اميرها
يهدى لنقل الرسالة تجحدوا برسان به بنی هاشم که سر پادشاه شما را ای
حرامزاده پادشاه بنی امیه هدیه بردند الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون
فصل مجلس دیگر در ... خوارج نهروان و تعاقب کردن امیر مؤمنان و مقاتله با
با آن کافران آنچه از اخبار مستفاد میشود و از کتب معتبره بر میاید آن است که چون امیر
المؤمنین از صفین مراجعت کرده چنانکه مذکور شد و خوارج در نخیله توقف نمودند جمعیت
ایشان جمع شده بسر حرقوص بن زهیر سعدی و ... عبدالله بن وهب ... را بر خود امیر کردند
عزم کردند که در نهروان لشکرگاه سازند پس روانه شدند در راه مردی را دیدند که ...
و قرآنی در گردن او بود و او را گرفتند و گفتند ... بگو گفت من عبدالله
بن خباب بن ارت ... هاشم که پدرم از اصحاب ... خوارج گفتند ... حدیثی شنیده
از پدرت که از رسول خدا نقل کند گفت بلی از پدرم شنیدم که میگفت رسول خدا
فرمود که بعد از من فتنه ظاهر خواهد شد و در آن فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده
ذلیل مرد بمیرد چنانکه بدن او میمیرد و در پسین مرد مؤمن است و چون صبح میشود کا
فر است کسیکه در آن فتنه نشسته باشد و ایستاده در آن بهتر از سوار ... است و راه رفتن
بهتر از دویدن است پس هر که در آن فتنه مقتول باشد بهتر است از آنکه قاتل باشد

گفته

گفتند اعتقاد تو در حکم و حکومت چیست جواب داد که امیرالمؤمنین بخدا داناتر است از شما در دین
خود را بهتر نگاه میدارد و بصیرتش در امر دین از همه بیشتر است پس یکی از خوارج شمشیری بسرش زد
و او را شهید کرده و بردایی او را در کنار نهر خوابانیدند و سرش را قطع کردند پس خوارج در خانه آمدند کنیزی
را دیدند و حبیل او را کشتند و زن او حامله بود و شکم او را دریدند و خواستند که درخت خرمای
از مرد نصرانی بخرند آن مرد گفت من این درخت را ببخشیدم بشما گفتند قبول نکنیم مگر بقیمت آن
نصرانی گفت وا عجبا شما عبدالله بن خباب را میکشید و درخت خرما قبول نمیکنید پس خوارج
از آن قریه بیرون رفته و بجانب نهروان شتافتند این خبر با امیرالمؤمنین رسید
فرمود منادی ندا کند که مردمان تا در مسجد جمع شوند چون جمع شدند در مسجد حضرت خطبه
خواندند و بعد از حمد پروردگار و صلوات بر پیغمبر [illegible] فرستادند و فرمودند شما دانستید آنچه از این
جماعت سر زد از ریختن خون حرام و بردن اموال اهل اسلام و این جماعت فاسقان از دین
بیرون رفته اند آن آلت حرب آماده کنید که من بجنگ ایشان میروم [illegible] پس از منبر
تشریف آوردند و بخانه تشریف بردند و اهل کوفه بر سر دعوت اجابت نکردند مگر اندکی و همچنین
آنجناب در غضب شدند و روز دیگر باز بالای منبر تشریف بردند و خطبه خواندند و سخنان بسیار
که دلالت بر دلتنگی آنحضرت بود بر زبان راندند [illegible] و فرمودند ای اهل عراق بعد از
من بکدام امام قتال خواهید کرد و کدام خانه را بعد از خانه من نگاه خواهید داشت اگر شما را امر
بکنم مخالفت من میکنید و اگر سخن شما را میشنوم پراکنده میشوید روزگار رسانید [illegible]
جدائی انداخت [illegible] پس بخانه تشریف بردند پس فوجی از اصحاب آنجناب
آمدند و عرض کردند فدای تو شویم دلتنگ مباش اینک ما در نزد شما ایستاده ایم و آنچه
میفرمائید اطاعت میکنیم و مال و جان خود را نثار میکنیم پس روز دیگر بالای منبر رفته
مردم کوفه را دعوت کردند بجهاد و مردم بتعجیل اجابت آنامام کردند و زیاده از چهار
هزار نفر در لشکر جمع شدند و طبرسی در تاریخ خود نقل کرده است که چون امیر علیه السلام
از کوفه بعزم نهروان بیرون رفتند منجمی در میان اصحاب آنحضرت بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین
در این ساعت بیرون مرو و چون سه ساعت از روز بگذرد بیرون رو اگر در این ساعت

بیرون

بیرون روی تو و اصحاب تو ضرر بسیار و اذیت بیشمار میرسد و اگر در آن ساعت که من میگویم
بیرون روی ظفر خواهی یافت و آنچه مطلب توست بعمل خواهد آمد آنحضرت فرمودند تو میدانی که در
شکم این اسب که سوارم کره آن نر است یا ماده عرض کرد اگر حساب کنم میدانم حضرت فرمودند
که تصدیق تو بکنند و حال آنکه قرآن تکذیب تو میکند و این آیه را تلاوت فرمودند ان الله
عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام پس فرمودند که محمد صلی الله علیه و آله
ادعا نمیکرد آنچه را که تو ادعا میکنی اتزعم انك تهدي الى الساعة التي
من سار فيها صرف عنه السوء وتخوف [illegible] پس تو این است که هدایت
میتوانی کرد بساعتی که هر که در آن ساعت روانه شود نفع ببیند و باز میتوانی داشت از
ساعتی که هر که در آن ساعت روانه گردد ضرر و بدی باو برسد پس هر که ترا در این
دعوی تصدیق نماید بی نیاز خواهد از استعانت جستن بخدا عز و جل [illegible]
و سزاوار است برای کسیکه بقول تو یقین کند که حمد ترا بجا آورد و نه حمد خدا را زیرا که تو
او را هدایت و دلالت میکنی بساعتیکه در آن ساعت روانه شود نفع می بیند و باز میداری
او را از ساعتی که حرکت در آن موجب ضرر و بدی او میشود پس هر کس بتو ایمان آورد و تو
این منجم را از اینکه برای خدا شریک قرار داده پس گفت اللهم لا طير الا طيرك و
لا خير الا خيرك ولا اله غيرك پس فرمود که ما مخالفت تو میکنیم و در این ساعت که از
آن نهی میکنی بیرون میرویم پس بجانب مردم التفات فرمودند و فرمودند ای گروه مردم
احتراز نمائید از تعلم علم نجوم مگر آن قدر که در تاریکیها و صحراها و دریاها راه بیابید بدرستیکه
منجم کاهن است و کاهن مانند ساحر است و ساحر مانند کافر است و کافر در آتش است و به
منجم فرمود که بخدا قسم اگر بمن برسد که تو بعلم نجوم عمل میکنی ترا در زندان حبس میکنم همیشه
تا زنده ام و از عطا ترا محروم خواهم کرد تا دارم که سلطنت دارم پس در همان ساعتی که منجم نهی
کرد روانه شدند و ظفر یافتند بر اهل نهروان و فرمود که اگر ما اطاعت منجم میکردیم
مردم میگفتند باین سبب ظفر یافتند و نمیدانستند که جناب محمد را منجمی نبود و ما بعد از آن حضرت
که بلاد کسری را و قیصر را فتح کردیم منجمی نداشتیم [illegible] باشیم و اعتماد داشته زیرا که او

گفتند

کفایت امر خیر بکنید پس روانه شدند و در تحفة المجالس شیخ معین الدین ذکر کرده است که در بین
راه لشکر امیر المؤمنین به دیری رسیدند راهب پیر از بالای دیر نعره زد که کیست صاحب و سردار شما
امیر این لشکر واقعه را بعرض امیر المؤمنین رسانیدند حضرت عنان مرکب خود را بجانب معطوف ساخت
و بجانب آن راهب آمدند عرض کرد بحضرت که بکجا میروی با این لشکر فرمودند بجدال دشمنان راهب
گفت تو با لشکر چند روز در پای دیر من توقف کنید و فرود آئید بجهة آنکه فلان کوکب در هبوط است
و طالع اهل اسلام ضعیف است چند روزی صبر کنید تا آن کوکب ساقط رو بصعود کند و طالع مسلمانان
قوت گیرد حضرت فرمودند تو که ادعای علم نجوم داری مرا خبر ده از سیر فلان کوکب راهب گفت
من این کوکب را نشنیده ام حضرت نام چند کوکب دیگر را ذکر کردند و او نشنیده حضرت فرمود
تو از احوال آسمان خبر داری اطلاع نداری از احوال ارض از تو میپرسم حضرت فرمودند که خبر ده مرا که
کدام چیز در زیر قدم تو چه چیز مدفون است راهب متحیر ایستاده بود گفت نمیدانم فرمودند ظرفی از مس در
زیر قدم تو مدفون است و هفت هزار دینار در آن است و نقش سکه آنها را بیان کردند پس راهب
گفت تو این سخن را از کجا میگوئی فرمود که رسول خدا مرا خبر داده و دیگر آگاه باش که آنحضرت مرا خبر
داده است که تو با این جماعت حرب کنی که از لشکر تو کمتر از ده نفر کشته شود و از لشکر ایشان
کمتر از ده نفر باقی نماند دیگر راهب در این متحیر شد گفت زیر پای او را شکافتند آن ظرف
بیرون آمد و عدد دینارها همان بود که آنحضرت خبر داده بود پس زار از دیر بیرون آمد و خود را
بر پشت پای مقدس امیر المؤمنین علیه السلام انداخت و بشرف اسلام مشرف شد و حضرت
روانه نهروان شدند و عدی بن حاتم پیش پیش میرفت و شعر میخواند چون قدری راه آمدند منجم
دیگر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را منع از رفتن کرد و حضرت خبر فتح خود را بآن منجم داد
حتی آنکه منجم عرض کرد آتش در برج طالع تو مشتعل است حضرت فرمود روشنی و نور آن آتش
از ما است و تاریکی و ظلمت او و ضرر او برای دشمنان ما است پس فرمودند ای منجم آیا خبر داری
که دیشب سراندیب غرق شد و منار زه هند خراب شد و حصار اندلس شکست و ملک افریقیه
هلاک شد اینها را خبر نداری بعد از آن خبر نزدیک سؤال کنم در آن وقت سعید بن سعده خارجی در نزد
حضرت امیر السلام بجهاد و امیر لعین جالس سعادیه بود و ملک شرحی نوشت که او را بکشد

حضرت او را انکار کردند فرمودند ای منجم آیا خبر داری که عمر او با خبر رسیده آن ملعون گمان کرد که حضرت
امیر او را بعفو او خواهد کرد از ترس زهره اش چاک شده و بر زمین افتاد آن منجم از دیدن این غرایب عجیبه
افتاد و ایمان او کامل شد پس حضرت امیر این شعر را خواندند خوفني منجم ابو جهل تراجع
المريخ في برج الحمل فقلت دعني عن اكاذيب الدول المشتري عندي
سواء و زحل یعنی ترسانید مرا منجم با آنکه رجعت کرده است مریخ در خانه حمل پس من گفتم وا
گذار دروغهای دولتها که دست مشتری نزد من با زحل یکسان است یعنی خیر و شر همه
در ید حضرت باری است و حکم و قدرت او در بنده جاری است پس روانه شدند به دو فرسنگی
نهروان فرود آمدند و قنبر را پیش آن جماعت فرستادند و فرمودند که بگو به ایشان امیر المؤمنین
میفرماید که شما را چه ربطی داشت که بر من خروج کردید آخر من به عدالت در میان شما رفتار کردم
و کوچک و بزرگ شما را حرمت داشتیم و شما را به بندگی نگرفتم و مالهای شما را غنیمت نگرفتم و به
پای جواب چه سبب بنده را گر دشنام میدهند ای قنبر البته جواب ایشان بگو پس قنبر آمد نزد ایشان
و تبلیغ رسالت از جانب آنحضرت نمود مردی از خوارج بیرون آمد و گفت برگرد به نزد مولای
خود و بگو که هرگز اطاعت تو نکنیم و ما را بجز زبان خوب و نرمی که دارد ما را برگرداند چنانکه عبد الله
بن الکوا را برگردانید تو برد و باید بگو که جمعیت ما در اینجا از برای جنگ است پس قنبر آمد و
سخن ایشان را بعرض امیر المؤمنین رسانید پس امیر المؤمنین نامه بایشان نوشت بسم الله
الرحمن الرحيم من عبد الله امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام
اخ رسول الله بن عبد الله الى عبد الله وهب و حرقوص بن زهير المارقين
من دين الاسلام و شريعة سيد الانام پس میرسد بشما که خبر خروج شما و
جمع کردن شما این جماعت را که جاهلند خبر از خیر و شر ندارند و متفق شده اید و عزم کرده اید بکار
ما که بیعت کرده اید بطوع و رغبت نه بکراهت پس عهدهای خود را شکستید و قسمهای خود را باطل کردید
و با ما مخالفت کردید و عبد الله بن خباب را بی جرم و گناه کشتید او را و پسرش صاحب رسول خدا بود
مرا خبر رسید که طلب میکنم از شما قاتل او را پس بمن تسلیم کنید قاتل او را و قاتل اهل و عیال او را تا آنکه
انتقام از ایشان بکشم بهتر که مردم باز گویند و بخدا قسم اگر کشنده او را تسلیم نکنید بر شما لشکر برم تا انجم

مقصرم بی شک عاصی کجم و استغفار از خداوند میکنیم و تو که بر ذات اقدس او نیز تمام تسلیم پس نامه
بعبد الله بن ابی عقبه داد و او نامه حضرت را برداشت به نزد عبد الله بن وهب در هنگامیکه در
کنار نهروان نشسته بود و شمشیر حمایل کرده بود و مردم از هر سوی خوارج گرد او نشسته بودند نامه را بعبد الله داد
عبد الله بن وهب و هرقوس نامه را خوانده و عبد الله وهب بعبد الله بن عقبه گفت اگر نه رسم رسولی بودی گردنت
میزدم پس نامه امیر المؤمنین جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله بن وهب
الی علی بن ابیطالب علیه السلام اما بعد نامه تو بمن رسید نوشته بودی که گذشته عبد الله
بن عبد ... و آگاه باش ما تمام او را کشتیم و آنچه نوشته بودی که جنگ با ما نکنی ما عازم
پس نامه را بعبد الله بن عقبه داد و او نامه را آورده بنزد امیر المؤمنین پس چون جواب بنظر رسید
حضرت نامه را خواند فرمود منادی بگو که ندا کند که رحیل کردن و کوچ کردن بجانب نهروان در
کتاب خرائج از جندب بن زهیر ازدی منقول است که چون بلشکرگاه خوارج رسیدیم و در خدمت
امیر بودیم دیدیم صدای قرائت قران در لشکر ایشان پیچیده است مثل صدای زنبور عسل و در میان
ایشان عباد و زهاد بودند و کسانی بودند در میان ایشان که پیشانیها و زانوهای ایشان از کثرت
عبادت پینه کرده بود چون من اینها را دیدم و از لشکرگاه برگشتم و نزدیک ... فاقام وترکت عنی
فرسی و رکزت رمحی و وضعت ترسی و نثرت علیه درعی و قمت اصلی
داراهب فرود آمدم و نیزه خود را بر زمین زدم و سپر خود را گذاشتم و زره را بر سر نیزه انداختم
و نماز ایستادم و دعا میکردم و گفتم اللهم ان کان قتال هؤلاء القوم رضا لك فاحدث لي
من ذلك ما اعرف به انه الحق وان كان سخطا فاصرف عنى هذا
اگر رضای تو در قتال و جدال با این گروه است پس نشانه خبر را که شک از دل من بیرون
بردارد ترا و اگر سخط تو در آن است مرا از آن دور گردان ناگاه دیدم که امیر المؤمنین آمد و
بر استر رسول خدا سوار بود و سایه ... نماز ایستادند ناگاه مردی را دیدم اسب میدوانید
و بسرعت تمام آمد و گفت یا امیر المؤمنین خوارج از نهر گذشتند و مرد دیگر آمد و گفت یا
امیر المؤمنین قد عبروا القوم فقال امیر المؤمنین ما عبروا ولا یعبرونها
و عرض کرد خوارج از نهر گذشتند حضرت فرمود که نگذشته اند مردی آمد و گفت خوارج گذشتند از نهر

سبحان الله که گذشته والله که نگذشته اند و در این طرف نهر تمام کشته خواهند شد مگر
کمتر از ده نفر با من نوع رسول خدا با من عهد کرده است پس فرمود ای جندب تری التل قلت
نعم قال حدثنی رسول الله انهم یقتلون عنده فرمود این تل را تو می
بینی عرض کردم بلی فرمود رسول خدا مرا خبر داده است که ایشان نزد این تل کشته خواهند شد
پس فرمود ای جندب رسولی را بنزد ایشان خواهیم فرستاد که ایشان را بکتاب خدا
و سنت رسول دعوت نماید چون رسول ما بنزد ایشان رود تیرها بجانب او خواهند
انداخت و او را خواهند کشت پس آمدیم بنزد ایشان دیدیم که خوارج در لشکرگاه
جمع شده و درهم رفته اند پس لشکر من بر طرف شده پس امیر المؤمنین امر فرمود مردم را
جمع کردند و فرمود که کیست این قرآن را بگیرد و به نزد این گروه رود و ایشان را به
کتاب خدا و سنت رسول دعوت نماید و کشته شود و بهشت از او باشد هیچ کس جواب
آنحضرت نداد مگر جوانی از بنی عامر بن صعصعه و چون آنحضرت جوان کم سال دید
فرمود برگرد بکار خود پس مرتبه دیگر همان سخن را اعاده نمود کسی بغیر از آن جوان اجابت
ننمود فرمود بگیر مصحف خود این را و بدان که کشته خواهی شد آن جوان قرآن را گرفته و بجانب
ایشان رفت و چون بجائی رسید که صدای ایشان را می شنید تیرها بجانب او انداختند
و چون آن جوان رو بما کرد دیدیم که از بسیاری تیر که بر او خورده است مثل خارپشت شده
و شهید شد جندب میگوید چون این را دیدم با همه شک از خاطرم برداشته شد
و هشت نفر از ایشان را کشتم مسلمانان تعجب کردند که صدای تلاوت قرآن از
راوردوی ایشان میشد و پیشانیها و زانوهای ایشان از کثرت عبادت
پینه کرده بود آن ظالمانی که در روز عاشورا با سید الشهداء جنگ کردند و این نوع ستمها
که بر آن مظلوم روا داشتند در میان ایشان نبود کسی که قاری قرآن بودند ب
تال القرآن والقرآن یلعنهم یعنی بودند یقرؤن کلام الله و یقتلون
الحسین الذی هو کعبة الخلائق و کلام الله الناطق مردی را از
قاتلان نزد محمد ... آوردند محمد گفت ای ملعون چرا ... رفتی و با سید الشهداء جنگ

کردی ان ملعون گفت من شبها بخواب صد هزار نفر همه قاری قران و عابد محشور گشت خدا او را
لعنت کند و او را سیاست کرد و آورده است در روایت که شبی از شبها بعد از واقعهٔ کربلا
در بصره اهل بصره شنیدند صدای هاتفی بود که این شعر را بلند آواز می خواند ان الرماح
الواردات صدورها نحو الحسين تقاتل التنزيلا بدرستیکه ان نیزها که
وارد می شود بر سینه حسین مقاتله می کند و جنگ می کنند با کتاب خدا ويهللون بان
قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا تکبیر و تهلیل می گویند به اینکه
تو کشته شده و حال آنکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند و حق پرستی و خدا پرستی را بر
طرف کردند فكانما قتلوا بك آل محمد صلى الله عليه او جبريلا گویا بکشتن
تو جد امجد تو را کشتند که صورت را و سفیر شد خدا و جبرئیل امین وارد است که ان بد
بخیال ظالمان روز عاشورا چون سر مقدس سید الشهدا را بر سر نیزه کردند صدای
تکبیر از ان ظالمان بلند شد که دلهای اهل حق از ان صدا از جا کنده شد حضرت
بشیری بر بنیه معصوم علیهم السلام فرمودند جددت بالكوفة اربعة مساجد
فرحا لقتل الحسين عليه السلام چهار مسجد در کوفه بنا شد بجهت شکرانه آنکه امام حسین را کشتند
مسجد جریر مسجد سماک مسجد شبث مسجد شبث بن ربعی علیهما اللعنة از سیاه عجوز تا اهل شام
نذر کردند که اگر امام حسین کشته شود و خلافت بال ابوسفیان قرار گیرد در ان قتل او را عید
کنند و روزه گیرند چنان دیده بصیرت ایشان کور شده بود که یهود و نصاری از فعل ایشان
عبرت می گرفتند و از ظلم و عدوان ایشان تعجب کردند و خود ایشان کور دل بودند
که نفهمیدند و گرانی بودند که نفهمیدند و جاهلی بودند که نفهمیدند تا آن وگرنه گان ایشان
افعال ایشان را منکر بودند و بر ظلم ایشان می گریستند و میگفتند و خود غافل بودند شنیده
ام که وقتیکه اهل بیت وارد کوفه کردند صدای گریه عظیم از زنان کوفه بلند شد
دختر سیدالوار عرب جناب زینب فرمودند که ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر و حیله
مردان شما مردان ما را کشتند و زنان شما بر ما گریه میکنند حمید بن مسلم گوید روز عاشورا
وقتی که لشکر دست بغارت اهل بیت عصمت آل عبا زدند دیدم زنی را از قبیله بکر بن وائل

بالنوحه در لشکر پسر سعد بود چون دید ان قوم بی حیا دست بجانب دختران خیر النساء دراز
کردند ایشانرا غارت میکنند شمشیر برداشت و بجانب خیمه ها روان شد و میگفت ای
آل بکر بن وائل اتسلب بنات رسول الله آیا دختران پیغمبر را برهنه میکنند و شما
ایستاده اید پس فریاد زد یا لثارات رسول الله یعنی طلب کنید خون رسول خدا را
پس شوهرش آمد و او را بمنزل خود برگردانید الله الله از این شقاوت نعوذ بالله
از این کفر و ضلالت و عجیب تر آنکه هر روز خارق عادات بسیار مشاهده میکردند
و معجزات بیشمار میدیدند که هیچ کدام از ایشان متنبه نشدند و بشرف اسلام مشرف
نشدند شیخ مفید نقل میکند که در بیت کوفه جمعیتی دیدم و فوج کثیری را دیدم که بعضی از ایشان
برگردن بعضی و بعضی از ایشان بر دوش بعضی سوار بودند آمدم ملاحظه کردم به بینم چه خبر است
دیدم سر مقدس جناب امام حسین بود که بر درخت آویخته اند و سوره از سوره های قران را تلاوت
می فرمود الفضل بالشهد من الاعداء حارث بن وکیده نقل میکند که من از
آن کسانی بودم که سر مقدس او را برداشته بودند شنیدم که سوره کهف تلاوت میفرمود من
در حیرت فرو رفتم از اینکه می شنیدم صدای مبارکش را و از یک جهت تعجب میکردم که چگونه سر
بی تن سخن میگوید و در این حیرت بودم که سر مبارک دیدم که می فرمود یابن وکیده اما
علمت انا معاشر الائمة احياء عند ربنا نرزق ای پسر وکیده آیا
نمیدانی که ما معاشر ائمه زندهایم پیش خدا و مرگ ما را فانی نمیکند حارث بن
وکیده میگوید چون این را شنیدم تعجبم زیاد شد در دل خود گفتم که باید
این سر را بدزدم و در دست آنجماعت نگذارم از ایشان میدزدم و به کربلا می برم
و به بدن مطهرش ملحق میکنم چون این در خاطرم گذشت ناگاه آن سر مطهر مبارک فرمود
یابن وکیده لیس لك الى ذلك سبيل ای پسر وکیده راهی نیست که کرده
راهی نخواهی یافت و از جهت تو این امر میسر نخواهد شد ای حارث که این خون من در
نزد خدا عظیم تر است از گردانیدن سر من در راه ها و شهر ها بگذار هر چه خواهند
بکنند زود باشد که بدانند حین اذ الاغلال في اعناقهم يسحبون

فصل جنگ کردن امیر مؤمنان با خوارج نهروان در بعضی از
کتب معتبره مسطور است بعد از آنکه خوارج کشتند آنکسانی را که مذکور شد از جانب امیر المؤمنین
ایشان را بکتاب خدا دعوت نمود پس عبد الله بن وهب در میان لشکر خود ایستاد و شروع کرد بخطبه
خواندن و گفت الحمد لله الذی خلق السموات والارض والظلمات والنور
ثم الذین کفروا بربهم یعدلون و اینها که چیزی با پروردگار خود برابر کردند علی و جمعی
او بودند که در دین حق تعالی عمرو عاص و ابو موسی را حکم کردند حق تعالی میفرماید واصبر حتی
یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین الا له الحکم وهو اسرع الحاسبین
مردی فریاد زد که ای دشمن خدا ترا چه کار با خطبه خواندن و تو آن هستی که میدانی وای بر تو
ای لعین میدانی در حضور که سخن میگوئی این امیر المؤمنین و برادر سید المرسلین است و پسر عم
و داماد او وصی بلا فصل امیر فرمود او را واگذار که در گمراهی خود و ضلالت متحیر است پس حرقوس لعین
پیش آمد و گفت ای پسر ابو طالب بخدا قسم که مطلب ما جنگ کردن با تو طلب رضای حق تعالی
است حضرت این آیه را تلاوت فرمودند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا بخدا
قسم که اهل نهروان اهل این آیه اند پس خود آنحضرت با آن جماعت در آن روز سخن گفتند و ایشان
بکشتن ابن خباب اقرار کردند پس فرمودند که [illegible] لازم هر یک جدا جدا سخن هر یک جدا جدا
بشنوم پس بر ایشان پرسیدند و هر یک جداگانه اقرار کردند بکشتن عبد الله بن خباب و گفتند او را
کشتیم و ترا هم میکشیم پس با اصحاب خود فرمودند حمله کنید و من اول کسیکه بر ایشان حمله
می کنم پس ذو الفقار را کشیدند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب عقب سر آنجناب حمله کردند
و جنگ در گرفت حبیب بن عاصم ازدی عرض کرد یا امیر المؤمنین اینها که با ایشان
جنگ میکنیم کافرند فرمود از کفر گریخته اند و در کفر افتاده اند حبیب گفت منافقند پس
ایشان چه طایفه اند تا با ایشان جنگ کنیم از روی بصیرت و یقین امیر فرمود که ایشان
گروهی اند که از دین اسلام بیرون رفته اند همچنانکه تیر از کمان بیرون رفت پس آن سعادت
مند از روی بصیرت با ایشان جنگ کرد تا شهید شد پس خنفس بن عذار طائی

که اشجع

که اشجع خوارج بود در صفین جنگها کرده بود حمله کرد و صف لشکر اسلام را شکافت تا امیر المؤمنین
خود را باو رسانیدند و اسب او را بر دشت برد و در آخر لشکرگاه در کنار نهر نهروان بر
زمینش زد و جان بمالکان دوزخ سپرد پس مالک بن وضاح رحرحبان بیرون آمد در حمله
اول او را کشتند پس حرقوس و پسر عم مالک بیکبار بر حضرت امیر حمله کردند و حضرت را
در میان گرفتند پس آنحضرت یکضربت کار پسر عم مالک را ساخت و ضربت دیگر بر سر
حرقوس زدند و خود او را قطع کردند و سر شمشیر را به اسب او خورد و اسب آن لعین رم کرد
و نعش آن لعین را در میان هواب خرابه که در آن نزدیک بود انداخت و بعد
از آن جنگ سخت شد پس امیر خوارج عبد الله بن وهب پیش آمد و فریاد کرد که ای پسر ابو
طالب از این معرکه بیرون نمیرویم تا تمام کشته شویم یا تو را بکشیم به نزدیک من بیا که
و مرا واگذار رجل امیر المؤمنین صدای او را شنیده تبسم فرمودند و فرمود خدا او را
بکشد چه قدر کم حیا است نمیداند که من همیشه رفیق شمشیر و قرین نیزه بوده ام لیکن
او از زندگانی خود مایوس شده است یا طمع باطل بهم رسانیده است پس آن ملعون
بر امیر مؤمنان حمله کرد و امیر المؤمنین میفرمود سیف رسول الله فی یمینی
وفی یساری قاطع الوتین یعنی شمشیر رسول خدا در دست راست من است
و در دست چپ شمشیر قطع کننده شریانست و بعضی ذکر کرده اند که ذو الفقار
در دست چپ آنحضرت و آنحضرت یکضربت شمشیر او را دو پاره کردند و با
مصاحبش ملحق ساختند پس خوارج حمله شدیدی آوردند اصحاب آنحضرت تمام
فرار کردند و امیر مؤمنان تنها در برابر ایشان ایستادند ثم التفت الینا
فقال ما هکذا کنتم تشتاقون الی الموت قلنا اولیس الی
الموت نشتاق قال شدوا الاضراس واکثروا الدعاء ثم
حملوا علی القوم فرمودند اینچه کار است گویا بسوی مرگ میروید گفته
بسوی مرگ نمیروم فرمود سپرها را کشید و دندانها را بر روی یکدیگر گذارید و
حمله کنید که از شما کمتر از ده نفر شهید میشود و از ایشان کمتر از ده نفر باقی

نمیماند

راوی می گوید بعد از نهروان عمل کردیم بخدا قسم که هنوز روز به نصف نرسیده بود که تمام آن
قوم را کشتیم و از ایشان باقی نماند مگر نه نفر که گریختند دو نفر بجانب خراسان رفتند و در
زمین سجستان ساکن شدند و نسل ایشان در آن ولایت بسیار شده دو نفر بجانب شهرهای
عمان رفتند و در آن دیار نسل و اولاد بهم رسانیدند دو نفر به یمن گریختند صاحب نسل
و اولاد شدند و گروه اباضیه ایشانند دو نفر بجانب جزیره رفتند بموضعی که سوم است
پس و دوارنج در کنار فرات و یکنفر بجانب تل موزن رفت و اصحاب امیر در آن غزوه
غنائم بسیار یافتند و از اصحاب آنحضرت نه نفر شهید شدند چنانکه خبر داده بودند پیش از آن
و این از معجزات و کرامات آنحضرت بود و چون خوارج کشته شدند معجزه و کرامت دیگر
در کتاب ارشاد القلوب مذکور است که شبی امیر المؤمنین قبل از جنگ نهروان بعد از آنکه
ربعی از شب گذشته بود از مسجد کوفه بیرون آمدند و بخانه تشریف می بردند کمیل بن
زیاد می گوید من در خدمت آنحضرت بودم ناگاه گذار آنحضرت بدر خانه افتاد که شخصی در آن
خانه باواز حزینی تلاوت قران می کرد و این آیه را می خواند امن هو قانت آناء اللیل
ساجدا وقائما یحذر الاخرة ویرجوا رحمة ربه قل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
کمیل می گوید من از شنیدن آن آواز تحسین او کردم و از حال او تعجب نمودم اما صریحا
اظهار نکردم امیر المؤمنین فرمودند ای کمیل از آواز این مرد تعجب مکن و او را تحسین
مکن بخدا قسم که این مرد از اهل آتش است و من بعد از این ترا خبر دهم بحال او کمیل
گوید که من از مکاشفه آنحضرت که بر دل من مطلع شد متعجب گردیدم از این شهادتی
که آنحضرت برای آن مرد دادند متحیر شدم و مدتی گذشت تا قضیه ای که غزوه نهروان ا
اتفاق افتاد و بعد از آن غزوه امیر المؤمنین ایستاده بود و شمشیر در دست آنحضرت از
شمشیر آنحضرت خون می چکید و سرهای خوارج در دور آنحضرت ریخته بود بجانب من التفات
کردند و سر شمشیر را بر بالای یکی از آن سرها نهادند فوضع راس السیف علی راس
من تلك الرؤس وقال یا کمیل امن هو قانت آناء اللیل الخ ای هو

کمیل

ذلك الشخص الذی کان یقرء القران فقبل کمیل قدمیه واستغفر الله
وصلی علی امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند این سر آن شخصی است که ترا از
قران خواندن وی تعجب حاصل شد کمیل خود را بر قدم مبارک آنحضرت انداخت و ازا
بوسید و از خدا آمرزش کرد و صلوات بر آنحضرت فرستاد و ایضا از کرامات و معجزات
آنحضرت در آن جنگ یکی آن بود که چون خوارج نهروان را تمام کشتند و این مقدمه در روز
نهم ماه صفر بود از بسیاری از اخبار بر می آید که امیر المؤمنین متغیر بود که در میان کشتگان
بگردید و مخدج یعنی ذو الثدیه را پیدا کنید ابن ابی الحدید روایت کرده است از
زید بن رویم که آنحضرت خبر داده بودند که مقتولان ایشان چهار هزار نفر بودند و یکی
از ایشان ذو الثدیه خواهد بود پس بحکم آنحضرت تفحص بسیار کردند ذو الثدیه را پیدا نکردند و من
از عقب سر آنحضرت می رفتم تا جمعی از اصحاب آنحضرت فرمودند ای زید چهار هزار نی
بر دار و بر هر کشته یکی بگذار و فرمودند ای قنبر آن استر رسول خدا را فرکب بغلة ر
سول الله وقال اطرح علی کل قتیل منهم قصبة فلم یزل کذلك و
انا بین یدیه وهو راکب خلفی والناس یتبعونه و آنحضرت براستر
رسول خدا سوار شده و من در پیش روی آنحضرت نی بر کشتگان مشغول بودم و آنحضرت در
عقب من بود و مردم عقب آنحضرت می آمدند تا آنکه کشتگان تمام شدند و یک نی در
دست من باقی مانده بود در آنحال بجانب آنحضرت نظر کردم دیدم که رخساره مبارکش
را فروخته است و می گوید والله ما کذبت ولا کذبت بخدا قسم که دروغ نه
گفته ام و دروغ گفته نشده ام و در آن نزدیکی دو رودی بود فرمودند در اینجا تفحص کنید چون
تفحص کردم کشته در میان آب و گل دیدم یکپای او گرفته کشیدم گفتم این یک انسان
دیگر و خارجی دیگر است که چون او را کشیدی مد بازی دست میشد و چون رها می
کردی بهم جمع میشد پس آنحضرت بسرعت از استر فرود آمدند و یکپای دیگر آنحضرت
آن کشته را گرفته کشیدند و بیرون کشیدند تا بروی خاک رسید نگاه کردم دیدم که
ذو الثدیه بود فکبر علی باعلی صوته ثم سجد فکبر الناس کلهم آنحضرت

باو از بعضی تکبیر گفت و بسجده افتاد و تمام مردم تکبیر گفتند و از بعضی از اخبار بر میآید که آن ملعون
را از زیر کشته گان بیرون آوردند دندان مردی بود سیاه رو و بد بو و دستی داشت شبیه پستان
زنان و بران موها بود شبیه موی سبیل گربه و سر شیر شبیه دم موش صحرائی و چون او را یافتند
همان دست او را قطع کردند بر نیزه نصب نمودند و امیر علیه السلام بعد از نماز عصر تا وقت
غروب با اصحاب خود بوده با دار ... می گفتند صدق الله و بلغ رسوله
و در روایتی دیگر است اشتعان قطع شده بود و یکی از دو پستانش شبیه پستان زنان بود حضرت
فرمودند که ببینید این مرد را شناسد هیچ کس او را نشناخت مردی گفت که او را
در حیره دیدم و از او پرسیدم کجا میروی گفت بکوفه زیاده بر این از حال او معرفتی
ندارم امیر المؤمنین گفت راست گفتی این از جن است و شیخ احمد بن فهد حلی
از معلی بن خنیس روایت کرده است که امام جعفر صادق ع فرمود که روز نوروز بود که
امیر المؤمنین علیه السلام بر اهل نهروان ظفر کرد و ذو الثدیه کشته شد پس آنحضرت
روانه کوفه شدند مظفر و منصور و در فضایل ابن شاذان مسطور است که چون حضرت
وقتی که از غزوه نهروان فارغ شدند و روانه کوفه شدند استخوان کله پوسیده
را دیدند که در صحرا افتاده فرمودند که بغلامان خود این را بیاورید چون بخدمت حضرت
آوردند حضرت سر تازیانه خود را بان کله زدند فرمودند من انت فقیر ام
غنی شقی ام سعید ملك ام رعیة حقیر ام ضعیف عزیز ام
ذلیل سید ام عبد پس آن استخوان بزبان فصیح گفت السلام علیك
یا امیر المؤمنین من پادشاه ظالمی بودم و نام من پرویز پسر هرمز پادشاه پادشاهان
فملکت مشارقها و مغاربها و سهلها و جبلها برها و بحرها
مالک شدم مشرق او مغرب او سهل و جبل او ارض و صحرا و دریا را منم آن کسی که هزار شهر
در دنیا گرفتم وقتلت الف ملك من ملوکها یا امیر المؤمنین منم آن کسی که
پنجاه شهر در دنیا بنا کردم و فضضت خمسمائة الف جارية بكرا در دنیا پانصد
هزار دختر را ازاله بکارت کردم و اشتریت الف عبد ترکی و الف

عبد

ارمنی و الف عبد رومی و الف زنجی چهار هزار نفر غلام خریدم هزار غلام ترک
هزار غلام ارمنی و هزار غلام رومی و هزار غلام زنجی و هفتاد دختر پادشاه را تزویج کردم
پادشاهی در روی زمین نمانده مگر آنکه من او را مغلوب کردم و بر او حیلت او ظلم کردم و وقتیکه
ملک موت آمد گفت یا ظالم یا طاغی خالفت الحق ای ظالم ای طاغی مخالفت حق کردی
اعضای من لرزید و گوشت من در میان دو کتف من مرتعش شد و در برابر لشکرم مرا قبض روح
کرد هفتاد هزار نفر از اولاد پادشاهان در زندان داشتم اهل زندان از ظلم من در رنج
افتادند و زندانیان خلاص شدند و من معذبم ابد الآبدین و خداوند بر من موکل گردانیده است
هفتاد هزار زبانیه جهنم در دست هر یک عمودی از آتش که اگر بزنند بکوههای دنیا
همه میسوزند و هر وقت که یکی از آنها بر من میزند مشتعل میشوم و میسوزم و خداوند بعدد
کارندهای خود مرا زنده میکند و عذابم میکند و هم چنان پروردگار بر من موکل گردانیده است بعدد
هر موئی که در بدن من است مار و عقربی را که مرا میگزند و بمن میگویند هذا جزاء مظالمة
على عباده این جزای ظلم تو بر بندگان خداست پس جمجمه ساکت شد پس همه لشکر امیر
گریستند و بر فرقها و سرهای خود زدند و گفتند یا امیر المؤمنین حق ترا نشناختیم بعد از آنکه
حضرت رسول ما را بحق تو خبر داده بود ما خود نقصان کردیم و از حق تو چیزی کم شد پس ما را
حلال کن که تفریط کردیم در حق تو و رضینا بعفوك على مقامك و شرفك فانا
نادمون ما را حلال کن که غیر تو در جای تو بنشاندیم پس ما نادم و پشیمانیم یا امیر المؤمنین
حضرت امیر فرمودند آن استخوان کله را در زیر خاک کردند پس در آنوقت آب نهروان ...
یکی از علمای کوفه سلامی على زمزم والصفا سلامی على سدرة المنتهى
لقد کلمتك لدى النهروان نهارا جماجم اطلال الثرى وقد بدا
لنا حیاتها تنادیك ید عنتر بالولاء و ماهیان و هر حیوانی که در آب بود
همه از روی آب در آمدند و گفتند السلام علیك یا امیر المؤمنین اشهد
انك خليفة رسول الله و وصيه و در کتاب کنز الفوائد از حویرة ابن مسهر
منقول است که در وقت مراجعت از نهروان بزمین بابل رسیدیم و وقت نماز عصر داخل

شد

شد پس امیر المؤمنین فرود آمدند و مردم نیز فرود آمدند آنحضرت فرمود که این زمین
ملعون است سه مرتبه عذاب برین زمین نازل شده است و این یکی از زمینهای مؤتفکه
است و اول زمینی است که در آن بت پرستیدند و برای هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر حلال نیست
که در این زمین که در آن بت پرستیدند نماز گذارد پس مردم فرمود که در طرف سواد ایستادند
و نماز گذاردند و حضرت بر استر رسول خدا سوار شده رفت جویریه گوید من با خود گفتم والله من امروز
متابعت امیر المؤمنین میکنم و در نماز با او تقلید می ورزم پس از عقب سر آنحضرت روانه شدم
و بخدا قسم از جسر نگذشته بودیم که آفتاب غروب کرد من آنحضرت را ناسزا گفتم یا قصد
کردم ناسزا بگویم که بجانب من التفات کرد و فرمود جویریه عرض کردم بلی پس از استر
پیاده شد و وضو ساخت پس برخاست و کلامی فرمود که من از عبری گمان کردم پس
فریاد کرد الصلوة من نظر کردم با آفتاب پس بخدا قسم دیدم از میان دو کوه بیرون آمد و صدا
می کرد پس آنحضرت نماز عصر را بجا آوردند و چون از نماز فارغ شدیم شب شد پس بمن التفات
فرمود و گفت که خدا تعالی فرموده فسبح باسم ربک پس خدا را باسم اعظم خواندم آفتاب را
بر گردانید پس عبور حضرت بزمین بغداد افتاد فرمود این زمین بغداد است زود از آن
بگذرید و از آن اجتناب کنید که خسف باین زمین سریعتر است از فرو رفتن میخ در گل
پس چون بموضعی از آن زمین رسید پرسید که این چه زمین است گفتند این زمین بحرث است
فرمود این زمین کوره زار است از آن جهار گوید و طرف دیگر راست بگیرید و
چون بجانب راست بغداد رسیدند در خدمت آنحضرت جمعیت بسیاری بود چنانچه برابر آنچه با
آنحضرت بیرون آمده بودند ملحق شدند راهبی گفتار شهربی در آنجا بود که صومعه داشت آنحضرت
از او نزد راهب پرسیدند که ما در اینجا فرود آییم راهب عرض کرد با لشکر فرود نیایید فرمودند
چرا گفت در این موضع فرود نمی آید با لشکر مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر که در راه خدا
مقاتله نماید و ما چنین دیده ایم در کتب خود امیر المؤمنین ع فرمود منم وصی سید انبیا
و منم سید اوصیا راهب گفت تو از اصلع قریش و وصی محمد فرمود بلی منم پس راهب
از صومعه فرود آمد و عرض کرد که شرایع اسلام را بگو که من در انجیل اوصاف ترا

دیده ام و خوانده ام در انجیل که تو در زمین براثا در خانه مریم در زمین عیسی فرود خواهی آمد
حضرت فرمود ای راهب ساکت باش و ما را بچیزی خبر مده پس آمد بموضعی و پای مبارک را بر زمین
زدند ناگاه چشمه آبی از آنجا ظاهر شد فرمود که این چشمه مریم است که از او جوشید پس
از آن موضع هفده ذراع حفر شد فرمود که اینجا را بشکافید و چون شکافتند سنگ سفیدی
پیدا شد فرمود که بر روی این سنگ مریم عیسی را شیر داده و در این سنگ نماز میکرده
پس امیر المؤمنین آن سنگ را نصب کردند و چهار روز در آن مکان ماندند و نزد آن سنگ
نماز کردند و حرم را در خیمه قرار داد که بقدر رسیدن صدا از آن موضع دور بود فرمود این زمین
را براثا است و این خانه مریم است و این موضع مقدس است که پیغمبران در آن زمان نماز
کرده اند پس حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که ما چنان یافتیم که ابراهیم در آن مکان
پیش از عیسی نماز کرده و در آن زمین به برکت امیر المؤمنین فوجی از نصارا بشرف
اسلام مشرف شدند بلی ایشان اهل بیت نبوت و کرامت و خانواده با برکت
و سعادت بودند بخدا به برکت فرزند آنحضرتش مظلوم کربلا جمع کثیری از نصارا فوجی قبل
از شهادت و جمعی بعد از شهادت آن بزرگوار بشرف اسلام مشرف شده اند از
جمله حکایت راهبی در نزدیک شهر عسقلان بود چنانکه جمعی از ثقات و از سلیمان بن
مهران روایت کرده اند که او از مردی از اهل شام روایت کرد ایضا ابو سعید شامی
روایت کرده اند که گوید من بودم با سرها و اسیران در وقتی که ایشان را از کربلا
بشام می بردند و در عرض راه خبر رسید که نفر نام خزاعی که از شیعیان امیر المؤمنین
بود لشکر جمع کرده و اراده دارد که بر این لشکر بتازد و سرها و اسیران را بگیرد و در آن لشکر
پیر راهبی از او لشکر گفت که ما امشب پناه باین دیر می بریم و خود را محفوظ
میداریم پس شمر ملعون آمد به نزدیک دیر فریاد کرد یا اهل الدیر یا اهل الدیر
پس قسیس کبیر از بالای دیر مشرف شده لشکر را دید و گفت من انتم و ما تریدون
شما کیستید و چه میخواهید شمر ملعون گفت ما لشکر عبید الله بن زیادیم بشام
و از عراق بشام می بریم قسیس گفت برای چه مطلب شمر لعنه الله گفت شخصی در عراق

بر یزید لعنه الله یاغی شده بود و لشکری فراهم آورده بود پس یزید لشکری عظیم فرستاد و ایشان را
کشتند و اینها سرهای ایشان است راوی می گوید که قسیس نظر کرد بسر مبارک امام حسین علیه السلام
که بر نیزه بود دید آثار نجابت از آن سر هویداست و نور از آن سر منور تا آسمان ساطع و لامع
است هیبتی از آن سر مقدس در دل آن راهب افتاد قسیس گفت در اینجا کوه حلب است و
جای همه شما نشود بلکه سرها و اسیران را در خود دیر کشیده و خود در بیرون دیر می [illegible] حفظ نمایید
پس اگر دشمنی رو دهد با او قتال کنید و از جهت سرها و اسیران خاطر جمع باشید فاستحسنوا
لکلام القسیس الصاحب الدیر پس ایشان سخن او را نیکو شمردند و گفتند رای
تیز همین است پس سر مقدس امام را از نیزه زیر آوردند و در صندوقی گذاردند و در
آن صندوق را قفل کردند و آن را در خود دیر کردند حضرت سید الساجدین را با اهل حرم
و با زنهای اهل بیت نیز در خود دیر کردند و بنا بروایتی چون آن سر را بصومعه دیر خود آورد
در صومعه دیر او از نور آن سر مقدس روشن شده و صدای هاتفی را شنید که گفت
خوشا بحال تو و بحال کسی که حرمت این بزرگوار بشود دانند پس موافق روایت اول
راهب ایشان را در بهترین مکان دیر خود جا داد راوی گوید که راهب خواست
آن سر مبارک را دیده باشد پس در حول آن خانه که صندوق در آن بود نظر کرد و از زیر
آن خانه روزنه بود راهب سر خود را از آن روزنه داخل کرد دید که آن خانه از نور روشن
تر شده و دید که سقف آن خانه شکافته شده و تخت عظیمی از آسمان بزمین آمد و نور
از چهار طرف آن تخت ساطع و لامع بود و دید زنی بر آن تخت نشسته که از خورشید نیکوتر است
و شخصی صیحه زد که طرقوا طرقوا راه دهید اینک حوا مادر آدمیان مریم مادر عیسی
سارا حرم ابراهیم خلیل الرحمن و هاجر مادر اسماعیل ذبیح و آسیه زن فرعون و راحیل
مادر یوسف و مادر موسی ابن عمران و خدیجه دختر خویلد حرم پیغمبر آخر الزمان می آیند
پس هاتفی آواز طرقوا داد [illegible] و سر بزیر اندازید و نظر مکنید که خاتون قیامت و سیده
نسوان و مادر شهید کربلا فاطمه زهرا می آید راوی می گوید که آن زنان مقدسات و آن
سادات مطهرات آن سر مبارک را از صندوق بیرون آوردند و هر یک آن را بغل زده بگریه
انسر

از دیگری آن سر مبارک را گرفته و می بوسیدند و گریه و زاری می کردند و ناله و بیقراری می
نمودند آه آه چون نوبت بخاتون قیامت و بانوی محشر کبری فاطمه زهرا رسید و پرده آویخته
شد که کسی او را نمی دید ولیکن صدای او را می شنید که می گفت السلام علیک یا قتیل
الام السلام علیک یا مظلوم الام السلام علیک یا شهید الام السلام علیک
یا روح الام لا یتداخلک هم و غم فان الله سیفرج عنی و عنک غم محزون که
حق تعالی فرج دهد از غمی دار تو و از اینقدر صدای گریه و ناله و شیون و نوحه از زنان شنید
که راهب غش کرد بیهوش افتاد و چون بهوش آمد رفت و قفل صندوق شکست و سر مبارک را
بیرون آورد و از آلایش خون شست و بمشک و گلاب خوشبو کرد و شست از آن موافق روایت دیگر
بر پارچه حریری گذارد و در برابر قبله خود گذارد و گریه می کرد و با ادب نشست و گریان گریان
گفت ای راس رؤسای بنی آدم و ای اعظم و اشرف جمیع عالم گمانم میرسد که تو از
بزرگوارانی هستی که خداوند مدح ایشان را در توریة موسی و در انجیل عیسی ذکر کرده است بجهت آنکه
دیدم خواتین معظمه که سادات دنیا و آخرت هستند بر تو گریه و نوحه می نمودند من خواهم بدانم که تو کیستی
آن سر مبارک بزبان آمد و گفت انا المظلوم انا المقتول انا المهموم انا المغموم انا الذی
بسیف العدوان قتلت انا الذی بحرب اهل البغی ظلمت منم مظلوم و منم
مهموم منم مغموم منم که بشمشیر عدوان کشته شدم منم که بمحاربه دشمنان ستم رسیده شده ام راهب
گفت فدای تو شوم از سخنان تو معلوم میشود که تو مظلومی و شهیدی ولیکن من چیز دیگر می خواهم
بدانم حضرت فرمود ای راهب اگر از حسب و نسب من میپرسی انا ابن محمد المصطفی انا
ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خدیجة الکبری انا ابن
عروة الله الوثقی انا الشهید بکربلا بنا بروایتی راهب از این سخنان سر خود را
برآورده و رو را بر روی مبارکش نهاد و گفت روی خود را از روی تو بر نمیدارم تا قبول
کنی او را [illegible] از آن سر شنید که بدین من بیرون آی تا تو را شفاعت کنم راهب مشغول گریه
و زاری شد تا صبح و چون صبح شد مجموع تلامذه و مریدان خود را جمع کرده و ایشان
هفتاد نفر بودند و این حکایت را از برای ایشان نقل کرد و همه بگریه درآمدند و گریبانها چاک
کردند

نمودند و عمامه از سر انداختند و آمدند به نزد حضرت سید اسلم حمدیه و زنارها را پاره کردند و
ناقوس را شکستند و از افعال یهود و نصارا اجتناب نمودند و همه بر دست آنحضرت مسلمان
شدند و عرض کردند یا ابن رسول الله اذن بده که بر این کفار بتازیم و زنگ کفر را بجهاد با این
اشقیا از سینه های خود برداریم حضرت اذن ندادند و فرمودند که عنقریب است که منتقم
حقیقی از ایشان در دنیا و آخرت انتقام خواهد کشید و چون صبح شد سرها و سر امام را از
راهب خواستند راهب بر بالای بام آمد و گفت می خواهم که سخنی پیش شما گویم و
بعد سر امام را بسپارم ابن سعد پیش آمد و راهب گفت سألتک بالله و بحق محمد
ان لا تعود الی ما کنت تفعله بهذا الرأس تو را سوگند میدهم بخدا و بحق محمد
که دیگر بعد از این با این سر مقدس بی ادبی نکنی و از بر نیزه نزنی و از این صندوق بیرون نیاوری
آن ملعون قبول کرد و سر را گرفت و لیکن وفا نکرد و کله مبارک را بر نیزه زدند و در
اطراف گردانیدند پس آن لشکر شقاوت اثر زود خود را بشهر عسقلان رسانیدند و لشکر
ایشان را این شد بموافق بعضی روایات چون آن اشقیا رفتند راهب از دیر خود بیرون آمد
و سر بصحرا گذارده و در کوهها و بیابانها سیاحت کرده بخدا اشتغال کرد تا اجلش رسید رحمة الله علیه الا لعنة الله
علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون تمام شد کتاب سیف الظالمین فی ید اضعف العباد
محمد بن ملا ابوطالب روضه خوان تبریزی در بلده ... پانزدهم شهر جمادی الاولی
روز سیم شنبه قبل ظهر اسلام الهی علیها
وقت عصر التماس دعا از ناظرین
دیگر از دعای خیر ایشان
...
سنه ۱۳۰۰

